باب افعال و اقوال وی صلی الله علیه و آله وسلم در مناسک

عبارة حررها على هذا الكتاب الشيخ العلامة زينة اهل الاستفادة

القاضي المرتضى مولانا الشيخ حسين اليماني

يا من خص عريكة كل فرد من افراد الناس بخاصية لا توجد الا فيها
وجعل لهذا رغبة عن هذه فيتأبى عنها ولهذا رغبة في هذه فيصطفيها
صل وسلم على نبيك الذي شرفت بآثاره المباركة كثيرا من البقاع وعطرت
بسنته المطهرة الاكم والقاع وعلى آله وصحبه وحملة علومه ونقلة سننه
ما دعا الله داع وبعد فبحمد الله وتمام عونه وحسن توفيقه وكمال منه
وصونه قد تم طبع هذه الرسالة الجليلة المقدار والمقالة الصحيحة
الانظار التي يطلع كل من طالعها على احكام السنة السنية ويصير ناظرها
نابغا في معرفة المسائل المحققة العلمية فناهيك بكتاب بلغ من جمع فقه
الحديث الغاية وانبسطت به النفوس التي قبضها فقه الرأي بلا حجة و
دراية اتى به مرتجلا السيد الامام مقدام الكرام فاتحة احياء علوم الدين
خاتمة النبلاء المتقين صفوة اهل البيت المبرأ عن كل عيب وريب
الشريف الطيب ابو الخير مير نور الحسن خان متع الله المسلمين
بطول بقائه ودوام ايامه وعطر الاكوان من ذكره الشريف بمسك ختامه
الذي حين اذن موذنه بالصباح وصاح داعيه بحي على الفلاح سماه
عرف الجادي من جنان هدى الهادي لكونه يهدي الناس
الى طريق الحق والصواب ويحجزهم عن الوقوع في مهاوي الردى والتباب
فلما اعتنى في تحريره بجمع بلوغ المرام الى وبل الغمام وجاد بشفاء الاوام
من ادلة الاحكام بعبارة عذبة المذاق واشارة سهلة المساق
فارتفع مقداره على فرق الفرقدين وعلا مقامه على مقام النيرين حيث

استفز فقه السنة العليا لطالبها اسفار الصبح لذي عينين وصفى
مطلع احكام الحديث عن غبار الرأي وزين الشين فحين تحصل من ذلك
ما تحصل وصح ما اراد من هذا الغسل المصفى ونسلسل انشدت بلسان
القال ما اقتضاه الحال نصه

سقيا لمن صنف الاحكام مجتنبا … لله والدين لا للفخر والتيه
حادث شكيمته بالفقه معتنيا … الفائطة الغر واستقصى معانيه
رأي قضايا عن الافهام شاردة … فحازها في كتاب العرف يرويه
واحرز الويل في كن البلوغ فقل … له المزية في معنى قوافيه
من ذا يماريه في تحقيق مسئلة … وحسن سبك بترجيح وتوجيه
داء بطبعك من تقليد مجتهد … فهاكها عن الاسقام يشفيه
صحيحة تصرع الاجيال قاطبة … وعن مواقع نيل الرأي يحميه
اليك يا مؤثر الاهداء معذرة … اتت عن سنن الانباء تسليه
خير الكلام كلام يطمئن به ال … قلب الذي حادث التفاسير منه
خير الحديث حديث صح من طرق … حاشاه اذ جنت الظلماء تطويه
شان المسلم في اسلامه عجب … الرأي يقتله والنص يحييه
لله در ابي الخير الامام فقد … حاز العلوم وألقى للذي من فيه
السيد الطيب المقدام مجتنا … كم ذا نتيه به تيها على تيه
من سيد العرب العرباء ضئضئه … كم قد مستقصيا اوصافه ايه
نوارث المجد عن ابائه قدما … ويعد ذلك في الاخلاف ينقيه
لا زال عليك حمد وداء سرادقه … على الشريعة منصورا ابنا فيه
صلى الاله على خير الورى ابدا … منا صلوة مدى الايام ترضيه

وكان ذلك التاليف والطبع في بلدة بهوپال المحمية على عهد دولة
حضرة مليكتها وحامية حوزة خليقتها من ذكرها بين ظهراني الناس

با نشاهی ولینعمت و ابلاغ از رحمت امام الحرمین مبانی و معانی ابواب سعید
نجیب الرشید الابرار الهاشمی المحمدی السنی الشفو بیانی و امام ایمانه الیمانی

کف خاک و ستایش تقدیس بسیج قطره آب و نیایش رب الملائکة والروح
الله اکبر این سیه و آن سودا سبحان الله آن رهگذر و این شکسته پا تمنای
بی همتا را بطاعت با چه نیاز و بنده به شرمنده را بر سپاس گزاری خود چه یارا

ای غنی ذات تو از اقرار و از انکار ما   بی نیاز از ما و از پیدایی و از اظهار ما
بی بهارت هستی ما فی خزان نیستی   ای بهار بی تعلق از گل و از خار ما

پیمبر روشن روان به توحید آموز را تا خاک آستانه شوم که زنگ عیب ما بشوئی از آئینه
از دل ما زدود و در صلوات پنجگانه بتکرار زمزمه ایاک نعبد و ایاک نستعین
تعلیم فرمود

محمد عربی کابروی هر دو سراست   کسیکه خاک درش نیست خاک بر سر او

اللهم صل وسلم علیه وعلی آله واصحابه وعلی حزبه واحبابه
اما بعد تیره چشمان نعمت کتاب و سنت را منتی و گرسنگان جان بر لب رسیده
فقه الحدیث را خوان نعمتی و ابجد خوانان دبستان تقلید را آموزگاری و حسن
پذیرفت کرده تحقیق را غازه رخساری که درین روزگار مسرت آثار نتاب کتاب
عرف الجادی من جنان هدی الهادی به جنبش نسیم طبع از رو بر افتاده
کهن و اتهامی تمنا اظهار صواب که سراسر بناخن تشعاب آرا خراش پذیرفته بود
محل حکایت شکایت نماند این همه منت خدای گیتی آرای است که درین هنگامه و این
بازوی مردی را نیز از وی مرجان سخن و خامه اش را هنگامه گهرپاشی از درج
چه در هر تقریر و تقریر بفتراک محمدی آویختن و بگلوی تشنه کامان تقلید آب از رشحه رحمت
نصوص کتاب و سنت ریختن کار هر نامه نگار نیست و نه همت هر نثر گستر تا آنکه
مستور نماند از دیرباز بفروغ تألیف فضلا و کلام اساتید [illegible] بوده و بیش

در انشای گوهر [illegible] ایشان [illegible] بر نیت یاد و خجسته اما فراسعند گان
نیات و زشت [illegible] دانند که این سر مستان طرف انجمن نوای جگر خراش جمع آرا
رجال زمزمه خوشدلی انگاشته و خامه را و نگارش و لابل شرعنایت پیر و
آبله پایان تقلید مذهب معین پنداشته اند و این نگارنده افسون روشن روا
دستور و آیینی سخن از آن واژه زاند که شاهد منعت نبی پیرو احترام سنت
مطهره را انداز جلوه گستری بزمانه خیر القرون بوده خرد دستوری نداد که پس
از این روزگار سعادتمندی گلبد گنجینه ایثار حق بر خلق بکف آورده گوشه دستار
حق پرستان را همچو گلهای رنگارنگ جا بخشد و منتی بر جان راه روان شاه راه
سنت که سیه گریبان خمول برده اند بر نهد آری اگر این طائر گم کرده آشیان
بظهور نور مهدی موعود بکاشانه خود راه بر د شگفت نباشد و کالبد اسلام
اگر باره روانی در و دمیده آید عجب نه و بیش از این نفس در سینه گداختنی و
شمعی بر مزار این آرزوی خاک شده افروختنی ست نواب محمد احمد خان
فرزند ارجمند امیر مهابت خان بهادر را خدا ایش خرسندی روزی کناد که
درین غربت اسلام محو سرگرمی اتباع سنت سنیه و دنباله زدی این فرو هیده
کاره و آن اهل حدیث مقصود و زور بازوی همت او خدای خلوص پسند بندش
شیرازه کتاب و سنت بدست حق پرستش بخشا د همین عزیز ست که نهال
نشانی و آب یاری و پیوند گری این حدیقه میر نور الحسن خان ابو الخیر نور
حضرت امیر کبیر ناصر السنة والمسلمین نواب سید صدیق حسن خان بهادر
را آشنای رضوان جنان کرد تا آنکه گلزار فقه الحدیث که از مدتی دراز از دست
خزان تقلید پرستان برگ و بار فرو ریخته بود هنگام کشایش نوبهار فراز آورد
و این گنج شایگان پس از کشودن در انطباع دست بر دیغماء هر خاص و عام گردید
یارب این ناصر ملت ابراهیمی را بزمگاه خلوص و قبول راه باز کشاد تا پود انقاسش
لحمه و سدائی بر دیمانی ایمان یمانی فرما فقط

ترجمهٔ مؤلف سلمه الله تعالی وعافاه

[illegible]

ولادت این بنده فانی بست و نهم ماه رجب سنه ۱۲۴۸ هجری صبحدم پیش از طلوع مهر در
بلدهٔ قنوج محله ... اتفاق افتاده و روز چهارشنبه بهشتی اند. آمده و این روز موافق روز
ولادت حضرت یونس بن متی علیه السلام و فتح غزوهٔ احزاب است باگرام بجته
تاریخ تولد اوست که علامهٔ بلاغت اساس مولوی علی عباس چریاکوٹی نزیل حال
حیدرآباد دکن برآورده اند آفرینش را روز هفتم بود که نسک یعنی عقیقه کرده آمد
و ۵ غرهٔ شوال سنه ۱۲۵۲ سنت تطهیر یعنی ختنه بجا آورده شد ۱۳ ذیحجه سال
مذکور بروز جمعه وقت اشراق بر ایوان نواب سکندر بیگم مرحومه رئیسه بهوپال تقریب
مکتب نشینی بحضور اعیان دولت و ارکان و اخوان ریاست صورت گرفت و تا
قدم بمکتب نهاد جز درس علم و مطالعهٔ کتب شغل دیگر بروی چهره نگشت با کتاب
و سنت از ازل مناسبت طبعی همراه آورده و از علوم بیگانه همچو منطق و فلسفه
نفرت جبلی وارد و معهذا بمقتضای رسم زمانه بعد از اکتساب علوم آلیه از مولوی
انور علی صاحب و مولوی محمد ایوب صاحب بعض مختصرات فن منطق وغیره را از مولوی
الهی بخش صاحب اکتساب نموده و بعض کتب معقول و حکمت را از خدمت
مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی حال ریاست بهوپال فراگرفته و سند
دواوین سنت مطهره از شیخ محدث ربانی قاضی حسین بن محسن یمانی بدست آورده
و علوم تفسیر و فقه را بر مولوی محمد بشیر صاحب سهسوانی عرض نموده و کتب شاذه
و فاذهٔ علوم ادبیه را از پدر عالیقدر استفاده کرده و باندازهٔ فرصت وقت
بدان اشتغال نموده و متوجه در صدد این کار و بار شغله فرمای تحصیل علوم و فنون است
و بسواد بر گرفتن انواع کتب علوم دینیه و جمع و تالیف رسائل آلیه و شرعیه
مفتون و از جانب جناب رئیسهٔ معظمهٔ بهوپال بمعیشت معتدبه و خطاب خانی
ملحوظ و بجمعیت خاطر و فراغ بال بعونه سبحانه محظوظ با حضرت صمد و حدود الدائم

سفرہا کردہ وبمبئی وکلکتہ وعظیم آباد وبنارس وکانپور ولکھنؤ واگرہ ودہلی وغیرہ
را دیدہ و در فارسی و ریختہ تذکرہ ہا نگاشتہ ومیان ہمسالان علم امتیاز
برافراشتہ و با وجود حداثت سن در فہم سخن و سخن سنجی [illegible] و اماثل عصر
برآمدہ و از افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شہیر لطف سخن سنجی آموختہ
ونکات این فن نیکو اندوختہ این کتاب عرف الجادی [illegible] ست کہ از
جانمہ حق نگارش سادہ وپرکار نقش پذیر رفتہ چنانکہ ہیچ مقبول نقش
اول ست کہ از کلک گہر سلکش صورت تالیف فرا گرفتہ وپردہ از لطف معانی
پیدا والا گہرش گذشتہ اعتبار تصحیح روایت وتنقیح درایت بہم رسانیدہ وآنکہ
دربعض مسائل این ہردو نسخہ جادہ خلاف یکی با دیگری سپردہ وتحریر ہردوگونہ
پرداختہ وجہش غیر ازین نیست کہ جمعی از محققین اہل علم بکتاب وحدیث درانجا
دو قول گزیدہ اند و اختلاف انظار را در میزان اعتبار سنجیدہ وہر قول بجای
خود مستندی از ادلہ دارد و بر قوت خویش در نفس الامر شاہدی از حجج نیرہ
می آرد و این قسم مواضع مسئلہ چند بیش نیست ناظر غیر مناظر در ہمچو مقام انچہ اقوی
بیند واستوارش یابد بدان عامل گردد وطالب صادق کہ خواہان مزید بصیرت
ست او را ناگزیر باشد از آنکہ در امثال این اماکن رجوع بمؤلفات جناب والد
ماجدش ہمچو دلیل الطالب علی ارجح المطالب وبدور الاہلہ من ربط المسائل بالادلہ
فرماید واز تالیفات علامہ ربانی امام الائمہ الیمانی مجتہد مطلق یمانی قاضی القضاۃ محمد
بن علی شوکانی رضی اللہ عنہ ہمچو شرح منتقی وفتح ربانی وجز آن استنفاد نماید فان
فیہما ما یشفی العلیل ویسقی الغلیل ویریح الفواد من قال و
قیل لیس علیہما من دلیل فلیکن ذلک علی ذکر
منک وباللہ التوفیق وہو یہدی الی سواء السبیل

حررہ ابوالحسن ذوالفقار احمد النقوی البہوپالی
عفا اللہ تعالی عنہ

چه شد که بر شرف نقش نظر نکنی — بسوی طیبهٔ خیر البشر سفر نکنی
کمند آهوی چشم تو زلف سنت ماست — ز رای تیره شب خود و دیده از نظر نکنی
ترا که الفت دیو خرد زبون دارد — بناز کان سخن دست در کمر نکنی
بپرتو شمع سنت شب چو روز شود — اگر ز رای شبها چراغ بر نکنی
اسیر کلبهٔ تقلید مثنوی نواب — بهر از دریچهٔ سنت چرا بدر نکنی

رباعی

ای دشمن هدی احمدی پشت به پشت — جز با خرد نباشدت اندیشت
این منشین تیغ رسول الله ام — من عاشق سنتم ترا خواهم کشت

رباعی

قرآن و حدیث مایهٔ خاطر ماست — پیرایهٔ جمله باطن و ظاهر ماست
من خطبهٔ سنتش بلب داشته ام — نقد سخنم سکهٔ پیغمبر ماست

رباعی

تحصیل حدیث بار خاطر شده است — اشراط قیامت همه ظاهر شده است
وقت ست رسد صبح قیامت از رای — شمع لگن حدیث آخر شده است

رباعی

از رای چو شد شگفتگی حاصل تو — شد سنگ ز بار رفته آب و گل تو
این حال نصیب هیچ مقهور مباد — سررشتهٔ رای شد رسن دل تو

رباعی

آن باد که در خمکدهٔ تحقیق مست — سرمستی نواب از آن ابر پرست
قرآن و حدیث حجت خالص ماست — تصدیق نخستین ز دل صدیق است

رباعی

جماعه که ز تأثیر فقه در جوش اند — بمرگ رای خرد بر آن سیه پوش اند
خلاف زمرهٔ سنت که از اول نواب — بمهر خیر بشر خویشتن فراموش اند

فرد

دل تقلید چون آتش افسرده را ماند — زبان ساکت از سنت چراغ مرده را ماند

فرد

تا خاطرت از علم سخن بیدماغ شد — چندان نشست رای که بر سینه داغ شد

رباعی

گفت آن بت تقلید قرین تو منم — نگین نشوی که همنشین تو منم
سنت گفتا که این چه اسلام بود — دلشاد نشین نقش نگین تو منم

رباعی

از علم حدیث دل دگر نتوان کرد — سودای سخن ز جان بدر نتوان کرد
با رای کسان عمر بسر میگردد — ضایع ترا زین عمر بسر نتوان کرد

والاجاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بہادر

بسم الله الرحمن الرحیم

احمد من ارشدنا الی شفاء الاوام بوبل غمام الاسلام واشکر من هدانا
الی برء سقام الاوهام بمراهم بلوغ المرام من ادلة الاحکام والصلوة
والسلام علی سیدنا محمد نخبة الکرام ولبنة التمام وعلی اله خیرة
الخیرة من الانام وصحبه الفحول الاعلام وبعد از تحریر مختصر مسمی بنهج المقبول
من شرائع الرسول که بر مهمات مسائل ودرر بهیه بازیادتها احکام شامل وامهات فقه
سنت مطهره را بر وجه صحیح حاوی است فرصتی دست بهم داد و درین کتاب کامل النصاب
که عرف الجادی من جنان هدی الهادی نام اوست اعظم مقصود بایراد و
اصدار احکام وبل الغمام بادله بلوغ المرام ارشاد عصابه اتباع وجماعه سنت بصوب صواب
در سواطع صحیحه وبیضاء یسیره تلمیح واخفی تلویح است تا اهل اتباع را که تشنه کام سلسبیل سبل
السلام اسلام و واله دریافت حجج احکام اند اعتصام باذیال سنت مطهره خیر الانام طوع
ید گردد وتجاوز عقبه کئود رأی وتقلید بعض نواخذه بنصوص صحیحه وادیده در عبادات
ومعاملات دست بهم دهد و مسائل دل دست نبوت یا وفی توجه فواد بغایت مرام خود
نائل ومسائل است وکشاد مسائل بی کاوش خاطر بسوی اثار حق بمطلق آن گردد و
لهذا در تحریر این تقریر اقتصار بر اخصر عبارت نموده بجز اشارت رفت وتطویل نورزید

کلام و استیفای خلاف واقع را در مسئله از مسائل اسلام مولفات ائمه اعلام منظور
فحول اسلام محل حق و ابرام باشد و لم اصنع فی ذلک بما یصنعه المناکرون یثبتون الاحکام
الشرعیة من دون کشف عن الدلیل ولا رد للفرع الی الاصل الاصیل ثم یذکرون
ما یشعر بعدم الجزم وقد لا یذکرون ما یقتضی لهم بالجزم ثم یاتی من بعدهم فیذکر تلک
الاحکام للمقصرین بما لیس علیه اثارة من علم ولا هو فی قبیل ولا دبیر من الشرع
المبین وقد نبهنا فی هذا الکتاب علی جملة من ذلک الباب اذا وقف علیها من
بقی فیه بقیة من انصاف وحیاء من الله و رسوله الموصوف باحسن الاوصاف
انقاد لها احسن الانقیاد و دافع عنها اخوان المرید للمراد و اما من حیل بینه و
بین معرفة الحق والحقیقة و طبع علی قلبه و علی بصر بصیرته غشاوة من حجاب الکتم
وخشیته الخلیقة فلا یزیده ذلک الا بعدا عن الصواب و تهافتا علی ما یقتضی به الی
التباب و از انجا که درین رساله سلاله و مقاله علاله قطع نظر ست از احتجاج بمسائل
اجماعیه مصطلحه اهل خلاف پس ضرورت شد که پرده از روی اجماع که بیت [illegible]
آن در دلهای خاصه و عامه بسیار ست بر اندازیم و انچه در مکمن بطون ست بر
منصه شهود جلوه گر سازیم و بعد از انکه اجماع چیزی نیست قیاس مصطلح که آنرا
دلیل رابع قرار داده اند خود بکفی المؤنة شد و نماند مگر انکه ادله دین اسلام و ملت
حقه خیر الانام منحصر در دو چیز ست یکی کتاب عزیز و دیگر سنت مطهره و ما ورای
این هر دو کدام حجت نیره و برهان قاطع نیست و درین گذشته اند خیر القرون مشهود
لهم بالخیر از صحابه و تابعین و تبع ایشان باحسان و هر که او را صحبت ثابت شده
روایتش مقبول معمول بهاست و رسول خدا صلعم تعدیلش کرده بلکه عصابه اهل سنت حقه
نیز معدل بتعدیل نبوی ست الی یوم القیام و حدیث یحمل هذا العلم من کل خلف
عدوله الخ نص صریح ست درین مقام تا بصحابه رسول خدا صلعم که انصار و اعوان
حضرت دین و ملازم بارگاه عالیش بودند چه رسد آری سخن اگر هست در قبول روایت ایشان
ست نه روایت و خلافی که در ایشان واقع شده و اگر چه محقق دران باد له معلوم ست لکن

مخالف منجمله کسانی ست که فرقیت صحبت شامل حال اوست و اندر رحیش بزیر عموم
او لهٰذا طعن بر واقع خطایی واقع از وی هست و لا سیما ایشان را تاویلات و محامل هست
که معبر بسوی آن شیمین و تعظیم و اعتراف بعلو شان و ارتفاع درجهٔ این حضرات
با صدق و برکات از سایر قرون شیوه مسلم معظم شعر نعمت و نبوت ست و اشتغال
بمثالب و معائب ایشان و همچنین مطاعن ائمهٔ مجتهدین چه ائمهٔ اربعه و چه غیر اینها
کذباً و بهتاناً پیشهٔ هر مخذول محروم از حلاوت ایمان و بشاشت اسلام باشد و تمامی
استنباط و حکایت اجماع از متاخرین اهل علم با قسمت که عالمی را علم بوقوع خلاف
در مسئله که دران حکایت اجماع کرده اند حاصل نشده تا آنکه وی استقرای اقوال
از افواه رجال کرده است تا آنکه این اجماع نزد او بپایهٔ ثبوت رسیده و چه این
ثبوت بعد از آنکه اسلام در اقطار ارض منتشر گردیده عمرها از برای آن وفا میکند
که استقرار طویل و تلاش بسیار میخواهد تا بیکیت که بسیار باشد که اهل بلد احاطه بعبر قیت
علمای مدائن و اسعه نمی توانند کرد تا بکسیکه غریب ست چه رسد و علی کل حال ممکن
نیست که منقرب و تطلب اجماع محیط چیزی که نزد علمای یک مدینه از مدائن ست در
مسئله از مسائل می تواند شد مگر بعد از ایام طویله و عمر دراز و گاه باشد که باوجود
استقرار بالغ این احاطه دست بهم نمیدهد زیرا که بر بعض اهل علم غلبهٔ خمول اضطرارا
یا اختیارا میباشد با آنکه وی از ان کسان ست که اعتداد بقول او میشود و کسی که
مدعی اجماع اهل عصر خود از علمای مسلمین بر مسئله از مسائل دین ست دعوای او
بغایت کلان باشد و زعم قیاسش غیر قوی ست و امکان اجماع ممنوع ست بر
تقدیر تسلیم امکان نفس اتفاق بدون نظر بانکه مروی یا مردم عارف چیزی که نزد
هر واحد از آن اهل علم ست باشند پس حق همین ست که اجماع ممنوع ست زیرا که
اتفاق جمیع علمای امصار بر مسئله از مسائل با وجود اختلاف مذاهب و اهویه
و تباین افهام و تنافی قرائح و محبت تناقض و الفت خلاف متعذر ست و این
وقتی ست که عالم حاکی اجماع اهل عصر خود باشد و اگر حاکی اجماع اهل عصری از آن

عصوری ست که مدرکش بعد از عصر صحابه نیست پس این احتمال در امتناع باشد
چه غالب مستندش غیر ازین نباشد که در کتب بعض مصنفین حکایت آن اجماع
یافته و از ان کتاب حکایتش نموده و درین هنگام همان کلام اول در ایراد بر
حاکی اول عائد میگردد ثم کذلک و اگر مستند حکایت این حاکی اجماع اطلاع بر
مولفات اهل عصری از عصور و وجودش متفق بر امری از امور ست پس
امکانش ممتنع باشد زیراکه اطلاع بر جمیع مولفات اهل عصر ممکن نیست بوجهی
که گذشت و باینوجه که بعض مصنفین را حظی در شهرت باشد و مولفاتش انتشار
می پذیرد و بعض را بهره از شهرت نمی باشد و تالیفاتش منتشر نمی گردد و معهذا
ضرور نیست که هر عالم که بلکه اجتهاد حاصل دارد مشتغل بتالیف شود بلکه اکثر اهل علم
اشتغال بتالیف نکنند چنانکه ایمعنی معلوم هر واحد ست بمشاهده بعض اهل عصر
خود و بنقل ثقات از غیر اهل عصر خویش و ازینجا ظاهر شد که این اجماعات که حکایتش
در مصنفات میکنند باعتبار همان حال ست که ذکرش گذشت یعنی حاکی را علم بوقوع
خلاف در مسئله حاصل نشده و عدم علم بوقوع مستلزم عدم نیست غایت ما فی
الباب آنست که ظن باجماع حاصل گشته و مجرد ظن فردی از افراد صالح آن
نیست که مستند اجماع باشد و نه طریقه از طرق اوست و هر که قائل ست بحجیت
اجماع قائل بحجیت این ظن نیست پس این مجرد ظن فردی از افراد امت باشد
و اد تعالی احدی را از خلق خود بمثل این ظن متعبد نساخته بلکه اگر عالمی مطلع
گردد که درین مسئله دلیلی از سنت یا دلیلی از قرآن نمیدانم هیچ عاقل نگوید که این
قول او حجت ست تا بعالم چه رسد و بعد ازین تقریر بر طالب حق نزد سماع حکایت
اجماع خطب این امر آسان شود و مشکلش بگشاید زیراکه این اجماع [illegible] آن
اجماع ست که اصلش در حجیت و عدم حجیتش اختلاف کرده اند [illegible] ست با آنکه جمهور اهل
اصول بآن رفته اند که در اجماع اخبار احاد مقبول نیست چنانکه قاضی در تقریب
و غزالی در کتب خود بعد ان تصریح کرده اند با آنکه مراد باخبار احاد درینجا مقابل

عدد متواتر هست و درین صورت اگر قائلی بگوید که آنچه نزد علماء عصری در جمیع [illegible]
اسلامیه در مسئله از مسائل ثابت و استقرار کرده و هم ذهنشان را بر قول واحد متفق یافتم
و این قائل یک کس یا دو کس یا سه کس باشند پس خبر ایشان مقبول نباشد
و نه نقل او ثبوت اجماع نزد ایشان میتواند شد تا بعینه حکایت اجماع با سناد
بسوی عدم علم بوقوع خلاف یا بسوی مجرد ظن که جز عدم علم مستندی ندارد
میکند چه گمان میتوان کرد و اگر این قسم اجماع بر عباد حجت باشد باید که حجت
بشبل این دعاوی که هیچ یکی در امثالش یعجز از ان نمی گراید قائم گردد حالانکه
قیام حجت بر همچو امور عقلاً و نقلاً هر دو باطل است و هر که تقسیم اجماع بسوی قطعی
و ظنی کرده قطعی را منقول متواتر و ظنی را منقول با حاد بر صفت متعدد [illegible] مقید
و اجماعی که دران فردی از افراد استناد بسوی مجرد حصول ظن خود کرده است
داخل در هیچ یکی ازین هر دو قسم نیست و چون معلوم شد که اجماعات محکیه ازین
قبیل از اجماع در [illegible] و صدری نیست پس معلوم توان کرد که اجماع بمعنی که
اهل اصول و غیرهم ذکر کرده اند اگر ناقلش یکی است پس در ان همان امتناع است
که گذشت و همچنین اگر ناقلش یک جماعه باشد چه این جماعه یا کمتر از عدد تواتر است
یا کمتر از مقدار عدد زیرا که مفروض مباشرت هر واحد از ایشان از برای
استقرار و مشافهت هر عالم از علماء دنیاست و این از هر فرد فرد این جماعه
ممتنع ست چنانکه نزد یک ناقل بودن واحد ممتنع بود لما سلف حاصل آنکه
وارد بر اجماع منوعات اند اول منع امکانش دوم منع وقوعش سوم منع امکان
نقل آن چهارم منع بوقوع نقل و نیز و هر منع ازین منوع طائفه از اهل علم واقف شده
چنانکه ائمه اصول حکایتش کرده اند در [illegible] اجماع را باید که نزد احتجاج با جماع
در هر منع ازین منوع امعان نظر کند و حق اجتهاد بجا آرد و بکثرت اقوال معتبر
نشود و از آرا و رجال [illegible] نماید که شان مجتهد در هر موطن از مواطن علم
همین ست والا که کسی نزد وی هر شبه افتد و بعقلش هر مسموع رائج و هر مقاله

پیش او مقبول ست و وی از اجتهاد نه در آمدن ست و نه در رفتن بلکه مرغ پر و بال خود را بالی
ومطمع خاطر خویش با راحیت ست که از منهاج شریعت و شرعهٔ اسلام بمراحل
دور باشد ولاسیما چون کسی که ارادهٔ اجتهاد دارد و نقد نظر در امهات
مسائل و تسدید فکر در مهابت احکام که بران بنا و قناطیر میرود و هیچ این مسئلهٔ اجماع
که در صدد و بیم و انچه از دیگر مسائل اصول مانا با دست نمیکنند پس این مسائل
احوج باشد ببذل وسع از غیر انها چه در غالب اوقات احتیاج مجتهد بسوی انها
ست و ناظر که نزد منعی ازین منوع اربعه واقف ست وی هرگز رامی نقل اجماع
را بیکی ازین منوع جواب ندهد مگر وقتیکه برهان موجب انتقال آرد و اگر فرضا آورد
او را میرسد که نزد منع پنجم وقوف کند و آن حجیت اوست مثلا بعد از تسلیم
هر چهار مواطن همی توانیم گفت که اجماعیکه وقوع و نقلش ممکن شده تسلیم نکنیم
که حجت شرعیه ست پس اگر مناظر دلیلی شرعی که دال باشد بر حجیت اجماع
ست عیار و شکی نیست که میان هیچ کی و میان حق عداوتی نیست لکن و
انی له التناوش من مکان بعید و اگر چنین دلیل که دال ست بر حجیت
شرعی بودن اجماع نیاورد واجب بر ما همان توقف باشد چه احدی را قول
با ثبات دلیل شرعی بلا دلیل شرعی و عقلی حلال نیست و ما را تا اینجا هم توقف
بر حجیت عقلیه یا شرعیه که موجب انتقال از مواقف منع بسوی مواقف تسلیم
باشد با وجود اعطار حق نظر در همه انچه از برای احتجاج بر حجیت اجماع در
مختصرات و مطولات وارد کرده اند و بران آگاهی دست بهم داده حاصل نشد
و هر کرا حاصل شده باشد بیین مقام موطن افاده و استفاده ست و حکایات
اجماع از غیر خود که درین کتاب یا در دیگر کتب کرده ایم یا آینده کنیم مقصود
بدان نه احتجاج باجماعات ست بلکه غرض ازان محض الزام قائل حجیت اجماع
باجماع ست فلیعلم ذلک و تمام حجج و جمیع ادله قائلین اجماع با اجوبهٔ شافیه در کتاب
ارشاد الفحول الی تحقیق الحق من علم الاصول و فتح ربانی من فتاوی الشوکانی

رضی الله عنه مذکور هست برای انتلاج خاطر بدان رجوع فرماید آدیم بانکه چون
هر دو احد از مسلمان تمکن از اجتهاد و قدرت بر استنباط ندارد وی نزد او اولی
عمل بحدیث و اتباع بسنت مطهره چه کار کند پس ظاهر هست که عامه سلف است
در هیچ مواطن استفتاء در مسائل از اهل علم بکتاب و سنت میکردند و میگفتند
که ما را از حکم شارع درین حادثه مطلع سازید و ائمه ملت که عبارت از قرون
مشهود لها بالخیر هست تلاوت آیه یا روایت حدیث پیش ایشان بجواب سوال
آنها میکردند و همین فتوی رواج داشت پس آنچه رعیل اول را گنجایش کرد
همان آخر امت را می تواند گنجید اگر در اهل بلد یکی از علماء سنت موجود هست و
بر علو مدارک و سمو مناصب وی در علوم دین وثوق حاصل از وی سوال استفتاء
کتاب عزیز و سنت مطهره باید کرد و هر چه آن عالم عارف بقرآن و حدیث
بحواله این هر دو حجت نیره نشان دهد چشم بسته بدان عمل می باید نمود و از احدی
خواه مجدد باشد یا مجتهد نباید اندیشید و اگر این چنین دانشمند که از کتاب و سنت
چنانکه باید و شاید مجیب می تواند شد در اهل بلد میسر نگردد چاره کار دران
روزگار آنست که کتب فقه سنت سایر نزد خود بدارد دین حدیث لا سیما آنچه
از انها مخصوص باحادیث احکام است مثل بلوغ المرام و منتقی الاخبار و تصحیح
این اسفار برکات آثار اعتصام نماید و بی اندیشه خلاف زید و عمرو کار فرماید و فائز
باشد زیرا که درین کتب و اشباه و نظائرش مثل نیل و سبیل و روضه ندیه و
مسک الختام و دلیل الطالب و شرح عمده و سبل السلام آنچه نوشته و تحقیق کرده اند
همه اش منطوق نصوص و مدلول ادله صحیحه بی آمیزش رای و انشعاب [illegible]
و بی آلایش اجتهاد فقیه [illegible] سنت و کل ذلک نور علی نور و من
لم یجعل الله له نورا فماله من نور و هذا اوان الشروع فی المقصود

و بالله التوفیق و هو المستعان و [illegible]

العاید بالله و هو حسبی [illegible]

کتاب الطهارة

باب در بیان آب و چیزان آن

آب باران و دریا و چاه طاهر و مطهر ست پلید نمیگردد مگر بنجاستی که بو یا مزه یا رنگ
او را بگرداند و حدیث قلتین که در صحیحین نیست نا مدلل ست و راجح عدم فرق ست
در قلیل و کثیر و مستعمل و غیر مستعمل و این ارجح مذاهب ست در نظر تحقیق و از غسل
جنابت و بول در آب استاده که روان نیست نهی آمده و احادیث نهی از
اغتسال زن بآب فاضل از غسل مرد محمول بر آب ساقط از اعضا ست و احادیث
جواز محمول بر آب باقی در آوند ست یا نهی تنزیهی ست و آوندی که سگ دران
آب خورد طهارتش شستن آن ظرف ست هفت بار نخستین بخاک شوید پس بآب
دیگر پلید نیست که آب بدهان انداختن او نجس گردد و زمین نجس بریختن دلوی
از آب پاک میگردد و ماهی و ملخ و جگر و سپرز حلال اند و آبی که دران مگس افتاده
مگس را دران غوطه دهد و بیندازد و آب را بکار برد همچنین طعام را که دران مگس
بیفتند و پاره بریده از جانور پاینده مردار ست خوردنش حلال نیست و آب نبیذ پاک ست

باب در بیان آوند

حرام ست نوشیدن و خوردن در آوندهای زر و سیم و الحاق سائر استعمالات
بدان ناتمام ست و دعوی اجماع بصحت نرسیده و اظهر عدم الحاق یواقیت و
جز آن از احجار نفیسه بزر و سیم ست بلکه همه باقی ست بر اصل اباحت و چرم مدبوغ
پاک ست و آب و برگ درخت سلم مطهر او ست و خوردن در آوندهای اهل کتاب
نزد نیافتن آوند دیگر بعد از شستن آن جائز ست آنحضرت صلعم از مشک زن
مشرکه وضو کرد و ساغر و کاسه شکسته را بتار سیم استوار کردن و دران آب نوشیدن نشاید

و خوردن نامشروع نیست

باب در بیان ازالهٔ نجاست

سرکه ساختن خمر ناروا ست و اگر از خود سرکه گردد جائز باشد و گوشت خران اهلی
پلید ست نباید خورد و گوشت اسپ حلال ست و آب دهن ناقه پاک ست و منی
هر چند پاک ست اما غسل و فرک و حک و حت آن از شارع علیه الصلوة و السلام
ثابت شده و در بول جاریه غسل و در بول غلام رش آمده و خون حیض ناپاک
ست حت و قرص آن لازم و بقای اثر سهل در جامه بعد از غسل مضر نیست و ثبوت
نجاست بول و غائط آدمی بضرورت دینیه ست و در ما عدای این هر دو که از آدمی
بیرون آید خلاف ست همچنین در خارج از حیوانات و حق حقیق بقبول حکم
بنجاست چیزیست که پلید بودنش بضرورت دینیه ثابت شده و در ما عدای آن
حاجت بورود دلیل دال بر نجاست ست مثل روثه که حکم بنجاستش ثابت
ست بدون الحاق و در انچه دلیل نیامده برائت اصلیه در نفی تعبد بنجس
بودن آن کافی ست چه اصل در همه اشیا طهارت ست و حکم بنجاستش
حکم تکلیفی عام البلوی ست این حکم درست نیست مگر بعد از قیام حجت و حکم بر
یا متنجس بودن کدام شیء بمجرد خیال و وسوسه درست از شریعت حقه خارج
در حکم بنجاست شیء و صفت تطهیر آن قصر بر مورد ست و تحویل شرع متقرر باقوال
علمای امت خواه آن قول منسوب بسوی جمیع ایشان باشد یا بسوی بعض
میل ست از دین مبین لیس دعوی نجس عین بودن سگ و خنزیر و پلید بودن
خمر و دم مسفوح و حیوان مردار تمام ست آری اکل لحم انها و آشامیدن خمر
حرام ست و نیست ملازمت میان حرمت و نجاست آری هر نجس حرام ست
نه هر حرام نجس و اکل شیء ماکول مجلوب از ارض کفار حرام نیست آنحضرت صلعم
پنیر را که از بلاد نصاری آمده بود بخورد و از ارمغان یهودیهٔ خیبر تناول کرد

وهمچنین ذبایح جمیع مسلمین با وجود اعتقاد اهل نحل و شبه ایشان از فرق ضاله بان
وذبایح اهل کتاب و دیگر کفار نزد وجود ذبح مرتبه بان و اکل آن حلال است
حرام ونجس نیست تا وقتیکه آن ذبح از برای غیر خدا عز و جل نباشد ذبیحه
مسلم که از برای سید احمد کبیر و شیخ سدو و زین خان و غیر ایشان باشند
نیز حرام است گو نزد ذبح تسمیه بر آن بخواند یا وقت اکل نام خدا بر زبان گذرانند
و طهارت پاپوش آلوده بنجاست همین است و نشستن بر زمین است و لبس و در آن
نماز گذاردن و بمسجد درآمدن رواست و لیکن شیطان لعین و ابلیس رجیم
از برای عصاة متهتکین و آثمین مستهترین شکوک و خیالات بی سر و پا در دماغ
مشکلات خود مساخته و چون دیده که نفوس این قوم طموح بسوی شرب خمور و ارتکاب
فجور میکنند لاجرم این حقیره راستیکه گرفتاری ایشان گردانید اللهم اعذنا
من نزغات الشیطان واجرنا من خزی الدنیا وعذاب الآخرة

باب در بیان آداب قضاء حاجت

در خلا انگشتری را که بران نام خدا یا رسول و نحو آن باشد با خود نبرد و نزد در آمدن
بآن بخانه این کلمات بگوید اللّٰهم انی اعوذ بک من الخبث والخبائث و بردن
آفتابه و مانند آن از برای استنجا ثابت است و همچنین پنهان شدن از چشم
مردم نزد ریدن و از تخلی در راه و زیر سایه درخت میوه دار و کرانه نهر و ان
در حدیث ضعیف نهی آمده و همچنین ممنوع است سخن کردن در حالت تخلی و [illegible]
نیزه در حالت بول و مسح خلا بدست راست و تنفس در آن و مد آب و استقبال و
استدبار قبله نزد ریدن و شاشیدن و استنجا بیمین و کمتر از سه کلوخ و
بسرگین و استخوان و چون از خلا بدر آید غفرانک گوید و عامه عذاب قبر از
عدم تنزه است از بول باشد و ایستاده شاشیدن مکروه است و فعل این مکروه
از انحضرت صلعم از برای بیان حکم شرعی جائز باشد و نشستن در خلا برای [illegible]

و استنجاء کردن بپای راست بسند ضعیف ثابت شده و تتمه بار افشاندن ذکر نزد
بول نیز ثابت بحدیث ضعیف است و جمع میان سنگ و آب احسن و آب تنها افضل
از تنها سنگ است والله اعلم

باب در بیان وضو

وضو از اعظم شعائر و طهارت است و تقدیم سواک بران مستحب هر دو کف دست را سه بار
شوید و آب در دهن گرداند و آنگاه درون بینی رساند و این واجب است و بینی بر افشاند
سپس روی بشوید و دست راست و چپ را تا آرنج با آرنج سه بار غسل دهد
واگرچه مذهب جمهور عدم دخول غایت در مغیا است ولیکن در حدیث دارقطنی
از عثمان آمده فغسل یدیه الی المرفقین حتی مسح اطراف العضد قال
الحافظ اسناده حسن و در حدیث ثعلبه بن عباد عن ابیه مرفوعا آمده ثم
غسل ذراعیه حتی یسیل الماء علی مرفقیه اخرجه البزار والطبرانی
سپس مسح سر کند و آیه کریمه محتمل مسح کل و مسح بعض راس هر دو است و سنت
مطهره مبین اوست از آنحضرت صلعم اقبال و ادبار رسیده و مسح ثابت شده و
برین هیئت استمرار فرموده و مسح بر پیشانی و بر دستار هم بصحت رسیده و این
دلیل است بر افضلیت هیئت مستمره و اجزاء هیئات دیگر در بعض احوال و احادیث
فعل تخلیل لحیه خالی از مقال نیست و اما امر بتخلیل پس احدی بجانب تصحیحش
نرفته و یک بار مسح ظاهر و باطن هر دو گوش کردن و بودن این هر دو منجمله سر ثابت
است ولیکن واجب نیست سپس هر دو پای را تا شتالنگ با شتالنگ بشوید
و شتالنگ نام استخوان روینده میان مفصل ساق و قدم است و شک نیست که
قراءت نصب و جر در آیه کریمه افاده جواز غسل و مسح هر دو میکند و برای هر یکی
قائلین تعسف بسیار کرده اند و مدلول کتاب عزیز مشروعیت هر دو است اذ غسل
و مسح علی الانفراد است نه جمع میان هر دو و قول قائل بجمع بنهایت ناتوان است

زیراکه جمع میان این هر دو هرگز از شریعت مطهره ثابت نشده و را اعضای مغسوله
برین عضو مذکور نیست که در وجه فقط غسل و همچنین غسل در یدین مشروع فرموده
و در سر فقط مسح آمده و لکن رسول خدا صلعم بیان فرموده که فرض بر امت غسل است
نه مسح رجلین و احادیث صحیحه از صحابه در حکایت وضوء نبوی بحد تواتر رسیده
و همه مصرح بغسل است و در هیچ حدیث ضعیف مسح نیامده مگر در خفین لیس واجب
غسل هر دو پای است تا بیان مستمر جمیع عمر نبی صلعم بلکه سنت آمر است بغسل و
منجمله آن احادیث تخلیل اصابع است و این مستلزم غسل باشد چه در مسح تخلیل
نیست بل یصیب [illegible] و تخلی باخطا ره و ترتیب در وضو واجب نیست و
کافی است مسح سر یکبار و در آوردن هر دو سبابه در گوش و مسح آن هر دو با ابهام
در حدیث آمده و آب گوش جز آب سر باید چنانکه آب سر جز آب هر دو دست
شاید و از خواب برخاسته دست در آوند آب فرو نبرد تا آنکه سه بار نشوید و این
سنت است و در حالت صوم مبالغه در استنشاق نمی باید کرد و وضو بر ذلک
مجزی است و دلک اعضاء در وضو جائز باشد نه واجب و اطالت غره و
تحجیل مستحب است چنانکه تیمن در تنعل و طهور و جمله شیون سنت و وجوب تسمیه
در وضو بر ذاکر است نه بر ناسی و فصل و وصل هر دو در مضمضه و استنشاق ثابت
شده و خشک ماندن برابر یک ناخن موجب اعاده وضو است و مسح اعلای
خفین نه اسفل آن ثابت است بادله متواتره و مدت آن یک روز و شب است از برای
مقیم و سه روز و شب است از برای مسافر و از اذکار وضو جز این دعا که در
مسلم از عمر رضی الله عنه مرفوعا مروی است أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَ
أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ثابت نشده و در ترمذی اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي
مِنَ التَّوَّابِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ هم زیاده کرده لیکن در سندش اضطراب
است و در حدیث ابی سعید نزد ابن السنی و حاکم و غیرهما زیادت سُبْحَانَكَ
اَللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ.

نیز قوی‌تر و از گذشته و رفع آن بنحویست و در شرع عیب مسح فیه فی الحکم ردا یا تی که صالح
تمسک می تواند شد آمده اگر چه نزدیک است که اهل مذاهب اجماع کنند بر آنکه بدعت است

باب در بیان نواقض وضو

شکننده وضو خواب مرد دراز است نه نشسته اگر چه غطیط کند و در خنده حدیثی
بصحت نرسیده و انس گفته ضحک ناقض صلوة است نه وضو و در مجمع الزوائد گفته
رجاله رجال الصحیح و مس ذکر و خوردن گوشت شتر و حدث و صوت و ریح و فسا
ناقض وضو است اگر در نماز گوزد وضو دیگر کند و اعاده نماز نماید و نمی شکند از
برآمدن خون و قی گردیدن و ثبوت نقض وضو بکدام شیء جز بدلیل نمی تواند شد
اهل فروع درین امر توسیع نموده اند و غالبش بی دلیل است و حق آنست که
واجب در همه احوال بقا بر اصل است چه وجوب تعبد باحکام شرعیه جز بایجاب
خدا و رسول نیست ورنه شرع نباشد اللهم بصرنا بالصواب واحمل بیننا
وبین العصبیة من لطفك امنع حجاب و خون استحاضه رگی از رگهاست
حیض نیست برای هر نماز یک وضو کند نه غسل و همچنین در مذی وضو است پس غسل ذکر
و نضح فرج کافی باشد حاجت بهیچ غسل جنابت نیست و نمی شکند وضو از بوسه
چنانکه روزه هم نمی شکند و حامل میت را وضو کردن نرسد چنانکه غاسل مرده را
غسل می باید نمود و حدیث لا یمس القرآن الا طاهر معلول است

باب در بیان غسل و حکم جنب

وجوب غسل بخروج منی از شهوت است اگر چه متفکر باشد و بملاقات هر دو ختان
اگر چه انزال نشود و در احتلام وجود بلل معتبر است خواه آن محتلم مرد باشد یا زن
و مجرد خواب چیزی نیست و سنت است غسل از برای حجامت و برای جمعه واجب
است و برای نو مسلم مستحب و همچنین میان دو جماع و ابن خزیمه و بیهقی لفظ وضوء

للصلوة روایت کرده اند و این انتشار است از برای عود بسوی اهل و جنب اگر
بی وضو خسپید روا است و در غسل اول هر دو دست بشوید بعد آب از دست
راست بر دست چپ بریزد و فرج را بشوید بعده وضو کند پس آب بر سر ریزد
و انگشتان را در بیخهای موی سر در آرد و سه بار بر سر و بر سائر جسم آب و آن
بسازد پس هر دو پا بشوید این ست غسل شرعی و نیت همه جا شرط ست چه وضو
و چه غسل و افضل افشاندن تن بدست ست نه چیدن آب بدن بر رومال و زنان را
در غسل جنابت و غسل حیض ریختن آب بر سر سه بار که با صول رأس برسد کافی ست
حاجت نقض موی سر و ضفر ضرور نیست و جنب و حائض را در آمدن بمسجد و خواندن
قرآن حرام نیست نه خلال اگرچه محدث را مس مصحف جائز باشد و غسل بر آوردن
مرد و زن از یک آوند بنا بر جنابت درست ست و چون زیر هر موی که بر تن آدمی
ست جنابتی بوده ست می باید که در شستن موی و پاکی اندام اهتمام کند تا یقین از
عهده غسل بر آید اگرچه حدیث وارد درین باب ضعیف ست و آنچه از منی بول
و جز آن بعد از غسل بر آید موجب اعاده غسل نیست و ناقض شمردن آن از برای
غسل جنون ست نه فنون و در باره حمامات روایات آمده و غالبش ضعیف ست
و لبعض حسن و حاصل ادله تحریم دخول حمام بر زنان ست مطلقا و بر رجال مگر در ازار

باب در بیان تیمم

این عبادت از خصائص این امت ست که زمین را از برای ایشان طهور ساخته اند
نزد عدم وجدان آب پس هر که نزد در آمدن وقت کدام نماز آبی که بدان وضو
یا غسل می تواند کرد در منزل و مسجد و جائی قریب آن نیابد وی تیمم کند و معتبر درین علم
یا ظن بعدم وجود ماء ست و بحث و کشف و استقصاء سوال و طلب مخصوص بدر جهات
اربع در یک میل یا انتظار تا آخر وقت آن نماز مراد نیست آنحضرت صلعم در مدینه
تیمم بجدار کرده بدون سوال و طلب و انتظار و تخصیص صعید بتراب ممنوع ست چه

اہل لغت تصریح کرده اند اکثر صعید بمعنی تراب و بروی زمین بر و بیست و تیمم بجدار
و نسل است بر عدم اشتراط ولیکن راجح قصر تیمم بر تراب است شرعاً و چند نماز
بیک تیمم روا نیست و حدیث تیمم برای هر نماز ضعیف است حجت بدان قائم نیست
و تیمم یک ضربه است بر زمین با مسح شمال بر یمین و مسح روی و حدیث ابن [illegible]
[illegible] صحیح نیست و احادیث دو ضربه در صحاح نیست و نهد اموقوف است و صعید
وضوی مسلم است گو تا ده سال باشد ولیکن اقتصار بر تیمم بعد از آب یافتن خوب نیست
و چون نماز به تیمم گزارد و بعده آب یافت اعاده نماز نکند و صاحب جراحت و [illegible]
را اگر در غسل خوف مرگ باشد تیمم نماید و مسح بر جبیره و غسل باقی اعضا در وضو
جائز است اگر چه حدیث مسح واهی و ضعیف است

باب در بیان حیض

خون حیض سیاه می باشد و زنان آنرا می شناسند نماز درین هنگام عفو است
و مستحاضه را حکم حائض نیست وی وضو کند و نماز بگذارد و عائشه گوید ما کدرت و
صفرت را بعد از طهر بلکه بعد از غسل چیزی نمی شمردیم و با حائض جمله کارها فوق
ازار روا است مگر جماع و هر که زن خود را در حیض بیاید یک دینار یا نیم دینار صدقه
دهد و حائض روزه نگیرد و طواف بیت نکند تا آنکه پاک گردد و نیست مدت
برای اقل حیض و اکثر نفاس چهل روز است و نماز درین حالت عفو است و چون
انقطاع حیض بعض زنان را در چهل یا پنجاه سال میشود و بعض را بعد از پنجاه
پس مرجع آن قوت بنیه و صحت طبیعت و ضعف در کت [illegible] باشد و اختلاف
طبائع و امزجه موثر است درین امر پس تقیید وقت ایاس بحد محدود مجازفت
بیش نیست زیرا که حکم شرعی است نه وی عقل و نقل و استقرار تام و عادت منضبط
و معتبر در عدت ایام حیض رجوع بسوی صفات دم و عادات نساء است
و در شرع دلیلی از برای اقل و اکثر طهر نیامده و اولی وقوف است بر عدم [illegible]

نام آن برده و آن شش یا هفت روز است حد تخصیص بدین مقدار از جهت تا بعد از آن
از اعداد مشتهر ثابت است که غالب همین شش یا هفت و رجوع بسوی غالب نزد التباس
قوی الاساس است و از اکثر قواعد شرعیه ثابت و آن فروع که در رسائل طویله و رنگین
شیعیان نگاشته اند و صفحه ها [illegible] و دفاتر شته خرافات محض است و نظر در آن
وهم مقدم است بر رجوع بسوی عادت نزد التباس خون حیض و استحاضه

کتاب الصلوة

نماز یکی از اهم ارکان دین و اتم فرائض شرع مبین است هر که آن را بعد از وجوبش
ترک کند حکم او همان است که در احادیث صحیحه آمده امرت ان اقاتل الناس
حتی یقولوا لا اله الا الله ویقیموا الصلوة ویؤتوا الزکوة ویحجوا
البیت ویصوموا رمضان پس هر که این افعال بجا آرد خون و مال او معصوم
باشد الا بحق اسلام و هر که بجا نیارد خون و مال او را عصمت نیست بلکه ما مامور هم
بقتال او چنانکه رسول خدا صلعم بدان مامور شده مقاتله مستلزم قتل است ولیکن
توبه مقبول است پس اگر تارک نماز بتوبه گراید و رجوع نماید بر ما واجب است که
تخلیه سبیل او کنیم فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فخلوا
سبیلهم و هر گاه دانیم که وی نمازی را از پنج نماز ترک کرده باید اول او را بتوبه بر ما
واجب باشد اگر توبه کرد فبها ورنه او را بکشیم بحکم خدا و من احسن من الله
حکما و اما اطلاق اسم کفر بر وی پس در احادیث صحیحه ثابت شده و او تعالی
تاویل این احادیث بر ما واجب نساخته و ما را بدان اذن داده و از غرایب
فقها است تردد در اطلاق اسم فسق بر تارک صلوة تا آنکه بعضی گفته اند که جز ترک
همه پنج نماز تفسیقش جائز نیست و بعضی بر ترک پنج نماز هم اطلاق فسق روا داشته اند
بتعلیل آنکه تفسیق مگر بدلیل قطعی نمی تواند شد با آنکه مخالفت خود را او فی معتقدا
حدیثش کرده و تعالی بدان اعتقاد و اذن نداده تا بتکفیر معتقدش چه رسد [illegible] بکفر

میکنند و این نخستین آیکند است که در اسلام شکست و الله المستعان

باب در بیان موقتیت صلوة

درکتاب عزیز امر مطلق نماز است و وقت خاص از برای هر نماز و بودن آن بر هیئت
مخصوصه با شروط مخصوصه بسنت مطهره ثابت شده آیه را بران دلالت نیست
نه بمطابقت و نه بتضمن و نه بالتزام و آنحضرت صلعم برای اوقات صلوات علامات
حسیه گردانیده که هر یکی آنرا میداند در فجر طلوع نور راکه از اوائل اجزاء نهار است
و هر واحد آنرا میشناسد نشان داده و در ظهر زوال شمس و در عصر بلند و پاک
و سفید و صاف و زنده بودن آفتاب و زرد گشتن آن گفته و در مغرب اقبال
لیل و ادبار نهار را از اینجا و از اینجا بیان کرده و در عشا غروب هلال را شب سوم
ماه و گم گشتن شفق سرخ و ثلث و نصف شب نشان داده و این علامات بر کسی
هم ملتبس نمی تواند شد و تعداد نجوم و تقدیر منازل که بعض فقها کرده اند [illegible]
منجمین طائل زیر آن نیست و معاذ الله که چیزی از شریعت حقه محتاج بسوی
علم نجوم مصطلح و معرفت ساعات محدثه و ربع مجیب و جز آن باشد بلکه در شرع
تعلم علم نجوم نهی آمده و اعتبار آنرا مطلقا کفر گردانیده تا با عتبارش در فضل
عبادات چه رسد و مستحب تاخیر عشا و مکروه است خفتن پیش از آن و نماز
صبح را در غلس باید گذارد و در مغرب تعجیل باید کرد و در اشتداد حر تبرید ظهر
آمده و در طول فجر در غلس تا اسفار جمع میان روایات است اولی است

باب در بیان اوقات اضطرار

هر که یک رکعت از صبح پیش از برآمدن مهر دریافت وی نماز بامداد دریافت
و هر که یک رکعت از عصر قبل از فرو رفتن آفتاب ادراک کرد وی مدرک عصر
شد و نیست نماز بعد از صبح تا آنکه مهر برآید مگر دو رکعت سنت صبح و نه بعد از

عصر تا آنکه غائب گردد مگر دو رکعت طواف بلکه این نماز طواف در هر ساعت از
روز و شب جائز ست و حدیث وارد درین باب ترمذی و ابن حبان تصحیح کرده
اند و گذاردن نماز و دفن کردن مرده در سه هنگام منهی عنه ست عین طلوع و عین
زوال و عین غروب مگر روز جمعه که نماز جمعه در عین زوال مکروه نیست و هر که ایستاده
نماز نمی تواند گذارد وی نشسته بگذارد و پس اگر نشسته هم نتواند بر پهلو بگذارد و به مستلقی
ورنه کار باشارت گذارد و سجود را اخفض از رکوع گرداند و چون بر مصلی صفتی از
صفات نماز علیل متعذر گردد در صفت وارده بطریق دیگر بجا آرد و آنچه تواند بکند
فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ و اذا امرتم بامر فأتوا منه ما استطعتم
و بر وجوب تاخیر نماز بر ناقص الصلوة و ناقص الطهارة دلیلی از کتاب و سنت
نیامده بلکه مشروع ست تیمم نزد عدم ما و وقت حضور زمان نماز و همچنین صاحب
علت که قدرت ندارد بر استیفاء طهارت با نماز تدارد و او را گذاردن آن نزد حضور وقت
نماز کیفما امکن جائز ست و مطلوب هم از وی همین قدر ست و اگر این تاخیر
بر وی واجب می بود لا محاله شارع بیانش میکرد زیرا که از احکام عام البلوی ست
و درین حکم راجی زوال علت در آخر وقت و آیس از زوال علت در عین وقت
هر دو برابر اند و در عدم وجوب تاخیر نمازی از نمازها بر فردی از افراد عباد و نیز دلیل
مقبول نباشد و لا دلیل علی ذلک و افضل اعمال گذاردن نماز ست در اول وقت
و آن رضوان الهی ست و اوسط رحمت خدا است و آخر عفو ست و حدیث
ابن عباس در جمع صلوتین بمدینه منوره محمول بر جمع صوری ست و هو الحق یعنی
نماز نخستین را در آخر وقت و نماز دیگر را در اول وقت آن بگذارد و این هر دو
گویا در صورت مجموع اند نه در حقیقت و هر که مجوز مطلق جمع از بهر تاخیر مسافر و من
یلتحق به ست بدستش دلیلی نیست و مسوغ جمع از برای مشتغل بمباح مقصر [illegible]
چه اشتغال بمباح نه عذر شرعی ست و نه لغوی و نه عرفی فقبح الله هذا العذر
و ابعد صاحبه و چون آنحضرت صلعم [illegible] ابن ام مکتوم اعمی را که بجامع نبود میان

لمی و عدم قائد و بعد منزل نزد همه اند اینها و رنه شیعت آن دیگر کدام ست که اشتغال
بمباحات از برای او عذر باشد و بجمع افضل عبادات و اعظم و اجابت واو که از ارکان
اسلام و بالجمله مثل این توسیعات معدود و در تقصیر شأن این عبادت عظمی ست
آری هر که حظی از تشیع دارد معتقد این جمع ست و لکن هر که باین منزلت بود و مستحق
خطاب نیست و ما احسن ما قال الشیخ کافی بیت

تشیع الاقوام فی عصرنا — منحصر فی بدع تبتدع
عداوة السنة والثلب للاصحا — ب والجمع و ترک الجمع

باب در بیان استقبال قبله

روی کردن بسوی قبله یکی از ضروریات دین ست هر که تحقیقاً از آن متمکن باشد
بروی واجب ست مثل کسیکه حول کعبه خاطن و در مکه ساکن و مشاهد او ست بدون
قطع مسافت و تجشم مشقت و هر که چنین نیست فرض او استقبال جهت ست
و مراد باین جهت نه جهت کعبه علی الخصوص ست بلکه قبله ما بین مشرق و مغرب ست
هر که در جهت یمن باشد و جهت مشرق و مغرب می شناسد وی توجه میان هر دو
جهت بکند و همین جهت قبله او ست و همچنین هر که در جهت شام باشد روی
میان این جهت کند بدون اتعاب نفس و تقدیر جهات زیرا که شرع شریف بر
تجشم زیاده و عباد را بدان مکلف نکرده اند و محاریب منصوبه در مساجد و مشاهد
معموره در بلاد مسلمین که عنایتی بامر دین دارند معنی ازین تکلف ست و همچنین اجتهاد
عدول مرتبین کافی ست و عروض لبس در بعض مواطن بر بعض افراد بنابر
عدم ظهور مهتدی در ظلمت لیل یا حیلولت جبال عالیه در ارض غیر معروفه یا فقدان
طرق مسلوکه او باشد و فرض چنین کس امعان نظر و تعرف جهت ست و نزد
اعواز امر و اشکال قبله بهر سوی که خواهد روی کند و این در فرض ست در نوافل
شارع تخفیف کرده و تادیه آن بر ظهر راحله بسوی جهت قبله و غیر جهت آن جائز

دانسته بلکه تادیهٔ فریضه را در ارض مذبه بر ظهر راحله مسوغ گردد و بدین قیاس نیست
حکم تادیهٔ فرائض در عجله و خالی در این خلاصه حیثیت که در امر قبله بدان متعبد بوده‌ایم
و آن مغنی است از تفریعات طویله و تهویلات مهیله مذکوره در کتب فقه

باب در بیان اماکن نماز

در حدیث امر شارع به بنای مساجد در دور یعنی محلات آمده و حکم به تنظیف و تطییب
آنها وارد شده پس افضل صلوة مرد در مسجد باشد و افضل امکنه از برای نماز مسجد
بود و نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز است و در مسجد مدینه برابر هزار نماز
و نیست مباح سفر کردن و بار بستن مگر بسوی این دو مسجد و مسجد ایلیا و این سه
مسجد افضل مساجد روی زمین است و بعد از اینها تفضیل مر مسجد جماعت را باشد
و هر مسجد که جماعت آنجا بیشتر است بهتر از مسجد قلیل الجماعة است و در گذاردن نماز
بمساجد بعیده ثبوت اجر در نقل و رفع اقدام است تکتب آثارکم شاهد اوست
و همچنین مسجد یکه در جوار مصلی است افضل از خانه است اگرچه حدیث لا صلوة لجار
المسجد الا فی المسجد ضعیف است ولیکن طریقهای بسیار دارد و این است اسباب
تفضیل بعض مساجد بر بعض نه ما عدای آن و قصر برین مفاضله در فرائض باشد
و در شرعیت نوافل فضل آنها در بیوت احادیث بسیار وارد گشته و منجمله مواطن تضاعف
ثواب صلوة ارض فلات است و مطلق بصاق در مسجد خطیه باشد و حکم بعدم اجزاء
صلوة در موطنی از مواطن ارض که دران عموما اذن بنماز بوده است و همچنین حکم
بکراهت نماز دران جز بدلیل پذیرا نیست و مجرد قال و قیل در خور قبول نباشد و طهارت
مکان نماز واجب است نه شرط صحت نماز و بر متخذین مساجد بر قبور لعنت آمده و
در آمدن مشرک بمسجد منع نیست و انشاد اشعار که خالی از منکرات باشد رواست.
و چون بنده گمشده را در مسجد لا ردها الله علیک باید گفت و خرید و فروخت کننده
را دعای لا اربح الله تجارتک باید داد و از اقامت حدود و قصاص در مساجد

نهی آمده و روایتی ست بن معاذ خیمه در مسجد زده بود و بعضشه در ان طبیب بود اختند و کنیز
سیاه خیمه خود در مسجد داشت و مباهات در مساجد از اشراط قیامت ست و تشیید
و زخرفت مساجد ممنوع ست و آگندن قذاة از مسجد اجر دارد و از نشستن
در مسجد نزد در آمدن بدون دو رکعت تحیت نهی آمده پس واجب باشد ٭

باب در بیان لباس مصلی وغیره

مجموع ادله وارده درین باب دال اند بر وجوب لبس ثیاب طاهره و ستر عورت
و انچه مفید شرطیت باشد دران موجود نیست و حدیث عدم قبول نماز حائض
مگر بخمار اگر منتهض باشد برای استدلال بر شرطیت خاص بود بزن و انچه عدمش
مستلزم عدم صلوة باشد آن شرط یا رکن ست نه واجب و ازینجا دریافته باشی که
هرکه چیزی از عورتش در نماز نمایان شد یا در جامه ناپاک نماز گذارد نمازش
صحیح ست و زاعم بطلانش مطالب بدلیل و مجرد امر بستر یا تطهیر نافع او نیست
زیراکه غایت افاده اش وجوب ست و جائز ست التحاف بجامه کشاده
با مخالفت میان هر دو طرف آن و اگر تنگ باشد ائتزار کافیست در یک جامه
که چیزی ازان بر دوشش نباشد نماز نباید کرد بنا بر عدم امن از کشف عورت
و جائز ست نماز زن در درع سابغ که مغطی ظهور هر دو قدم او باشد و از نماز
در مقبره و حمام و معاطن ابل و قارعة الطریق و بالای پشت کعبه و مزبله و مجزره
نهی آمده و حرام ست نماز گذاردن بسوی قبور و نشستن بر آنها و هر که بمسجد
در آید نظر بنعل خود بکند اگر دران اذی یا قذر بیند مسح نعل کند و دران نماز بگذارد
و طهور اذی از خفین تراب ست و روا نیست سخن کردن عمداً در نماز بلکه در ان تسبیح
و تکبیر و قراءت قرآن می باید و از برای مردان تسبیح و از برای زنان تصفیق در
نماز نزد سهو امام جائز ست و گریستن و مشی و رع اگرچه آواز باشد و تنحنح و بسط کف
بجواب سلام و حمل و وضع اطفال خود و سال در سجده و قیام در حالت امامت و

قتل مار و کژدم عمل کثیر نیست و احادیث وارده در این اعمال در نماز بصحت رسیده
و طریق معرفت فعل کثیر نزد ما آنست که متکلم درین امر در افعال صادره از آنحضرت
صلعم نظر کند مثل حمل امامه بنت ابی العاص و طلوع و نزول او از منبر در حالت
نماز و نحو آن از آنچه نه از برای اصلاح نماز بوقوع آمده پس آنرا در حکم غیر
کثیر دارد و همچنین هرچه وقوعش بقصد اصلاح نماز بوده است همچو خلع نعل و
اذن بمقاتله حیه و عقرب و نحو اینها آنهم بالاولی کثیر نیست و هرچه خارج ازین
افعال واقعه و اقوال مسموعه است کردن آن نامشروع باشد و مرجع در مفسد
یا غیر مفسد بودن آن از برای نماز دلیل است اگر دلالت کند بر یکی از دو طرف
عمل بران باشد و اگر نکند پس اصل صحت است و فساد خلاف اصل است مصیر
بسوی آن جز نزد قیام دلیل دال بر فساد نمی تواند شد و لکن چون مصلی کاری
بکند که مجبور بعبث است و بدان از هیئت مودی این عبادت بیرون آید مثل
اشتغال ببعضی از اعمال که مدخلی در نماز ندارد و نه در اصلاح آن مثل حمل اثقال
و خیاطت و نسخ و نحو آن پس بی شبه اینکس مصلی نیست و قول بفساد نمازش
بحیثیت آنست که کاری منافی نماز بجا آورده و اعجب من فعل العامة
الجهلة و اغرب سکوت العلماء و ائمة الدین عن الانکار علی
من جعل المعروف منکرا و المنکر معروفا و تلاعب بالدین و بسنة
سید المرسلین و کلام ساهی مفسد صلوة نیست ٭

باب در بیان سُتره

بگذشتن از پیش مصلی گناه سخت است اگر داند چهل سال استاده ماند بهتر از پیش
وی بگذرد و کافی است ستره بمقدار چوب پالان شتر و این جا سنت
که نماز در صحرا یا گذرگاه مردم گذارد و فرق میان ستره و مصلی بقدر جای سجده
بس است و از آنجا و ستره مستحب است اگرچه بیک تیر باشد و بهتر آنست که ستره

میتوان باشتغال بوده نبوده وی حجت امر وروا است مقابله با کسی که میان ستره و
مصلی بگذرد و حدیث خط کشیدن نزد نبودن ستره حسن است ÷ ÷

باب در بیان حث بر خشوع در نماز

دست نهادن بر تهیگاه در نماز ناجایز است و فعل یهود باشد و بدایت در طعام
قبل از نماز نزد اجتماع هر دو ثابت است بلکه بدان امر واقع شده و مسح حصا را
زیرا که مصلی را رحمت روبروست و التفات در نماز اختلاس شیطان است
از نماز بنده و اگر لابد باشد پس در تطوع بود و بصاق افگندن اگر در باشد
زیر قدم و جانب شمال است نه روبرو و جانب راست و بهتر آنست که منور رو
نقوش روبروی چشم مصلی نبود که ملهی است و نظر کردن بسوی آسمان در نماز
منهی عنه است و نیست نماز در حالت غلبه اخبثین و تثاوب از شیطان است
تا امکان فاژه را کظم کند و دهان بربندد

باب در بیان اذان

آنحضرت صلعم بر خواب عبد الله بن زید امر بتعلیم اذان ببلال فرمود پس حجیت
بر وجوبش امر نبوی است نه رویای مرئیه او و متحتم است این امر بتقریری صلعم
طول حیات از برای مومنین در هر روز پنج بار و جایز است اذان محدث اگرچه
با طهارت افضل است و حدیث لا یوذن الا متوضی ضعیف است و بلال
بردو انگشت سبابه نزد اذان در گوش می نهاد و در نماز صبح الصلوة
خیر من النوم می افزود و شیعه در اثبات حی علی خیر العمل جد بسیار دارند
تا آنکه این تثویب را از اعظم شعارات گردانیده اند و نافی آن اجتهاد در تبدیع
آن دارد و از اشد محدثات می انگارد با آنکه درینجا امر هیچ خطب یسیر است
چه مسئله اجتهادی ظنی است بر هیچ یکی از منکر و مثبت نکیر نیست انصاف آنست که

اگر از وجه صحیح مرفوع ثابت شود واجب القبول باشد زیرا که قبول زیادت ثقه
نزد شافعی در اصول متقرر شده و اگر قایل این [illegible] متعین نیست و من
انصف عن نفسه وقف عند هذا [illegible] ولا تهویل ولا تشنیع
ولا تشییع و در اذان تشفیع و تربیع و ترجیع همه ثابت است و چنانکه اول باب
اقامت آمده همچنان تشفیع آن نیز وارد گشته مگر تهلیل در آخر که یکبار بیش نیست
و در روایتی استثنای قد قامت الصلوة آمده و متقدم از متاخر معلوم نیست
پس جمع میان هر دو متوجه شود و عمل بزیادت وارده از وجه صحیح ثابت است پس
برین تقدیر اقامت مثنی مثنی باید جز تهلیل در آخر هذا هو الذی ینبغی القول
به علی ما یقتضیه الاصول و گردن پیچیدن نزد حی علی الصلوة و حی علی
الفلاح بسوی چپ و راست بدون استدارت از بلال ثابت شده و این اذان
و اقامت در نماز عیدین نباشد و از برای فائته و منسیه مشروع بلکه مرغب فیه
است و در جمع صلوتین یک اذان و دو اقامت مجزی است و یک اقامت
هم از آنحضرت صلعم در مزدلفه در نماز مغرب و عشا آمده و سامع نداء مامور است بانکه
آنچه موذن گوید وی نیز همان کلمات بگوید جز حیعلتین که آنجا لا حول ولا
قوة الا بالله گوید و موذن چنان باید که اجرت نگیرد و مستحب است ترسل
در اذان و تعجیل در اقامت و فاصله میان هر دو بقدر تناول طعام باشد و اقامت
گفتن حق موذن است و موذن املک است باذان چنانکه امام املک باقامت
است و دعائیکه میان اذان و اقامت کنند مردود نیست و هر که نزد شنیدن
بانگ نماز این دعا بخواند اللهم رب هذه الدعوة التامة و الصلوة
القائمة آت محمد الوسیلة والفضیلة وابعثه مقاما محمودا
الذی وعدته در خور شفاعت آنحضرت صلعم باشد روز قیامت

باب در بیان صفت نماز

و چیکه اداده نماز کند اسباغ وضو نماید و رو بجانب قبله کند و تکبیر تحریمه برآرد و لفظ
آن الله اکبر است و هنگام تکبیر هر دو دست خود تا برابر گوش یا دوش
بردارد و اکمل سنت [illegible] هذا الرفع متواتره و دست راست
بر دست چپ بر بند خواه بر سینه [illegible] یا زیر ناف یا میان هر دو و احادیث
وارده درین باب قریب بیست حدیث است و اخذی از اهل علم در آن قدح
نکرده و انکارش شک نیست که از علامات آخر زمان و دلائل حضور قیامت
و قرب ساعت است و هر دو پا برابر کند و نظر را بر جای سجده کوتاه
سازد و اطراف بدن را جمع کند و دعای استفتاح بخواند و درین دعا ها
بصحت رسیده و همه مجزی است و اصح آنها اولی تر است و وقوف بر آن
از نظر در مختصری از مختصرات فن حدیث شریف ممکن و لکن سبحان الله و بحمده
ما فعلت هذه المذاهب با هلها بعده تعوذ خواند و در تعوذ هم
صیغها آمده و اولی تر اصح آنهاست نزد ائمه حدیث پس بسمله گوید و در بسمله
خلاف است از چند جهت و اهل علم را در آن منازعات کثیره است و حق آنست
که بسمله قرآن است و آیتی است از هر سوره و در نماز جهریه بجهر و در سریه بسر
باید خواند بعده سوره فاتحه بخواند اگر چه در پس امام باشد زیرا که بی فاتحه
نه نماز صحیح است و نه ادراک رکعت معتدبه و همراه فاتحه سوره از سور قرآن
ضم نماید و قراءت قرآن بترتیل و مد حروف و بوقف بر فواصل آیات بکند و
در ظهر و عصر بمخافت خواند و در صبح و دو رکعت مغرب و دو رکعت عشا بجهر
خواند و چون امام جهر کند ماموم خاموش ماند و بشنود و جز فاتحه هیچ نخواند
و خواندن فاتحه در سکتات امام یا بعد ختم قراءت فاتحه از امام چیزی [illegible] ای
ماموم فاتحه بر نهجی خواند که موجب تشویش امام نگردد و همراه آمین امام آمین
بگوید و از آنحضرت صلعم دو سکته آمده یکی مابین تکبیر و قراءت دیگر میان [illegible]
[illegible] و در نماز صبح شصت آیه بخواند و در عشا سبح اسم و اللیل و مانند آن و

محمول است ظهر بر فجر و عصر بر عشا در بعض روایات و ظهر بر عشا و عصر بر مغرب در بعض
دیگر و در مغرب قصار مفصل خواند و چون برکوع رود هر دو دست خود تا هر دو
گوش یا هر دو دوش بردارد و همچنین وقتیکه سر خود از رکوع بردارد رفع یدین
بجا آرد و در سجود رفع یدین نیست و نزد قیام برکعت سوم هم رفع یدین بکند و
این از آن هیئات است که باری آنحضرت صلعم کرده و باری نکرده پس فاعل آن
مثاب باشد و تارک آن غیر ملام مگر آنکه انکار کند از سنیت آن بعده در هر
خفض و رفع تکبیر گویان رود و برخیزد و از هیئات رکوع آنست که هر دو
کف دست خود بر هر دو رکبه خود بگذارد و انگشتان را زیرتر از رکبه وا رد و همچو
قابض و بهر و آرنج خود از شکم کناره گیرد و چون بایستد سمع الله لمن حمده
گوید و ظاهر اوله آنست که امام و منفرد جمع کنند میان سمعله و حمدله و چنین گویند
سمع الله لمن حمده اللهم ربنا ولك الحمد حمدا كثيرا طيبا مباركا
فيه و در موتم اگرچه احتمال است اما صواب جمع میان هر دو است و سر را برابر
پشت دارد و در وجوب طمانینت در حال رکوع و سجود خود هیچ خلاف نیست
آری در حال اعتدال از رکوع و میان هر دو سجده خلاف است و حق آنست که
این اعتدال درین هر دو موطن از اکد فرائض نماز است و اطالتش مشروع
و بالجمله اصل اطمینان در رکوع و سجود و هر دو اعتدال رکنی از ارکان نماز
است تمام نمیشود نماز بدون آن و طول لبث زیاده بر طمانینت از سنن موکده
است نه از واجبات زیرا که در حدیث مسیئ مذکور نیست چه مرجع جمله واجبات
صلوة همین حدیث مسیئ است هرچه را آنحضرت صلعم دران حدیث ذکر کرده
واجب است و آنچه ذکر نکرده واجب نیست لیکن روایات این حدیث متشعب
آمده و در بعض چیزی ثابت شده که در بعض دیگر ثابت نگشته مرید تحقیق حق را
واجب است که ابتدا از جمع جمله طرق صحیحه حکم بوجوب یا شرطیت یا رکنیت
چیزی بکند که حدیث مسیئ مشتمل بر وست بحسب اقتضاء دلیل و هر حدا از خارج

باشد خارج از نهایت است شیخ الشیوخ رحمه الله تعالی در شرح منتقی همه طرقها را
در یک جا گرد آورده و از هیأت سجود این است که هر دو رکبه پیش از هر دو دست
بر زمین نهد و هر دو دست را چندان دور دارد که سفیدی بغل ظاهر گردد و
سر انگشتان هر دو پای جانب قبله گرداند و چون سر از سجده بر آرد هر دو دست
پیش از رکبه بردارد و نهادن بینی با پیشانی در سجده اکمل و اتم است و از
هیأت ما بین السجدتین آن است که بر پای چپ بنشیند و پای راست استاده
دارد و هر دو کف دست بر هر دو زانوی خود بنهد و ذکر رکوع و سجود سبحان
ربی العظیم و سبحان ربی الاعلی است غیر آن و در تقیید بعدد مخصوص دلیلی وارد
نشده بلکه تقدیر تسبیحات نبوی که از صحابه درباره رکوع و سجود آمده مختلف است
و تطویل در نماز یکی از سنن ثابته است مادام که مصلی امام نباشد و اگر امام است
نماز در رنگ سبکترین ایشان بگذارد کما ارشد الیه صلعم و از هیأت قعده
آن است که بر پای چپ بنشیند و پای راست استاده کند و تقدیم پای چپ
و نصب پای راست و جلوس بر مقعد هم مروی شده و بالجمله بهر صفت که
بنشیند از تربیع و تورک و افتراش جائز باشد و اختلاف ائمه در سنیت
و اشبه آن می نماید که مؤدی بر صفت مرویه بر صفت که باشد مؤدی سنت
سپس عقد پنجاه و سه بربندد و بمسبحه اشارت کند و این اشارت سنت
ثابته صحیحه است و قبض و اصبع و حلقه باقی نیز آمده و الکل سنة و در تشهد صیغها
وارد شده و اصح آن تشهد ابن مسعود است پس تشهد ابن عباس و عمر و
و هر چند در حدیثی از احادیث جا که بفعل نبوی صلعم ترک تشهد هیچگاه ثابت نشد
لیکن بقدر مثبت وجوب آن نیست اگرچه بیان مجمل واجب باشد و حدیث
صلوا کما رأیتمونی أصلی بدان منضم گردد جهة اعتبار و در حدیث مسیء بر بعض
افعال بودن بعض مشعر بعدم وجوب شیئ غیر مذکور در آن است و احادیث صحیحه
تشهد که در آن لفظ قولوا آمده هر چند که اصل امر از برای وجوب است لکن این امر

بحدیث مسیء معروف ست از حقیقت خویش و لیکن تشهد تعلیم کیفیات ست
و تعلیم کیفیات اگرچه بلفظ امر باشد دال بر وجوب نیست و ظاهرا ادله وارده در
تشهد شامل هر دو تشهد ست مگر آنکه در تشهد اوسط تخفیف خوب ست چنانکه
دلیل بدان وارد گشته و اکمل منقول دران تشهد ابن مسعود ست انضمام صلوة
بر آنحضرت صلعم باخصر لفظ و این منافی تخفیف مشروع نیست و این تشهدات
همچو احرف قرآن شریف همه با شافی و کافی ست و همچنین الفاظ صلوة بر
آنحضرت صلعم که از وجه معتبر وارد گشته همه اش مجزی ست و تخصیص بعض
سوی بعض چنانکه بعض فقها کنند قصور باع و تحکم محض ست آری اختیار اصح
از الفاظ تشهدات و صیغ صلوات و تاثیرش با اقرار باجزاء غیر آن از وادی
اختیار افضل از متفاضلات و از صنیع مهره بعلم استدلال و ادله بوده ست
و قول بتسلیمین اعمال جمیع ما ورد ست بخلاف قول بیک تسلیم که دران اهدار
اکثر ادله بدون مقتضا ست و اما آنکه این تسلیم واجب یا غیر واجب ست پس
مرجع همان حدیث مسیء ست و هرچه دران ذکر نیافته غیر واجب ست مگر
آنکه ایجابش بعد از تاریخ حدیث مسیء بوجهی ثابت گردد که [illegible]
و توجه قبل از تکبیر احرام ثابت نشده و در رکعت سوم مغرب و دو رکعت
آخر ظهر و عصر و عشا صرف قرارت فاتحه در هر رکعت ثابت ست و حاصل
ادله درباره قنوت آنست که در نوازل مشروع ست و نزد عدم آن نامشروع
بدون فرق درمیان نماز صبح و جز آن و این در [illegible] ست و اما در غیر آن پس
در نماز وتر حدیث حسن سبط رضی الله عنه وارد گشته و ظاهرش آنست که
آن دعا منجمله ادعیه نماز ست که درین محل بخصوصه هر کی راهی باید گفت و
اگرچه در حدیث مذکور مقال ست لکن نه چنان که از درجه اعتبارش بیفکند و غیر
این حدیث معارض این حدیث نیست و هر کرا در نماز حدث عارض شود او را
باید که بدان نماز اعتدا نکند بلکه باستیناف آن بپردازد زیرا که اثر و نظر هر دو

بدان دلالت دارند و حدیث لیبدن علی صلاته ضعیف ست حجت را نشاید و
حدیث ولیعد الصلوة که نزد اهل سنن ست ابن حبان تصحیحش کرده

باب در بیان سائر اذکار نماز

دعاء وجهت وجهی للذی الخ را مسلم از علی بن ابی طالب بعد از تکبیر احرام
مرفوعاً روایت نموده و گفته که در نماز شب بود اما از شافعی و ابن خزیمه آمده
که در نماز فرض بود و در حدیث متفق علیه ابی هریرة اللهم باعد بینی و بین
خطایای الخ آمده و سبحانک اللهم الخ نزد مسلم بسند منقطع و نزد دارقطنی بسند
موصول مروی ست لیکن موقوف بر عمر بن خطاب ست و در حدیث ابی سعید مرفوعاً
بعد از تکبیر اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم من همزه
ونفخه ونفثه آمده و این حدیث نزد احمد و ابی داود و نسائی و ابن ماجه و
ترمذی همان ست و آثار در خفض و رفع آمین هر دو وارد شده و بصحت رسیده
و ثانی اولی تر ست از اول و غیر قادر را بر قرائت قرآن گفتن سبحان الله و
الحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم مجزی ست و حدیث وارد درین باب صحیح ست و در ظهر و عصر در
دو رکعت اولی اسماع آیه احیاناً و طول رکعت نخستین جائز باشد و تقدیر قیام در
دو رکعت اولیین ظهر و عصر مختلف آمده بقدر سوره سجده در ظهر و بقدر نیمه آن
در عصر وارد شده و هم اطالت ظهر و تخفیف عصر آمده و در مغرب قرائت قصار
مفصل و در صبح قرائت طوال وارد گشته و در مغرب خواندن سوره طور مروی شده
و در نماز بامداد روز جمعه سوره سجده و سوره دهر خواندن با مداومت بران ثابت
گشته و جائز ست سوال و تعوذ نزد آیه رحمت و آیه عذاب در نماز و خواندن
قرآن در رکوع و سجود ممنوع ست و منجمله اذکار این هر دو نست سبحانک
اللهم ربنا وبحمدک اللهم اغفرلی و ثبوت تکبیرات انتقال بحدیث متفق علیه

صحیحین ست و از اذکار رکوع ست دعا ربنا ملأ السموات والارض الخ و سجده
بهفت عضو می باید کرد جبهه با انف و یدین و رکبتین و اطراف قدمین و این نیز
متفق علیه ست و میان هر دو سجده این دعا آمده اللهم اغفر لی وارحمنی
واهدنی وعافنی وارزقنی و جلسه استراحت سنت ست و بسنت صحیحه ثابت
گشته و وضع رکبتین در سجده قبل از یدین ست و در قعده دست راست بر رکبه
یمنی و دست چپ بر رکبه یسری نهادن و بعد تشهد و صلوة دعای خوش آینده
را خواندن خواه ماثور باشد یا غیر ماثور ثابت شده و خود در ماثورات هیچ
چیز فرو گذاشت نشده ست که حاجت بغیر افتد و وارد شده ست امر بتعوذ
از چهار چیز بعد از تشهد اخیر در حدیث متفق علیه و لفظ آن اینست اللهم انی
اعوذ بك من عذاب جهنم ومن عذاب القبر ومن فتنة المحيا
والممات ومن شر فتنة المسيح الدجال و آنحضرت صلعم ابوبکر صدیق رضی الله
عنه را خواندن این دعا در نماز آموخته اللهم انی ظلمت نفسی ظلما کثیرا
ولا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندك وارحمنی
انك انت الغفور الرحيم و این در حدیث متفق علیه ست و در تسلیم زیادت
وبرکاته باسناد صحیح ثابت گشته و منجمله اذکار ادبار صلوات مکتوبه یکی لا اله
الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء
قدیر ست که در حدیث متفق علیه صحیحین ثابت گشته و بزار و طبرانی يحيي ويميت
وهو حي لا يموت و ابن السنی بیدك الخیر هم زیاده کرده اند دیگر دعای
اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا راد لما قضيت
ولا ينفع ذا الجد منك الجد ست دیگر اللهم انی اعوذ بك من البخل
الخ ست و در صلوة شامل ما بعد تشهد و ما بعد تسلیم هر دو ست و نزد انصراف از
نماز سه بار استغفار وارد ست و لفظ آن استغفر الله الذي لا اله
الا هو الحي القيوم واتوب اليه ست و بعد از استغفار اللهم انت السلام

ومنك السلام تباركت يا ذا الجلال والاكرام وارد شده و دیس
بزبان نسی دسته با گفتن هر یکی از سبحان الله والحمد لله والله اکبر و تمام کردن
شمار صد بکلمه لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد
وهو علی کل شیء قدیر موجب مغفرت خطایا است اگرچه بحر کف دریا باشد
دیگر دعایی ست که آنحضرت صلعم معاذ بن جبل آموختند و بخواندن آن در پس نماز
امر فرموده اللهم اعني على ذكرك وشكرك وحسن عبادتك
وهر که آیة الکرسی را در دبر هر صلوة میخواند او را جز موت مانعی از دخول جنت
نیست و در روایتی زیادت سوره اخلاص هم آمده و بالجمله تاسی بجناب نبوت
در افعال و اقوال صلوة واجب است بنص صلوا کما رایتمونی اصلی

باب در بیان سجده سهو و تلاوت و شکر

مصلی مخیر است در سجده سهو خواه پیش از سلام کند خواه بعد از سلام و جزم باینکه محل
این سجده بعد از سلام است فقط یا پیش از سلام فقط طرح بعض احادیث صحیحه است
بلا موجب بمجرد مخالفت قول فلان و بهمان و این تخییر در جایی ست که آن سهو
موافق سهو نبوی نیست در پیش یا پس بودن سلام و اما سهوی که موافق سهو آنحضرت
صلعم باشد پس لائق آنجا موافقت نبوی است در ایقاع سجود در جای سجده
آنحضرت صلعم با موافقت در سهو و این مواضع محصور مشهور است مشتمل علیه سنت
مطهره شناسای آنهاست و شك نیست که حق عدم تکرر سجده سهو است
نزد تکرر سهو و این دو سجده باشد از برای یک سهو نزد شك در رکعات که
سه گذارده یا چهار طرح شك و بنا بر یقین نماید و تحری صواب کند و سجده سهو
بجا آرد و هر که برخیزد در رکعت [illegible] و اگر راست شده است ننشیند و اگر راست
نشده است بنشیند و در حالت اولی سجده کند و درین حالت سجده نیست و
بر سهو تم جز و تسبیح سهو ثابت شده ابو هریره گوید با حضرت صلعم در سوره اذا السماء انشقت

و سورهٔ اقرأ سجده کرده ایم و ابن عباس سجدهٔ صاد را از عزائم نخوردی وارد اما در بعض روایات سجده کردن آنحضرت صلعم و نکردن سجده در ص و سورهٔ نجم آمده و خالد بن معدان گفته سورهٔ حج را فضیلت دو سجده باشد و عمر بن خطاب گفته ما بر سجده میگذریم پس هر که از شما سجده کرد ثواب کرد و هر که نکرد بروی گناه نیست و گفته ان الله لم یفرض السجود الا ان نشاء و بالجمله سجدهٔ تلاوت در نماز و خارج از نماز هر دو روا است و در حدیث ابن عمر تصریح سجدهٔ تلاوت از آنحضرت صلعم در نماز آمده و هم از فعل خلفاء راشدین و من بعدهم ثابت گشته مگر این سجده واجب نیست و هو الحق چه فعل و ترک آن هر دو آمده و این خاصه غیر واجب ست ابی بکره گوید چون آنحضرت صلعم را امری خوش کننده می آمد در سجده می افتاد بنا بر شکر خدا و در حدیث عبد الرحمن بن عوف تصریح ست باین معنی حیث قال ان جبریل اتانی فبشرنی فسجدت لله شکرا رواه احمد و صححه الحاکم و چون علی مرتضی خبر اسلام همدان نوشت آنحضرت صلعم سجدهٔ شکر بجا آورد و تنها سجده بدون رکعات خود یک عبادت مستقله ست اعنی علی نفسک بکثرة السجود و امثال آن نص ست بران و ایراد حافظ این حدیث را در نماز تطوع نه از باب صناعت فقه ست بلکه از وادی تقصیر نظر ست

باب در بیان نماز تطوع

در راوله این باب صور مختلفه آمده دو رکعت پیش از ظهر و دو بعد از آن و دو بعد از مغرب در خانه و دو بعد از عشا در خانه و دو قبل از صبح در حدیث متفق علیه از ابن عمر مرفوعاً آمده و هم دو رکعت بعد از جمعه در خانه در صحیحین ثابت شده و از عائشه در بخاری چار رکعت پیش از ظهر مروی شده و نشان تعاهد بر دو رکعت قبل از فجر ثابت گشته تا آنکه در حقش خیر من الدنیا و ما فیها وارد شده و هر که ادا کند دوازده رکعت تطوع در یک روز و شب

بنا بر سنت در جنت آمده و آن چهار رکعت پیش از ظهر سنت و الباقی کما تقدم و در
روایتی بعد از ظهر نیز چهار رکعت وارد شده و بر آن وعده تحریم آتش بر او رفته و
چهار گذارنده را قبل از عصر دعای رحمت فرموده و دو رکعت را پیش از مغرب
بر مشیت مصلی گذاشته و دو رکعت پیش از صبح تخفیف شدید میرود [illegible]
تا آنکه عائشه گفته اقرء ام الکتاب یعنی ام لا و درین دو رکعت قرائت
بسوره کافرون و قل هو الله آمده و بعد ازین دو اضطجاع بر شق ایمن سنت
است و بدان امر وارد گشته و نماز شب هم دوگان دوگان و هم چهارگان آمده
و نزد خوف صبح یک رکعت وتر گذاردن لیس سنت و بعد از فریضه نماز شب
افضل نمازها است و وتر حق سنت بر هر مسلم لیکن واجب نیست معید اقتضای آن
ثابت نیست و وقتش میان نماز عشا تا طلوع فجر باشد و در باره آن هی خیر
لکم من حمر النعم آمده و در رمضان و غیر آن زیاده بر یازده رکعت ثبوت
نرسیده و با دو سنت صبح سیزده رکعت میشود و در روایتی سیزده آمده
یکی با پنج رکعت مشتمل بر وتر نیست و دو وتر در یک شب باین طریق که یکی در اول
شب و دیگر در آخر شب بگذارد و هر که صبح دریافت در وتر نگذارد و از برائی او
وتر نباشد و قضائی وتر نزد صبح یا نزد یاد آمدن باشد و هر که عدم قیام را در آخر
شب بترسد وی در اول شب وتر گذارد و معتمد قیام مر گذاردنش در آخر شب
افضل است چه نماز آن هنگام مشهود است و حدیث ایتار بسه رکعت ضعیف بلکه
غیر ثابت است بلکه از آن نهی آمده و پس احتیاط در ترک ایتار بسه رکعت با علم ایتار بیک رکعت و
پنج رکعت و هفت رکعت و نه رکعت بصحت رسیده و در آن سنت است
از ایتار بسه رکعت و نجات است از مضائق خلاف و حدیث بتیراء ای ابیل
و احادیث ایتار بیک رکعت اکثر من ان تحصی است و آن صالح تخصیص عمومات
است که در اعلی طبقه از صحت باشد تا بانچه صحت ندارد چه رسد و نماز شب
باعتبار وتر بر سیزده صفت است چنانکه ابن حزم در محلی ذکر کرده [illegible]

و هشت رکعت [illegible] طول قصور [illegible] بیش نیست و نماز چاشت چهار رکعت در [illegible]
چنانکه خواهد آمد و این هم آمده که جناب نبوت آنرا نخوانده ولیکن هشت
مقدم ست بر ثانی و در حدیثی غریب و عده بنا قصر و جنت بر دوازده رکعت
هم آمده و هشت رکعت هم مروی گشته و وقت صلوة او این نزد سوختن
پا بپهای شتر بچها از گرمی ست

باب در بیان قضاء فوایت

زعم بعض اهل علم آنست که دلیل برین باب نیست و هر نماز که ازان سهو واقع
شده یا در وقت آن بخواب رفته مقتضی نیست بلکه مؤدا است و هر حین که
بجا آرد و این کلام صحیح و رجیح ست مگر آنکه اندراج قضاء نماز که عمدا ترک
شده تا آنکه وقتش بگذشت زیر قول نبی صلعم در خبر خثعمیه فدین الله احق ان
یقضی بعید نمی نماید و خلاف ست میان ائمه اصول در آنکه وجوب قضا بدلیل
وجوب ادا ست یا بدلیل دیگر پس اگر صواب اول ست وجوب قضاء مقتضی
باشد با نتفاء دلیل وجوب ادا و اگر ثانی ست پس اندراجش زیر عموم [illegible]
قضا بعید نیست و مؤدا اوست و وجوب تادیه صلوة متروکه بعد از خروج
وقت آن بر نائم و ساهی با آنکه این هر دو در وقت مفروض لها مکلف [illegible]
نبود و نزد اللهم مگر آنکه از بر وی سبقیت علم بوجوب تاثیری مقرر گردانند مثل
این کلام در حادثه اسلام آزنده یدار الحرب نیز جاری میگردد و اگر کافری
مسلمان شود در روی خود در هیچ حال وجوب قضا نیست زیرا که آنکه قائل
نیست با نکه کفار مخاطب بشرعیات نیند نزد وی وجوب در حال کفر منتفی ست
و آنکه قائل ست بانکه مخاطب اند خطاب را با عتبار ثواب و عقاب مقرر میگرداند
نه با عتبار وجوب ادا یا قضا و چه اسلام قاطع ما قبل خود ست بلا خلاف و
ظاهر آنست که حکم مرتد حکم دیگر کفار ست در عدم وجوب قضا بنا بر صدق دلیل

بروی هجوم نمود شش بر کفار و مغنی علیه ملحق بنائم و ساهی ست و دلالت نمیکند و دلیلی
بر وجوب قضاء نمازی که بغیر عذر شرعی متروک گشته و شکی نیست که تقدیم مقضیه
بر مؤداة و تقدیم اولی از مقضیات بر اخری اولی و احب ست و اگر نمی بود
درین باب مگر همین فعل آنحضرت صلعم روز خندق هر آئینه کفایت میکرد و لیکن
سخن در تحتم این ترتیب و عدم جواز غیر اوست و محل نزاع قبل از دخول در صلوة
مکتوبه ست نه بعد از دخول که بعد از دخول امضاء آن واجب باشد و هذا
بمکان من الظهور لا یخفی و بذلک یجمع بین الروایات

باب در بیان نماز جماعت و امامت

ثواب نماز جماعت نسبت به نماز تنها بست و پنج جزو بلکه بست و هفت درجه ست
و هر که حاضر جماعت نگردد در خور آنست که آهنگ سوختن خانه او کنند و نماز
عشا و فجر گران تر باشد بر اهل نفاق و نابینا که اذان بشنود بروی اجابت ست
تا آنکه در روایت موقوف وارد شده که هر که ندا بشنود و نیاید نمازش نیست
مگر آنکه عذر داشته باشد و هر که نماز در خانه خود بگذارد و باز بمسجد آمد و جماعت
بیند باید که با امام نماز بگذارد و هر نماز که باشد اگرچه خلاف ست در آنکه نافله
اول ست یا ثانی و راجح آنست که ثانی ست و حدیث فانها لکما نافلة اگرچه
درباره نماز بامداد وارد شده لیکن شامل جمیع صلوات ست و اعتبار بعموم لفظ
باشد نه بخصوص سبب پس حکم بعدم دخول در مغرب و عصر صحیح نیست و بالجمله جماعت
اکد سنن و اعظم شعائر اسلامیه و افضل قرب دینیه ست و معهذا نماز منفرد مجزی
ست و جماعت فریضه متحتم نیست بنا بر تعارض ادله و حضور زنان در جماعت
ثابت لا تمنعوا اماء الله مساجد الله و نحو آن شامل شابه و عجوزه ست
و لهذا از بعض صحابه آمده که وی پسر خود را بر منع دشنام داد و در ان بنابر
مخالفت حدیث بروی افراط کرد و عائشه صدیقه که میل بسوی منع داشت و

مظنهٔ فتنه میکرد و ایمنی از ارباب عمل بمصالح دینیه ذرائع بود و فرته معلوم نیست که دلیل
بر خلاف این منع دال ست و مقصود بجماعت اتمام نسبت بامام تکبیر و رکوع
و سجود و قیام و قعود از پس امام مکند نه پیش از وی و چون امام سمع الله کند مقتدی
اللهم ربنا لك الحمد گوید و تقدم در صف اول مستحب ست و افضل نماز مرد
در خانه ست مگر مکتوبه و امام را امر بتخفیف نماز وارد شده و ارشاد بخواندن
والشمس و سبح اسم و اقرأ و واللیل در عشا رفته و معاذ را بر تطویلش افتان
تکون فتانا خطاب فرموده و در روایتی صحیح آمده که چون امامت کند سبکی
کند و رعایت جانب مؤتمین نماید زیرا که در ایشان خرد و پیر و ناتوان و صاحب
حاجت ست و اگر تنها ست چنانکه خواهد بگذارد و انتظار امام در رکوع اگر
مؤدی بتضرر مؤتمین شود نامشروع ست ورنه لاباس به باشد بنابر آنکه از باب
معاونت بر بر و تقوی ست و در حدیث انتظار آنحضرت صلعم تا آنکه وقع قدم
نشنود بعض رواة مبهم و بعض لا یعرف اند و صحیح ست نماز قائم خلف قاعد
معذور خصوصاً جائیکه آن معذور را مرتبی از مزایای دینیه باشد و همچنین جائز
ست نماز مفترض خلف متنفل و بالعکس و اصل صحت اقتدا هر مصلی بهر مصلی ست
و هر که از عم باشد که بعض صور ممنوع ست بروی آوردن دلیل واجب ست
و نیست دلیل و اقدم در امامت اقرأ لکتاب الله ست پس اعلم بسنت پس
اقدم در هجرت بعده اقدم در اسلام یا سن و امامت مرد در جای سلطان
مرد دیگر و قعود در خانه اش بر وساده و نحو آن ناجائز ست مگر باذن او و
جائز نیست امامت زن از برای مرد و نه امامت اعرابی از برای مهاجر
و نه امامت فاسق از برای مومن لیکن سند این حدیث واهی ست بحیث
نشاید و زن را میرسد که امامت زن بکند و دلیلی صریح صحیح که مانع از امامت
زن از برای مرد باشد نیامده مگر ظواهر مثل حدیث لن یفلح قوم ولّوا امرهم
امراة و نحو آن و اما منع رجل از امامت نسا که همراه شان مرد نباشد پس

ولیلی دال بر عدم جوازش معلوم نیست و صحیح ست امامت طفل نابالغ و نیست قبل
بر اعتبار بلوغ و عدالت در امامت و نیست نزاع در آنکه نماز در پس کامل
العداله واسع العلم کثیر الورع افضل و احب ست بلکه نزاع در انست که
عدالت امام شرطی از شروط جماعت باشد بلکه ثابت شده ست عدم اعتبار
بمثل حدیث یصلون لکم فان اصابوا فلکم ولهم وان اخطأوا
فعلی انفسهم او کما قال واین حدیث صحیح ست و بالجمله دین اسلام مبنی بر
یسر ست و شریعت نبویه سمحه و سهله بوده و ما را امر نکرده اند بکیشت حتا [illegible]
مسنون از برای ما صلوة در پس هر آنکس ست که نسبت یکی از ما در حضیض
ست باعتبار مزایای موجبه فضل چه آنحضرت صلعم در پس ابوبکر و عتاب بن
اسید نماز گذارده با آنکه این هر دو نسبت بوی صلعم هیچ در حساب اند ولیکن
شیطان اکثر کسان را در وسوسه مقتضیه بسوی اسارت ظن بائمه صلوة
انداخته و دلهای شان را در دام عداوت هر یکی از ائمه مجبور و خیالات
مختلفه و ظلمات مظلمه گرفتار ساخته تا آنکه هیچ یکی را جز خود در خور امامت نماز
نمی بیند و باین تلاعب ابلیس ایشان را از احراز فضیلت جماعت که یکی از اعظم
شعائر اسلام و اجل اسباب اجور ست محروم نموده و از آداب جماعت ست
استوار و پیوسته کردن صفوف و نزدیکی میان آنها و برابر داشتن گردنها و خیر
صفوف رجال صف اول ست و خیر صفوف نسا صف آخر و شر آن صف اول
ولیکن این بشریت خواهان بطلان نماز نیست و جماعت در نفل جائز و صحیح
ست و مسئله ادراک و عدم ادراک رکعت بادراک رکوع از معارک سنت
و حق آنست که کسی که قرآن فاتحه در پس امام خوانده نشده در خور اعتداد
نیست زیرا که قرآن فاتحه در هر رکعت نماز فرض عین و واجب متحتم ست اگرچه
در پس امام باشد و حدیث زادک الله حرصا و لا تعد را جوابها ست که در
جای خود مذکور ست و آیه و حدیث که در ان امر بانصات آمده با آنکه در ان حد

مقال است که بسبب آن متمسک ابن برامی احتجاج نمی تواند شد مخصص است بحدیث
عبادة بن صامت ونحو آن واین حدیث صحیح است وبناء عام بر خاص بحسب
اتفاق اهل اصول واجب پس معذرتی از قرائت فاتحه در پس امام درمیان
نیست واما حدیث خلطتم علی پس هیچ عارف شک نمیکند درانکه خلط موتم
بر امام وقتی میباشد که موتم جهر کند ونزد قرائت بسر خود هیچ خلط نیست وهمچنین
منازعت در وهمی است که امام قرائت موتم بشنود وحدیث جابر درین باب
قول جابر است وقول صحابی حجت نباشد پس دلیلی بر منع قرائت موتم خلف امام باقی
نماند وحق آنست که انچه با امام دریافته اول نماز اوست مابقی را تمام کند وکسی که
خلف صف تنها نماز گذارده بود آنحضرت صلعم او را امر باعادهٔ صلوة فرموده
ودر روایتی آمده که نیست نماز از برای منفرد خلف صف مگر آنکه داخل گردد
در صف یا بکشد یکی را از مردم صف وچون اقامت بشنود باسکینه ووقار بسوی
نماز برود وشتاب ودوان نرود وانچه دریابد بگذارد وانچه فوت شود باتمامش
پردازد ونماز مرد با مرد ازکی است از تنها نماز او وبا دوکس ازکی تر از نماز با
یک کس است وچندانکه انبوه بیشتر باشد احب است بسوی خدا وآنحضرت صلعم ام
ورقه را امر بامامت اهل دار او فرموده واین حدیث صحیح است وابن ام مکتوم
اعمی را خلیفهٔ خود در امامت نماز کرده وفرموده نماز گذارید بر قائل لا اله الا الله
ودر پس او وچون یکی از شما بیاید وامام بر حالی از احوال باشد پس همان کند
که امام میکند ومخالفت او در ارکان نماید یعنی در جایی که موضع قعود امام نیست
ننشیند اگرچه جای قعود این کس باشد ودر موضع قعود امام ترک قعود نکند اگرچه
موضع قعود وی نباشد زیراکه اقتدا ومتابعت لازم نماز جماعت است وترک
این هر دو مخرج صلوة از بودنش صلوة جماعت باشد وامر متابعت امام در
ارکان بیان بحدیث لا تختلفوا علی امامکم است ولیکن امر باینمعنی در او کار
نیامده واز امامت قومی که کاره باشند ازین امام نهی وارد گشته واین عام است

ازانکه کارهین از اهل فضل باشند یا از غیر ایشان پس مجرد حصول کراهت علت نیست
از برای ضایع امامت و ترک امامت ولیکن غالب کراهات که مدفوع انسانی
خصوصاً درین اعصار می باشد راجع بسوی اغراض دنیوی ست و آنچه راجع
باشد بسوی اغراض دینیه اقل قلیل ست و معهذا غالب در ورودش از اعتقادات
فاسده و خیالات مختله بوده است چنانکه میان دو کس مخالف فی المذهب دست
بهم میدهد چه عصبیت ناشیه باهم مسمی البصار از صواب ست یکی دیگری را از زن
تمگیر و جز بچشم خشم نمی بیند و محاسن او را مساوی می پندارد هر چه باد اباد وقوع
این عداوت در میان اهل یک مذهب هم می باشد و باعث بران همین اختلاف
یکدیگر ست که یکی اشتغال بعلم کتاب و سنت و دین حق دارد و دیگر از جهالت بین
ست و بسیار دیده باشی که ارباب بدعت و هوی نزد رویت اصحاب سنت
و تقی زمین با این همه طول و عرض که میدارد تنگ تر از چشم مور میگردد و از غایت
بغضا و عداوت طاقت آن ندارد که او را نظر توانند کرد و لله در السید

الوالد امجد الطارف والتالد

کیش بدعت شده آشیوه یاران نو آ　　غیر سنت نبود چاره بیماری ل

و بالجمله اگر دلیلی بر تخصیص کراهت بانچه راجع بسوی خدا عز و جل ست مثل آنکه
کسی را بنابر ارتکاب بر معاصی یا تهاون در واجبات الهی مکروه میدارد موجود باشد
شک نیست که این کراهت کبریت احمر ست مگر حقیقتش جز نزد بعض افراد عباد
یافته نمی شود و اگر این دلیل موجود نیست پس اولی از برای کسیکه کراهت مردم
نسبت خود بلا سبب یا بسبب کدام امر دینی می شناسد آنست که امامت اینها
مردم نفرماید و اجر او درین ترک زیاده بر اجرش در فعل باشد

باب در بیان نماز مسافر و مریض

بار اول که نماز فرض شد دو رکعت بود پس نماز سفر دو رکعت مقرر ماند و نماز

حضر چهار رکعت کرد پس دراین زیادت وقت هجرت نبوی بسوی مدینه اتفاق افتاد
جز مغرب که وتر روز ست و جز صبح که دران قرائت دراز باشد و حق در وجوب
قصر ست و حدیث عائشه در اتمام و قصر و صوم و افطار معلول ست یا محتاج
نمی ارزد و محفوظ فعل عائشه ست که گفت لا یشق علیّ و آیه لیس علیکم
جناح ان تقصروا من الصلوٰة درباره نماز خوف ست نه در نماز سفر و عثمان
که در منی اتمام کرد در خور حجت نیست و معذلک بعض صحابه بران انکار کردند
وی عذر خواست پس تردد در مقام باقی نماند و چنانکه ایشان برخص محبوب
خدا ست همچنان ایشان معصیت مکروه او سبحانه ست و لهذا آمده تصدق
الله علیکم فاقبلوا صدقته و ظاهر اراده در قصر و افطار عدم فرق
میان سفر طاعت و سفر معصیت ست ولیکن قصر عزیمت ست و افطار رخصت
و بر سه میل یا سه فرسخ و بر خروج از بلده تا رجوع بدان گذاردن دو رکعت
آمده و در تردد تا بیست روز قصر ثابت شده و واجب رجوع بسوی مصداق
اسم سفر ست شرعاً یا لغةً یا عرفاً فی الشرع و حدیث نهی از قصر در اقل از
اربع برد ضعیف و موقوف ست و حدیث اذا سافر فرسخا یقصر الصلوٰة
منافی قصر در دون فرسخ نیست و بالجمله هر سفر تا که بر میل نه کمتر ازان مصداق
مسافر ست و در اقامت چار روز اتمام نماز لازم و هرکه از جای خود پیش از زوال
آفتاب بارادهٔ سفر برآید تاخیر ظهر تا عصر کرده هردو را جمع نماید و اگر بعد از زوال
مسافر شود ظهر بگذارد و عصر بمنزل بجا آرد یا ظهر و عصر هردو را گذارده سوار شود
آنحضرت در غزوهٔ تبوک همچنین کرد و مغرب را با عشا جمع فرمود و بالجمله جمع در سفر
نه در حضر بتقدیم و تاخیر هردو ثابت شده و در حدیث ضعیف آمده که بهترین امت
من استغفار کنندگان نزد اسائت و قصر و افطار نمایندگان در سفر اند و عمران
بن حصین را بواسیر بود آنحضرت فرمود نماز ایستاده بگذار اگر نتوانی نشسته
و اگر نتوانی بر پهلو بجا آر و بیماری را دید که بر چوبی ساده نماز میکند آن را

با ایماء و قرموذ بر زمین نماز کن اگر توانی ورنه اشارتی نما و سجود را پست تر
از رکوع گردان و این موقوف است و چهار زانو نشسته گذاردن از آنحضرت
صلعم ثابت گشته و حاکم تصحیح این حدیث از عائشه کرده *

باب در بیان نماز جمعه

این نماز از فروض اعیان است لکن بر کسیکه سامع نداست و مراد باین ندا اذان
است که روبروی امام کنند زیرا که در زمن نبوت جز این اذان ندای دیگر نبود و حدیث
وجوبش بر اینوا دلیل در اهل او ضعیف است و تعهد اجمع ممکن است باین طریق
که خانه او نزدیک باشد و شب آنجا بسر بتواند برد و بر بعید المکان واجب
نیست اگرچه ندا بشنود بنا بر مزید مشقت دران و اشتراط امام و مصر جامع و
مسجد جامع و حمام و حضور چهار کس یا زیاده تا چهل نفر و جز آن که اهل فروع بذکر
پرداخته اند حدیث خرافه بیش نیست و کثرت تعیینات درین عبادت و تشعب آراء
در شروط آن از قبیل جمع میان متردیه و نطیحه و ماکول السبع باشد و اعتبار
آنها بلا برهان از سنت و قرآن و از شرع و عقل و عرفان است بیت

جز شرعه سنت از دو جانب جنت زائر یکجا راست برد اهل جهان را

و بر ترک این فرض وعید سخت آمده تا آنکه فرمود باز آیند اقوام از ودع
جمعات ورنه مهر کند خدا بر دلهای ایشان و از غافلان گردند و حکم این نماز
حکم سائر نمازهای مکتوبه است و ممتاز نیست از آنها مگر در مشروعیت دو خطبه
پیش از وی و روایت بدو کس یکی امام شود و دیگر موتم و خطبه سنت است نه
واجب و نه شرط صحت و وقت جمعه بعد از زوال اوسط است و این وقت ظهر
[illegible] بود و سلمه بن اکوع گفته نماز جمعه با آنحضرت صلعم گذارده بر می گشتیم و دیوارها
را سایه نبود که بدان سایه گیریم و این حدیث متفق علیه و دلیل است بر کفایت
نماز جمعه قبل از زوال و هو الحق و در عصر نبوت قیلوله و تغدی بعد از جمعه بود

خطبه استاده میخوانند و معظم مقصود خطبه وعظ است ترغیب و ترهیب و
اشتراط حمد و صلوة یا قرأت چیزی از قرآن خارج از غرض شرعیت خطبه
شد و اتفاق مثل آن در خطبهٔ نبوی دلالت بر مقصود متحتم و شرط لازم بودن
آن نمیکند و تشریع بثنای خدا و رسول در اول هر کار عادت مستمرهٔ عرب
بوده و ما احسن هذا و لکن قصر وجوب بلکه قصر شرطیت بر حمد و صلوة و وعظ
انجمله امور منادیه بر داشتن از وادی قلب کلام و اخراج سخن از اسلوب
پذیرفته اعلام است و حق آنست که روح خطبه همان وعظ و استطراد بقوارع
قرآنیه است پس و آنحضرت صلعم چون خطبه میخواندند هر دو چشم شریف از
خشم سرخ میشد و آواز بلند میکرد و میگویا از آمدن لشکر دشمن می ترساند و
صبحکم و مساکم میگوید و از الفاظ نبویه در خطبهٔ جمعه این عبارت است اما بعد
فان خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها
وکل بدعة ضلالة رواه مسلم عن جابر و در روایتی آمده من یهده
الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له و نسائی زیاده کرده وکل
ضلالة فی النار و فرمود طول نماز مرد و قصر خطبهٔ او دلیل فهم اوست و ام هشام
گفته سورهٔ قاف از زبان آنحضرت صلعم در خطبه یاد گرفتم که در هر جمعه بر منبر میخواندند
و تکلم روز جمعه در حالت خطبهٔ امام همچو حمار حامل اسفار است و هر که دیگری را گوید
خاموش شو او را جمعه نباشد زیرا که حرکت لغو کرد و ارتکاب منهی عنه نمود و یکی
بمسجد در آمد و آنحضرت خطبه میخواندند فرمود دو رکعت تحیت گذاردی گفت نه فرمود
برخیز و بگذار و این حدیث متفق علیه است و دلیل است بر وجوب تحیت اگرچه
در حین خطبه باشد و هو الحق و حدیث لا صلوة و لا کلام حتی یفرغ الامام
ضعیف است قاله صاحب مجمع الزوائد و سنت است که در نماز جمعه سورهٔ جمعه
و منافقون خوانند و هم قرأت سبح اسم و هل اتی در جمعه و عیدین هر دو آمده
و جمعه رخصت است از برای عید و اگر خواهد بگذارد و تطوع بعد از جمعه چهار رکعت

ست و پیش از ان جز تحیت تطوع نیست و وصل یک صلوة با صلوة دیگر بدون
تکلم میان آن یا خروج منهی عنه ست و هر که غسل بر آورد و حاضر جمعه شده
نوافل گذارد و تا فراغ امام خاموش ماند وی جمعه بجا آورد او را آنچه
ما بین این جمعه و جمعه دیگر و سه روز زائد بود بخشیده شد و این غسل از برای
روز جمعه ست نه از برای نماز جمعه و درین روز ساعت خفیف اجابت
ست که هر چه دران از خدا خواهد داده شود و مگر در تعیین آن اقوال سابق
زیاده بر چهل قول ست و ارجح آنها دو حرف ست یکی آنکه از زمان نشستن
امام تا قضاء نماز ست دیگر آنکه ما بین نماز عصر تا غروب آفتاب ست و حدیث
جابر که در چهل کس یا زیاده جمعه ست با آنکه ضعیف ست منافی صحت جمعه
در دو کس نیست و ثابت ست استغفار آنحضرت صلعم در هر جمعه از برای
مومنین و مومنات باسناد لین و خواندن آیات قرآن برای تذکیر
مردم در مسلم مروی ست و جمعه حق واجب ست بر هر مسلمان در جماعت
که کمتر آن دو نفر اند مگر بنده و زن و بیمار و کودک و مسافر و چون امام
مستوی بر منبر گردد مردم روی بسوی او کنند بسند ضعیف این معنی از
صحابه ثابت شده و لیکن شاهدی دارد نزد ابن خزیمه و تکیه بر عصا یا قوس
در روایت ابو داود ثابت شده و هر که یک رکعت از جمعه و جز آن دریافت
رکعت دیگر بادی بیفزاید و نمازش تمام ست و میان دو خطبه جمعه جلوس نزد
مسلم مروی ست و نشسته خواندن بدعت و کذب ست و اصل صحت
احکام تعبدیه ست در هر مکان و زمان مگر آنکه دلیلی دلالت کند بر منع و در
تعدد جمعه در یک شهر بلکه در یک محله نفی ثابت نشده و چون جمعه و عید
فراهم آیند در یک روز جمعه رخصت باشد و ظاهر آنست که این رخصت عام
ست از برای امام و سائر مردم و حدیث نحن مجمعون مخبر باخذ عزیمت ست
و وارد دلالت بر عدم رخصت در حق وی نیست و لهذا ابن الزبیر در ایام

خلافت خویش ترک جمعه کرد و هیچ یکی از صحابه بر وی انکار نفرمود .

فصل در بیان نماز وسطی

در تفسیر این نماز اضطراب عجیب و انتشار عجیب میان اهل علم واقع شده و هر یکی هر یکی را
از نماز پنجگانه مصداق آن گفته و از برای تصحیح این دعوی خود بهر چه تشبث و دست زده
حالانکه موجبی از برای این قسم اختلاف معلوم نیست ادله داله بر آنکه نماز وسطی
نماز عصر است نص است در محل نزاع بلکه تنها قول آنحضرت صلعم شغلونا عن
الصلوة الوسطى صلوة العصر یعنی از غیر است و در روایات عائشه بواو حصول
بر تفسیر است نه بر قرائت و خود مرفوعاً از وی رضی الله عنها آمده وهی صلوة العصر
و این تصریحی است که بعد از آن ریبی از برای مرتاب باقی نمی ماند و این در صحیحین و
غیرهما ثابت است و از غیر عائشه هم ثابت شده و این در غایت وضوح است
و دلیلیکه موجب کلام بر آن در تعیین غیر عصر از نماز ها باشد وارد نگشته و اقوال
صحابه حجت نیست و اشتغال بتقدیرات مجرد و خیالات اضاعت اوقات بیش نباشد

باب در بیان نماز خوف

این نماز بر صفات مختلفه وارد شده و نیست معارضه در میان آن و در میان
زعم کسیکه مشهور عیشتش بر نفی از صفات ثابته نه ما عدای آن میگوید زیراکه در این
زعم اهدار شریعت ثابته و ابطال سنت قائمه بلا حجت نیره است و غالباً
داعی باین زعم قصور باع و عدم اعتنا بکتب سنت مطهره باشد و شک نیست
که حق حقیق بقبول جواز جمیع صفات ثابته است و صاحب منتقی که انواع آن ذکر
کرده حاصل چیزی است که نزد اهل حدیث برتبه صحت رسیده و در بیجا صفات
دیگر است که باین رتبه بالغ نشده و وجه اختلاف اقتضای حال و نیست مقتضیات
مختلف باشد و در بعض مواطن بعض صفات انسب است نظر باخذ حذر و عمل بحزم چه

در بعض مواضع خوف شدید و عدو متصل یا قریب است و در بعض جای دشمن دور
و ترس کمتر پس این صفت اولی تر بآن موطن باشد و صفت دیگر انسب بموطن دیگر
یا آنکه آنحضرت صلعم بقصد تشریع و اراده بیان از برای مردم باین تنویع پرداخته
و بالجمله بعض صفاتش این است که یک گروه با آنحضرت صف بست و دیگری روبروی
دشمن استاده ماند پس با همراهیان یک رکعت بگذارد و خود پیش استاده ماند
و آنها نماز خود تمام کرده برگشتند و روبروی دشمن استادند و آن گروه دیگر
آمده یک رکعت باقی با آنحضرت صلعم بگذارد و نماز خود باتمام رسانید و آنحضرت همچنان
نشسته ماند و با ایشان سلام داد و این صفت در حدیث متفق علیه در ذات الرقاع
ثابت شده و در نجد یک طائفه با آنحضرت استاد و دیگری رو بدشمن آورد و پس یک
رکوع با دو سجده همراه ایشان بجا آورد و بعده این گروه بمقابله عدو رفت و آن
دیگر آمد با ایشان نیز یک رکعت با دو سجده بگذارد و سلام داد و هر یکی ازین هردو
برخاست و یک رکعت با دو سجده بجا آورده نماز خود تمام کرد و این نیز در حدیث
متفق علیه است و دیگر لشکر اسلام دو صف شد یک صف در پس آنحضرت بود و دشمن
میان ایشان و میان قبله قیام داشت آنحضرت تکبیر برآورد و همگنان تکبیر گفتند و
رکوع کرد و همه برکوع رفتند پس تر بسجده رفت و صف متصل هم سجده کرد و صف
موخر در نحر عدو استاده ماند چون سجده تمام شد صف متصل باستاد تا آخر حدیث
و در روایتی چنین است که صف اول سجده کرد بسجده آنحضرت صلعم و چون از سجده
باستاد آن صف دیگر سجده برآورد و نخستین صف متاخر و صف ثانی متقدم گردید
و با آنحضرت صلعم سلام داد و همگنان سلام دادند و این حدیث نزد مسلم است و ابوداود
گفته این ماجرا در عسفان رو داد و در حدیث جابر آمده که با یک گروه دو رکعت
گذارده سلام داد و با گروه دوم نیز دو رکعت بجا آورده تسلیم نمود و در حدیث
حذیفه یک یک رکعت گذاردن با هر دو طائفه و عدم قضاء رکعت دیگر آمده و در حدیث
ابن عمر مرفوعاً آمده که نماز خوف یک رکعت است بهر وجه که باشد لیکن سندش

نزد بزار ضعیف است و هم از وی مرفوعاً وارد شده که در نماز خود [illegible]

و اسنادش نزد دارقطنی ضعیف است و معهذا موقوفش گفته اند .

باب در بیان نماز عیدین

از آن باز که این نماز مشروع شده رسول خدا صلعم ملازم آن بجماعت تا دم مرگ
مانده و با این ملازمت دائمه امر بخروج مردم بسوی این نماز فرموده و هم عواتق
و حُیّض و ذوات الخدور را حکم برآمدن بمصلی کرده و درین باب تا آنجا مبالغه
فرموده که زن بی جلباب را امر کرد که از جلباب زن دیگر بپوشد و برآید و امر بخروج
مستلزم امر بنماز است چه خروج وسیله است بسوی نماز و وجوب وسیله
مستلزم وجوب متوسل الیه باشد بلکه خود امر قرآنی باین نماز وارد شده چنانکه
ائمه تفسیر در آیه وانحر همین نماز مراد داشته اند و از ادله وجوب اوست مسقط بودنش
از برای جمعه نزد اتفاق در یک روز و غیر واجب مسقط واجب نمی تواند شد
آنحضرت صلعم فرمود فطر آن روز است که مردم افطار کنند و اضحی آن روز که مردم
قربانی نمایند و قضاء عید روز دوم باشد و در فطر خوردن چند خرما بطریق وتر
پیش از نماز و در نحر بعد از نماز خصوصاً از گوشت قربانی و اعتزال حُیّض از مصلی
و گذاردن دو رکعت نماز پیش از خطبه و نگذاردن قبل و بعد آن بلا اذان و
اقامت و دو رکعت بعد از رجوع بخانه و بدایت بصلوة در هر دو عید و نهادن
پیش مردم و امر و وعظ نمودن بایشان در حالت صف بندی و تکبیر برآوردن
در فطر هفت بار در رکعت اولی و پنج بار در رکعت دیگر و قرائت در هر دو بعد از
تکبیرات و خواندن سوره قاف و سوره اقتربت در هر دو عید و مخالفت طریق
در آمد و شد و ابدال این هر دو عید بدو روز که در آن اهل مدینه [illegible] میکردند
و پیاده برآمدن بسوی مصلی و گذاردن نماز عیدین در مسجد [illegible] مطر [illegible] آن
باحادیث صحیحه و حسنه و نحو آن ثابت شده و مذاهب در کیفیت این نماز و [illegible]

ست ولکن حق همین گفتن هفت تکبیر در اولی و خمس در ثانیه پیش از قرأت ست
و ادله بران دال اند و قول بمشروعیت تقدیم قرأت یا تاخیرش در رکعت
اولی و تقدیمش در ثانیه بی حجت نیره ست بلکه از اصل دلیلی ندارد و حدیث
باب را بخاری اصح شئ فی الباب گفته و صفت خطبهٔ عیدین همان صفت خطبهٔ
جمعه ست و بس و افتتاحش بتکبیرات تتری در خور حجت نباشد زیرا که قول غیر
صحابی ست و در غسل عید حدیثی بدرجهٔ صحت یا رتبهٔ حسن نرسیده تا بحفظ حدیث
در عدم تخلل چیزی میان نماز و این غسل چه رسد وما احسن الاقتصار علی ما
ثبت دار احة العباد مما لم یثبت و در مشروعیت مطلق تکبیر در ایام تشریق
خود شکی نیست اما تعیین لفظ مخصوص و وقت مخصوص و عدد خاص در ان ثابت
نشده بلکه مشروع استکثار تکبیرات در دبر صلوات و سایر اوقات ست و
در پس هر نماز فرض سه بار گفتن و عقب نفل یک بار گفتن و قصر مشروعیت بران
کردن آثاری از علم ندارد

باب در بیان نماز کسوف و خسوف

روایت این نماز از فعل نبوی بر چند نوع بوده و فرموده که مهر و ماه نشانه
از نشانهای الهی ست گرفتن آن نه از برائی موت و حیات کسی ست بلکه چون
ببیند که گرفته شد دعا کنند و نماز گذارند تا آنکه از ان حالت بر آید و این نماز
سنت ست بنا بر عدم ورود دلیل بر ایجابش و مجرد فعل مفید زیادت بر سنت
نمیتواند شد و حکم نیرین واحد ست و انجلاء و انکشاف یک معنی دارد و در
کسوف قرأت بجهر کرده و چار رکعت گزارده در هر رکعت دو رکوع نموده
و چهار سجده بر آورده و این لفظ مسلم ست و حدیث متفق علیه باشد و باری
منادی بر انگیخت که الصلوة جامعة گوید و در گرفتگی مهر قیام دراز قریب بخواندن
سورهٔ بقره نمود و همچنان رکوع طویل کرد و چون سر بر داشت قیام دراز کرد

از قیام اول بجا آورد و رکوع دیگر دراز گر کمتر از رکوع نخستین کرده بسجده فرو رفت
و سر از سجده برداشته تا در پا ایستاد و نمر فرود تر از اول ایستادن پس رکوع طویل
که کمتر از رکوع نخستین بود بپرداخت و بعد از رفع سر قیام طویل کمتر از قیام اول
نموده رکوع دراز فرود تر از نخستین نمود بعده سر برداشت و بسجده رفت
و برگشت و آفتاب روشن شده بود مردم را خطبه کرد و این حدیث متفق علیه
ست اگرچه لفظ مر بخاری راست و ابن عباس و علی مرتضی هشت رکعت در چهار
سجده نشان داده اند و جابر شش رکعت با چهار سجده بیان کرد و ابی بن کعب
پنج رکعت و دو سجده در هر یکی از دو رکعت روایت نمود والکل سنة قائمة بر
حقیقت را که مکلف ازین صفات بجا آورد فعل مشروع کرد و اختیار اصح از انها
بر صحیح داب راغبین در فضائل و شیوه عارفین بکیفیت دلائل ست و جهر بقرائت
اصح ست از اسرار و جماعت افضل ست از افراد و بجهت لفظ فصلوا اما شرط
نیست و چون باد وزد بر هر دو زانو نشیند و بگوید اللّٰهمّ اجعلها رحمةً
ولا تجعلها عذاباً و در زلزله شش رکعت با چهار سجده بگذارد و فرمود
هکذا صلوة الآیات

باب در بیان نماز استسقا

سنت ست که از برای این نماز متواضع متبذل متخشع مترسل متضرع برآید و
دو رکعت همچو نماز عید بگذارد و زیاده بر دو رکعت ثابت نشده و امام و قائم مقام
او را میرسد که خطبه خواند و بتذکیر مردم پردازد و روح این خطبه و اساس و عماد
آن استکثار استغفار پیش و پس خطبه و اخلاص توبه از ذنوب و خروج از تبعات
و مظلمات دنات و اموال و اعراض ست و مختص نیست بفردی از افراد بلکه بر جماعت
انرا بجا آرد و این خطبه پیش و پس از نماز هر دو ثابت شده فالکل سنة و تذکیر
بافعال موجبه رحمت خوب ست و یکبار که مردم شکایت قحط مطر کردند روز [illegible]

بخروج مقرر کرده نزد ظهور حاجب شمس برآمد و بر منبر نشست و تکبیر و حمد کرد و
فرمود شما شکایت جدب دیار کردید و او تعالی امر کرده است بدعا و وعده استجابت
فرموده پس گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مٰلِکِ یَوْمِ
الدِّیْنِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یَفْعَلُ مَا یُرِیْدُ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ الْغَنِیُّ
وَنَحْنُ الْفُقَرَاءُ اَنْزِلْ عَلَیْنَا الْغَیْثَ وَاجْعَلْ مَا اَنْزَلْتَ عَلَیْنَا قُوَّةً وَّ
بَلَاغًا اِلٰی حِیْنٍ بعده چندان دست بدعا برداشت که سفیدی بر دو بغل مبارک
دیده شد بعد از آنکه لباس شریف دران حین ردا بود و پس پشت بجانب مردم
کرد و ردا در خود را برگردانید و حالانکه رافع یدین است و روی بمردم آورد و از
منبر فرود آمده دو رکعت بگذارد و او تعالی پاره ابر با رعد و برق فرستاد و آب بارید
و سند این حدیث جید است و قصه تحویل در صحیح بخاری آمده و این تحویل از برای
تفاؤل تحویل قحط بود و درین هر دو رکعت قرأت بجهر فرمود و یکبار در خطبه جمعه
دست برداشته دعا کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اَغِثْنَا الخ و درین حدیث دعا بامساک
هم آمده و استسقای عمر فاروق بعباس بن عبد المطلب در بخاری است گفت
اَللّٰهُمَّ اِنَّا کُنَّا نَسْتَسْقِیْ اِلَیْکَ بِنَبِیِّنَا فَتَسْقِیْنَا وَاِنَّا نَتَوَسَّلُ اِلَیْکَ
بِعَمِّ نَبِیِّنَا فَاسْقِنَا انس گوید پس آب داده شدیم و عباس گفت اللهم انه لم ینزل
بلاء الا بذنب ولم یکشف الا بتوبة وقد توجهت بی القوم الیک لمکانی من
نبیک وهذه ایدینا الیک بالذنوب ونواصینا الیک بالتوبة
فاسقنا الغیث و هم انس گفته که یکبار باران آمد آنحضرت صلعم جامه از بدن مبارک
برکشاد تا چیزی ازان ببدن رسید و فرمود انه حدیث عهد بربه و این در مسلم
است و بود چون میدید باران را بعد از استسقا میفرمود اللهم صیبا نافعا
و از ادعیه مرویه است در استسقا اللهم جللنا سحابا کثیفا قصیفا ذلوقا
ضحوکا تمطرنا منه رذاذا قطقطا سجلا یا ذا الجلال والاکرام و در حدیث
صحیح مرفوع آمده که سلیمان علیه السلام از برای درخواست باران بیرون آمد مورچ

بریست درازشده را دید که پاها بسوی آسمان برداشته میگوید اللهم انا
خلق من خلقك ليس بنا غنى عن سقياك گفت برگردید که آب داده شدید
بدعوت غیر خود رواه احمد و یکبار در استسقاء اقتصار بر اشارت بظهر کف بسوی
سما فرموده و همه سنت ثابته قائمه ست

باب در بیان لباس

آنحضرت صلعم فرموده از امت من قومی باشد که خز و حریر را حلال سازد و آمده
که ذهب و حریر از برای اناث امت من حلال ست و بر ذکور حرام و با آنکه از پوشیدن
ابریشم نهی آمده مگر بمقدار دو یا سه یا چار انگشت روا ست و همچنین از نشستن بران و پوشیدن
دیباج نهی آمده و این نص ست در موضع نزاع مگر عبدالرحمن بن عوف و زبیر را
در قمیص حریر بنا بر خارش بدن یا بسبب شپش رخصت و اذن داده و در لبس حله
سیراء خشم فرموده گویند که حریر خالص بود و نزد بعضی مشوب بغیر و این مسئله
از ان مسائل ست که احتمال بسط دارد تا آنکه میان شوکانی و شیخ او عبید الله [illegible]
رحمهما الله تعالی نوبت بتحریر هفت رساله رسید و عدم لبس مشوب هر جح آید
و هو الحق و جامه که دران ابریشم بر ماسوای خود غالب باشد حرام ست بنا بر که
اکثر را حکم کل ست و احادیث درین باب مختلف آمده و قیاس جواز افتراش حریر
بر جواز افتراش چیزی که دران تصاویر باشد قیاس در مقابله نص ست و آن
فاسد الاعتبار بود زیرا که نهی از نشستن بر حریر در حدیث حذیفه نزد بخاری ست
و نهی حقیقت ست در تحریم و درین باب حدیثها آمده پس استرواح باین قیاس
هبار منثور ست و همچنین از شرب و اکل در آوند زر و سیم نهی آمده و بر منع استعمال
این هر دو در غیر خورد و نوش دلیلی دلالت نکرده و هر که زعم کند تخصیص بی دلیل
پذیرفته نشود و چه اصل همه حل ست جز بناقل صحیح ازان نقل نکرده اند و همچنین منع
تحلی خاص بذهب ست و در فضه چیزی نیامده بلکه علیکم بالفضة فالعبوا بها

کیف شئتم ثابت شده ولهذا تحلیه صبیان بفضه نا جائز نیست و آنحضرت صلعم
نمه قلبین فضه را که فاطمه بدان حسنین را آراسته بود دور کرد از برای مجرد ارشاد
بسوی امر اولی و احسن بود نه از برای تحریم آن بر حسن و حسین کما یدل له قوله صلعم انی
اکره ان یاکلوا اهلی طیباتهم فی حیاتهم الدنیا و هذا خلاصة ما
ینبغی القول به فی الاستعمال والتحلی و صبی بوجه آنکه مطلقا غیر مکلف است تخصیص
ست از جمیع عمومات و فعل عمر بن خطاب در نزع آن از صبی حجت نباشد لاسیما در
ایجاب تحریم که از اغلاط احکام بر مکلفین است تا بصبیان چه رسد و فرمود که ان الله تعالی
دوست دارد که اثر نعمت خود بر بنده خویش بنگرد و از لبس ثیابی که مخلوط بحریر
باشد و از معصفر که بعصفر سرخ رنگ میگردد نهی آمده و چون بر ابن عمرو بن العاص
جامه معصفر دید فرمود امك امرتك بهذا و سائر رنگ سرخ جز عصفر ممنوع
نیست و پوشیدن جبه مکفوف الجیب والکمین والفرجین بدیباج از آنحضرت صلعم
ثابت شده و این جبه روز جمعه و از برای وفد می پوشید و تختم بیمین و یسار هر دو
جائز است بلا کراهت و نهی جز از پوشیدن انگشتری در سبابه و وسطی نیامده
چنانکه مسلم و اهل سنن از حدیث علی اخراج کرده اند بلفظ نهانی ان اجعل الخاتم
فی هذه او فی التی تلیها و اشاره بسوی سبابه کرد و پیوند کردن موی سر
بموی دیگری حرام است بنا بر عموم ادله بلا فرق میان محرم و جز آن بلکه درین حکم خود
فرقی میان موی آدمی و غیر او نیست و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل است و احادیث
درباره جواز خضاب سر و ریش آمده و در خضب هر دو دست و پا و سایر
بدن از برای مردان چیزی که بدان حجت است ثابت نشده بلکه مختص بزنان است
و فاعلش که بقصد تداوی خضاب نکرده متشبه بزنان باشد و مأمور بودن آنها
منهی عنه است باحادیث صحیحه و از هیچ یکی از صحابه رنگین ساختن دست یا پا یا چیزی
از بدن بجز بقصد زینت ثابت نگردیده و نه این شیوه نزد عرب و سلف صالح
معروف بوده بلکه فاعلش را عیب میکردند چنانکه ابوجهل را مصفر الاست میگفتند

و این کنایه است از ارتکاب فاحشه و مفعول به بودن او بلکه این هنجار صنیع مخنثان
بود در آن عصر نه کار غیر ایشان و آنحضرت صلعم ایشان را نفی کرد و از اختلاط
بمسلمین منع فرمود و این قول که در مخنثین آن عصر مجرد تکسیر اعطاف و لین کلام بود
نه فاحشه بنا بر نبودن لوطیت در عرب پس فاسد است زیرا که از بعض عرب این
معصیت مذکور شده و از بعض صحابه احراق لوطی بثبوت رسیده پس انکار وجود
این معصیت در بعض آنها یعنی چه و جمله تماثیل بکرده است مگر رقمی که در جامه باشد
و کراهت آنها کراهت حظر است و ظاهر ادله عدم فرق میان تمثال حیوان و غیر
اوست و وعید وارد در ذم مصورین ارشاد میکند تا که این حکم در تصویر حیوانات
باشد و ظاهر حدیث عدم دخول ملائکه در خانه که آنجا تمثال باشد عموم است و شک
نیست که تصویر صور حیوانیه در مساجد و بیوت و نحوها مزید اثم دارد و نیست نزاع
مگر در غیر آنها پس اگر دلیلی بر جواز صورت کشی در خانها و جامها و مسجدها وارد گردد
فبها و رنه ظاهر دخولش زیر عموم است و نفس نقش و تصویر چون در موضع نظر
و موقع اشتغال از عبادت و نحو آن نبود چنانکه در حدیث خمیصه مخطط آمده که ملهی
از نماز شد مانع نیست و این مقام باعتبار جمیع اطراف خویش از آن معارک است
که محتاج باشد بسوی فضل نظر و مزید فکر و امعان بصر و مراد بزینت در آیه و لا
یبدین زینتهن الا چیزی است که بدان آراستگی تن نمایند نه موقع زینت از تن
و لیکن جماعه از صحابه تفسیرش بموضع زینت کرده و گفته مراد وجه و کفین است یا قدمین
کفین و بعض عضو دیگر نشان داده و چون صحابه اعلم اند بمعانی کتاب عزیز پس آیه دلیل
بر تحریم نظر بسوی وجه اجنبیه نباشد و همچنین آیه غض ابصار و من تبعیضیه مفید بعض
ابصار است که آن نظر باشد و جواز بعض نظر مستلزم جواز بعض منظور است و دلیلی
بر تعیین جائز و ناجائز از آن قائم نشده و آیه حجاب مختص بازواج رسول خدا است
و ظاهر تحویل وجه فضل بن عباس از خثعمیه مظنه مقارنت شهوت است چنانکه شاب
و شابة خشینا ان یدخل الشیطان بینهما دلالت دارد بر آن و لهذا

اورا امر بستر وجه نکرد و این در مجمع عام از مردم بود و اگر پوشیدن روی واجب
می بود ناگزیر خثعمیه را بدان امر میفرمود و احدی بسوی روی او چه فضل و چه غیر او
نمی دید پس حمل تحویل وجه فضل بر محل مذکور لابد ست بلکه سائر احادیث وارده
در تحذیر از نظر محمول بران باشد و نتوان گفت که این قصه پیش از نزول آیه حجاب
ست زیراکه این اجرا در حجة الوداع بود و آیه حجاب پیش ازان بمدت دراز است
زیراکه نزولش در نکاح زینب بوده و حدیث افعمیاوان انتما مختص بزوجات
نبی ست صلعم چنانکه اذن نبوی از برائی فاطمه بنت قیس در عدت نزد ابن ام مکتوم
دلالت وارد بر تعمیم و فرمود انه رجل اعمی تضعین ثیابك عنده و دال
ست بر جواز نظر بسوی روی اجنبیه بغیر شهوت حدیث ان المرأة اذا بلغت المحیض
لم یصلح لها ان یری منها الا هذا و اشارت بسوی روی و هر دو کف دست نمود
و این را ابو داود از عائشه روایت کرده و دران مقال ست و ظاهر ادله جواز
نظر ست بسوی محرم ما عدای قبل و دبر و تجویز نظر محارم بسوی موضع زینت
منافی با عدالیش نیست و نظر غلام بسوی مولاة خود جائز باشد و دیدن مرد بسوی
مخطوبه و نگریستن مخطوبه بسوی خاطب روا ست و استیذان نزد در آمدن در خانه
حکم محکم ست ولکن مردم عمل بدان ترک کرده اند زمخشری در کشاف گوید حتی صار
کالمنسوخ تفریطا و تساهلا و شوکانی فرموده وکم باب من ابواب الشریعة
قد صار مهجورا لا یعمل به الا الشاذ النادر و یستنکره الاعم الاغلب
حتی یصیر بفعله لما شرعه الله کانه اتی بابا من ابواب الکبائر و هکذا
یکون الامر اذا دنت القیامة و قربت الساعة و از انحضرت صلعم نهی صحیح
از در آمدن بر اهالی خود شب هنگام بصحت رسیده و سبب این نهی چنان بیان فرموده
که لتمشط الشعثة وتستحد المغیبة چنانکه در صحیحین و غیرهما ثابت شده و خود
جناب نبوت شب هنگام بر اهل خانه خویش نمی در آمد و علت درین همه همین کراهت
مفاجات اهل خانه بر حالت غیر مناسب ست که ازان تا ثیر نفرت میگردد و تجویز ستر بر

دخول احد الزوجین بر دیگر بدون استیذان کافی است ؛

کتاب الجنائز

مرگ را بسیار یاد می باید کرد که هادم و برنده لذتها و عزمهاست و بدان امر
واقع شده و آرزوی موت نباید کرد از گزندیکه فرود آمده است و اگر چاره از این
تمنا نباشد اللهم احینی ما کانت الحیاة خیرا لی وتوفنی ما کانت الوفاة
خیرا لی گوید مردن مومن بعرق جبین باشد و تلقین لا اله الا الله بموتی مامور به
است و مستحب است خواندن سورهٔ یس بر مردگان نزد احتضار آنحضرت برابی سلمه
درآمد دید که دیده اش باز است بصر او را باز خوابانید و فرمود بصر تابع روح میشود
نزد قبض و منع کرد از دعای بد بر خویشتن بنا بر آنکه ملائکه آمین میگویند و گفت
اللهم اغفر لابی سلمة وارفع درجته فی المهدیین وافسح له فی قبره
ونور له فیه واخلفه فی عقبه و چون آنحضرت وفات یافت بجامهٔ حبره اش
پوشیدند و ابوبکر بوسه اش داد و نفس مومن آویخته بدام اوست تا آنکه از
طرف او ادا کنند دینی که از راحله افتاد و بمرد حکم غسل او بآب و کنار داد و فرمود
در دو جامه احرامش کفن سازند و غسل دادن آنحضرت در قمیص بود و دعوی
خصوصیت محتاج دلیل است و درباره غسل زینب ارشاد کرد که سه بار یا پنج یا
بار زیاده بآب و برگ کنار بشویند و انجام کار کافور بکار برند و ازار خود را شعار
او ساختند و امر بابتدای غسل از جانب یمین و مواضع وضو نمود و موی سرش را
سه گیسو بافتند و کفن آنحضرت صلعم سه جامه سفید از پنبه بود و پیراهن و دستار
نداشت و مشروع است تکفین در قمیص بدلیل آنکه آنحضرت قمیص خود را برای کفن
عبدالله بن ابی منافق بخشید و امر فرمود بپوشیدن جامهای سفید و کفن کردن
مردها در آن و احسان کفن که مامور به است مراد بدان تمام و نظیف بودن کفن
است نه اسراف و نو و کهنه در آن برابر باشد و از کشتگان غزوهٔ احد دو دو

کس را در یک جامه فراهم کردند و این بنا بر ضرورت باشد و هر که در اخذ قرآن اکثر بود
او را پیشتر در گور نهادند و اما غسل ندادند و نماز نگذاردند و این سنت ست در شهدا
و احادیث اثبات نماز بر شهدا را اگرچه بطرق متعدده مروی ست لیکن در همه کلام
ست و از بهای گران در کفن نهی آمده زیرا که سریع السلب ست و بالجمله در
مشروعیت کفن از برای سترت میت شک نیست و نه ریبی در عدم وجوب زیادت بر
یک جامه ست و از آنحضرت صلعم بودن کفن بر صفتی از صفات یا عددی از اعداد
ثابت نشده جز آنکه در تکفین دختر مرحومه اش ام کلثوم اول ازار باز درع باز
خمار باز ملحفه داد پس در جامه پیچیده شد و اگرچه درین حدیث مقال ست لیکن
خارج از حد اعتبار نیست غایتش آنکه کفن زن برین صفت مستحب باشد و در کفن
مرد امر بیک جامه و دو جامه وارد شده و عائشه را گفت که اگر پیش از من
بمیری غسلت دهم و این دلیل ست بر آنکه زوج و زوجه اولی تر اند بغسل دادن
یکدیگر و فاطمه علی علیهما السلام را وصیت بغسل خویش فرمود و وی همچنان کرد
و ا[illegible] بنت عمیس ابوبکر را غسل داد و این در محضر صحابه بود و احدی بران انکار
نکرد و زن غامدیه که در زنا رجمش کردند امر بنماز و کفن او فرمود و یکی که خود را
بمشقص کشت بروی نماز نکرد و بر گور زن سیاه که جاروب کشی مسجد نبوی میکرد
نماز گذارد و فرمود این گورها پر از تاریکی ست بر اهل خود و نماز من روشن گر
آنهاست و از نعی نهی فرموده و چون خبر مرگ نجاشی آمد بمصلی برآمده نماز گذارد
و چهار تکبیر بر آورد و پنج و شش و هفت تکبیر نیز آمده ست و زیادت تکبیر مبنی بر
فزیت مرده ست در فضائل ولیکن احادیث چار تکبیر اکثر ست و از طریق جماعه
حفاظ صحابه وارد شده و احادیث خمس بر آن متقارب آن در صحت اسانید
و متون نیست تا آنکه بعض اهل علم اجماع صحابه بر اربع روایت کرده اند و مقرر
مسلم که بر جنازه او چهل کس غیر مشرک بایستند شفاعت ایشان در حق وی مقبول
او تعالی شود و عاصی احوج ست بسوی آن از غیر عاصی و امتناع از نماز بر فضلا در

منسوخ است و آخر امر نبوت گذاردن نماز بر هر میت بود و اگرچه بر وی قرض باشد
و وفا نگذاشته و بر جنازه زنی که در نفاس مرده بود برابر وسط او بایستاد و در
جنازه مرد برابر سر مرده ایستادن ثابت شده نه غیر آن و احدی از اهل علم
بترجیح قول احدی از صحابه بر قول رسول خدا صلعم قائل نشده و بر هر دو پسر
بیضا در مسجد نماز جنازه بگذارد و این حدیث نیز در مسلم است از عائشه و حدیث
فلا شئ له ضعیف است یا صحیح لا شئ علیه است و بر ابوبکر و عمر نماز در مسجد گذاردند
و حکم بکراهت آن در مساجد کلام بر غیر اسلوب صحیح است و خواندن فاتحه و
سوره بعد از تکبیر اولی در جنازه سنت است بخاری روایتش از ابن عباس
کرده و چون موطن موطن دعاست نه موطن قرارت قرآن پس اقتصار بر ما ورد
از فاتحه و سوره متوجه باشد و ما بعدش اشتغال بمحض دعا کافی است
و از دعاء وی صلعم بر جنازه است اللهم اغفر له وارحمه وعافه
واعف عنه واکرم نزله ووسع مدخله واغسله بالماء والثلج
والبرد ونقه من الخطایا کما نقیت الثوب الابیض من الدنس وابدله
دارا خیرا من داره واهلا خیرا من اهله وادخله الجنة وقه
فتنة القبر وعذاب النار رواه مسلم و در اینجا غبطه میرود که کاش این
جنازه من بود و بر جنازه دیگر این دعا کرد اللهم اغفر لحینا ومیتنا و
شاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من
احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان
اللهم لا تحرمنا اجره ولا تضلنا بعده ابن ماجه ومسلم و سنن است و در نماز
بر مرده امر با خلاص دعا آمده و احسن آنست که میان هر دو تکبیر دعائی از ادعیه
وارده بخواند و اسبابی مصلین بر جنازه بجمیع اموات پس معلوم است که محل آن
نه از برای این کار کرده اند آری اگر چنان باشد که دعا از برای میت روا نبود
مثل آنکه مرده معلوم النفاق است آنجا مصلی دعا از برای خود و سائر مسلمین کند

اگر مرده تولی بگذاردن نماز بران منافق شده ست و من حسن اسلام المرء ترکه ما لا
یعنیه و صلوة بر عضو و احد نیامده مگر احاق اکثر بحکم کل وجهی دارد و حدیث
لا یؤم الرجل فی سلطانه شامل جمیع صلوات و منهی از غیر ست پس ولی میت
اولی تر از غیر باشد و قرآن با سراع جنازه رفته چه اگر نیکوکار ست زود بیایید
بگور تقدیم بسوی نیکی ست و اگر نیکوکار نیست انداختن شر از گردنهاست و
حاضر جنازه را که بران نماز بگذارد یک قیراط اجر باشد و هر که تا دفن حاضر ماند
او را دو قیراط بود و قیراط همچو کوه بزرگ باشد و تشبیه بجبل احد هم آمده و
در پس جنازه رفتن از انحضرت صلعم و ابوبکر و عمر ثابت شده و پیش رفتن و از
یمین و یسار رفتن همه جائز و برابر ست و سنت در مشی قصد ست و مراد با تحاد
مسرعها سراع نه افراط در مشی خارج از حد اعتدال ست چنانکه مراد با حادیث
مرشد و بتقصید نه افراط در بطور ست بلکه مراد سلوک طریقه وسط میان افراط
و تفریط ست که بران اسراع نسبت با فراط در بطور و قصد نسبت با فراط
در اسراع صادق آید پس مشروع دون خبب و فوق مشی ماشی در هم باشد
و در فضلیت مشی در پس جنازه حدیثی صحیح یا حسن نیامده و اقوال صحابه مختلف
ست و حجت بدان غیر قائم و رفتن زنان همراه جنازه منهی عنه ست و استادن
از برای آن منسوخ باشد و لیکن این مسئله خالی از مضایق نیست و هر که همراه
رود ننشیند تا آنکه مرده را بر زمین نهند و سنت در آوردن مرده در گور
از جانب پائین ست و نزد نهادن در گور بسم الله علی ملة رسول الله
گفتن در حدیث ابن عمر نزد اهل سنن وارد شده و دارقطنی اعلالش نموده
کرده و کنار شکستن استخوان مرده همچو شکستن زنده ست سعد بن ابی وقاص
گفته از برائی من لحد کنند و بران خشت خام استاده کنید چنانکه با رسول خدا
کرده شد پس لحد اولی باشد و شق لا باس به ست و بلندی گور یک شبر بس
تو مرباده و بلند را با خاک برابر ساختن آمده و از گچ کردن گور و نشستن بران

و بنا نمودن و نوشتن بر قبر نهی آمده و اصل در نهی تحریم است و خاک بر مرده سه
بدست ایستاده می باید انداخت و بعد از فراغ بر قبر ایستاده استغفار و سوال
تثبیت میباید کرد این حدیث را ابوداود از عثمان روایت کرده و حاکم تصحیحش
پرداخته و ضمره بن حبیب تابعی گفته صحابه دوست میداشتند که بعد از تسویه
قبر و انصراف مردم نزد گور ایستاده چنین گویند یا فلان بگو لا اله الا
الله و این سه بار گوید ای فلان بگو ربی الله ودینی الاسلام ونبیی
محمد ﷺ ولیکن این موقوف است نه مرفوع اما طبرانی رفع آن از حدیث ابی
امامه مطولا روایت نموده و در صدر اسلام زیارت قبور منهی عنها بود سپس امر
بزیارت مردگان رفته بنا بر آنکه تذکر آخرت و مزهد در دنیاست بیت

یکی گور غریبان شهر سیر کن ... ببین که نقش الهانیه باطل افتادست

ولیکن درین امر فرمان بسفر از برای زیارت نیست خواه زیارت پیغمبر باشد
یا غیر او و درین مسئله قلاقل و زلازل بسیار در اهل علم قدیما و حدیثا روداده
و حق دران با شیخ الاسلام ابن تیمیه و من وافقه است و هم جمع جم و بر زوارات
قبور و نائحه و مستمعه لعنت آمده و صیغه مبالغه خواهان کثرت است و لهذا بر [illegible]
بر قبر سگ نیست انکار زیارت نفرمود مگر از زنان بر عدم نوحه عهد گرفت بلکه وارد
شده که مرده معذب میگردد در گور بر نوحه یعنی اگر برضای اوست و این
در حدیث متفق علیه است از ابن عمر و چون ام کلثوم دختر آنحضرت را دفن کردند
آنحضرت نزد قبر او نشست داشت و هر دو چشم مبارک اشک میریخت

بکت عینی الیمنی فلما زجرتها ... عن الجهل بعد الحلم اسبلتا معا

و دفن موتی در شب منهی عنه است مگر نزد اضطرار و فرمود بسازید از برای آل
جعفر طعام زیرا که بایشان چیزی رسیده که از ساختن طعام باز داشته و نزد
بر آمدن بسوی مقابر این دعا آموخته السلام علیکم اهل الدیار من
المؤمنین والمسلمین وانا انشاء الله بکم لاحقون اسال الله لنا و

لکم العافیة رواه مسلم و یکبار بقبور اهل مدینه گذشت در وی مبارک بآنها
کرده و گفت السلام علیکم اهل القبور یغفر الله لنا و لکم انتم لنا سلف
و نحن بالاثر و این را ترمذی حسن گفته و در حدیث عائشه نزد بخاری ست که از
سب اموات نهی فرموده بنا بر آنکه بجزای عمل خود رسیده اند و گفته که احیا را
این سب ایذا میدهد و اشنع سباب سب افاضل امت و ائمه سلف ست
از صحابه و تابعین و تبع ایشان و مجتهدین و محدثین ملت که نقله احکام اسلام
و رواة احادیث خیر الانام اند و هر چند سباب مومن فسوق ست و لیکن سب
صحابه از امارات کفر باشد لیغیظ بهم الکفار **فصل** بباید دانست که وی جاء رسالت
و تفویض فضل و عملی که در اسلام و ایمان و نجات معتبر باشد و دم مرگ بکار آید
علم ست به لا اله الا الله و لیس کمثله شیء و انه لا یحیط به علما
و اول توحید ست و ثانی تنزیه از تشبیه و آن مستلزم فرق میان ذات و صفت
وی عز اسمه و جلت صفته و میان سائر ذوات و صفات مخلوق ست چه نفی مثل
شامل ذات و صفات هر دو ست و دلیل بر تفرقه معدوم بلکه نامعلوم و مشترک
در هر دو موجود و مفهوم بلکه واقع و ثالث تعظیم مستلزم اراحت نفس از وقوع
در دعاوی غیر داخل در وسع انسان ست و عارف خدا برین صفت مشروح
عارف بخداست و معرفت تدقیقات که اهل کلام خود را و دیگران را بدان
مشغول ساخته اند احدی را از خلق حق تعالی بمعرفت آن متعبد نکرده تا آنکه قرون
مشهود لها بالخیر گذشتند و همگنان ازین وساوس و دسائس در عافیت بودند
آنگاه بعد ایمان بمنطوق حدیث و قرآن سست نمی آرد از فلسفه و عقول فاسده اهل
یونان و بالجمله علم کلام باعتبار اصطلاح آن علمی که معتبر در کمال اسلام و ایمان باشد
در وجود وی و جوهری نیست و اثاری از علم ندارد اللهم اهدنا للاشتغال
بما کلفتنا بمعرفته و اعصمنا عن الزیغ و الالحاد بحولک و طولک
او امر مریض بمدفنه تخلیص از حقوق عباد از ابتدا امر بمعروف و نهی عن المنکر باشد

و وصیت اگرچه در همه حالات لازم ست ولیکن در مرض موت و نزد ظهور مقدماتش
اضیق و احق ست بنا بر غلبه ظن برحیل و اشهاد دیگران نزد ضرورت واجب بود
و مستحب ست گردانیدن روی میت بسوی قبله و بر پهلوی راست خوابانیدنش
و بند ساختن دهن کشاده اگرچه دلیلی بران وارد نیست و نهی از نوحه مستلزم نهی
از بکا نباشد زیرا که گریستن امری ز آمدیست بی اختیار مگر آنکه همراه بکا کار
ناجائز باشد بود دمع عین که استطاعت دفع آن ندارد و کتم صوت که طبع از ان
بعجز می گراید منع نیست بلکه احادیث اذن بکا محمول ست بران و غسل میت فرض
کفایه باشد بر مسلمین و اولی آنست که غاسل عادل باشد اگرچه از فاسق هم روایت
و کافر را مواراة پسندیده ست بدلیل آنکه چون ابوطالب بمرد آنحضرت علی را فرمود
اذهب فوار اباك اخرجه ابوداود و النسائی و نزد بعض موت ابوطالب
بر اسلام بوده است ولکن ادله کتاب و سنت غیر خافی بر منصف ست و علم الحقائق
عند الله و در تطییب مساجد مرده هر فوجی نیامده ولکن اگر از برای ستر روائح
یکنند بد نیست بلکه خوب است و جماعت در نماز جنازه شرط نباشد بنا بر آنکه اصل
در هر نماز مشروع آنست که هیچ نماز بیگانه نباشد در مجزی بودن فرادی مثل اجزاء
جماعت و هر که خلاف آن زعم کند دلیل آرد و تحقیق اجماع صحابه بر تجویز صلوة
بر آنحضرت صلعم نزد وفات شریف بطور افراد ممنوع ست زیرا که بعض دران
حین متفرق بودند اگرچه اکابر ایشان در مدینه موجود باشند و بر تقدیر فرض این
اجماع سکوتی خواهد بود و عارف باصول میداند که اینچنین اجماع حجت بر نمی خیزد
فصل تجویز رفع قبور انبیاء و ائمه و صلحا را اثارتی از علم ندارد حدیث ابی الهیاج
نزد مسلم و اهل سنن نص ست در تسویه قبور مشرفه و طمس تمثال و از بنا بر قبر نهی
آمده پس هرچه مرفوع یا مشرف بودن قبر لغة راست آید از منکرات شریعت
باشد و انکار بران و برابر ساختنش بخاک واجب ست بر مسلمین بدون فرق در آنکه
قبر پیغمبر باشد یا غیر او و حدیث صالح بود یا طالح جماعه از اکابر صحابه در عصر نبوت

بهر دو اما تسویه شان مر نفتح گشت بلکه علی مرتضی را امر بتسویهٔ قبر مشرف فرموده و خود
صحابه قبر نبوی را بلند نکردند و آخر قول نبوی لعنت بر مسجد گرفتن قبور انبیاء
و نهی از وثن گرفتن قبر مبارک خویش است و صلحاء و علماء از حق مردم اند بانبیاء
تشبه و این شعار بی مثبت که رسول خدا صلعم بسوی آن ارشاد فرموده و تخصیص
ایشان باین بدعت منهی عنها تخصیص بچیزی است که غیر مناسب علم و فضل است
بلکه اگر انها بسخن در آیند شک نیست که از اتخاذ ابنیه بر قبور خود و زخرفت
آنها فریاد بر آرند و هرگز رضا باین شعار مبتدع منهی عنه نه دهند و هر که در حیات
خود بدان رضا دهد و نیز بعد موت بدان وصیت کند وی خود فاضل نیست
مگر از فضول نه از فضل و عالم بالبدع و عارف بالشریعة را علم او نیز اجر است از
چنین زخرفت مخالف هدی نبی برگور او بجا آورده شود و قال الشوکانی رح فی
الوبل فما اقبح ما ابتدعه الجهلة من زخرفة القبور وتشييدها وما
ما اسرع ما خالفوا وصية رسول الله صلعم عند موته فجعلوا قبره
على هذه الصفة التي هو عليها الآن وقد شد من عضد هذه البدعة
ما وقع من بعض الفقهاء من تسويغها لاهل الفضل حتى دونوها في
كتب الهداية والله المستعان واگر صرف امتیاز قریب واجنبی مراد است
از برای زیارت پس بوضع حجر و مدر یا تنصیب شجر بر قبر ممکن است تشیید ابنیه و رفع
جیلان و قبب و تزدیق ظاهر و باطن چرا است و بالله التوفیق

کتاب الزکوة

اسلام شرط وجوب زکوة نیست بلکه کفر مانع از صحت باشد و کفار مخاطب اند
بجمیع شرعیات بر مذهب منصور و مختار و لیکن مانع کفر از صحتش منع کرده و
مکلف مخاطب است برفع آن موانع که با وجود وی شی و واجبات از وی غیر مجزی
اند و این قاعده کلیه در هر باب از ابواب میرود که اسلام را در انها

وجوب میگردانند آری آنچه در خود بشرطیت باشد تکلیف است و هر چند از زمان
مردم بدان نگریزد ولیکن نزد امعان نظر در آنکه زکوة یکی از ارکان اسلام
است و چهار رکن باقی جز بر مکلف واجب نیست اشتراط تکلیف مستبعد نمی‌نماید
و کیف که مشروعیت زکوة از برای تطهیر و تزکیه است چنانکه قرآن کریم بدان
گویاست و این هردو از برای غیر مکلفین نمی‌توانند شد و حدیث امر با تجار
در اموال یتامی تا زکوتش نخورد بحجت نمی‌ارزد و همچنین در آثار مرویه از
صحابه حجت نیست تا آنکه معارض بوده اند با مثال خود و بر موجب زکوة بر
صبی بنا بر تمسک بعمومات واجب است که بقیه ارکان اربعه را هم بعمومات
بروی واجب گرداند و بالجمله اصل در اموال عباد حرمت است لا تأکلوا
اموالکم بینکم بالباطل ولا یحل مال امرء مسلم الا بطیبة
من نفسه ولا سیما اموال ایتام که قوارع قرآنیه و زواجر حدیثیه در ان
اظهر و اکثر از ذکر و حصر است و ولی یتیم که زکوة از مال او میگیرد هرگز از تبعات
امن نیست زیراکه وی چیزی گرفته است که او تعالی اخذ آن بر مالک و بر ولی
و بر مال واجب نکرده اما اول پس باین جهت که مفروض آنست که او صبی است
مناط تکالیف شرعیه که بلوغ باشد هنوز بوی دست بهم نداده و اما ثانی پس
باین جهت که او مالک مال نیست و بر غیر مالک زکوة واجب نباشد و اما
ثالث پس باین وجه که اختصاص تکالیف شرعیه مختص بنوع انسانی است بر
دابه و جماد واجب نیست **فصل** آنحضرت صلعم چون معاذ را بسوی یمن گسیل
کرد فرمود او تعالی صدقه را در اموال ایشان فرض کرده است از اغنیاء
گرفته آید و بر فقراء واپس کرده شود و این حدیث متفق علیه است و لفظ بخاری
راست **فصل** فریضه صدقه در ابل بموجب کتاب ابی بکر صدیق رضی الله عنه
که در حین روانگی انس رضی الله عنه بسوی بحرین نوشت و اضافت فرضش
بجناب نبوت کرد این است که در بست و چهار شتر و آنچه دون این قدر باشد یک

گوسفندست و در هر پنج شتر یک گوسفند و در بیست و پنج شتر تا سی و پنج یک
بنت مخاض انثی ست یعنی آنکه یک سال بر ان گذشته و قدم در سال دیگر گذاشته
و اگر نباشد ابن لبون ذکر بسند ست یعنی آنکه دو سال بر ان گذشته و پا
در سال سوم نهاده و در سی و شش شتر تا چهل و پنج یک بنت لبون انثی
و در چهل و شش تا شصت یک حقه طروقة الجمل ست یعنی آنکه از سه سال گذشته
در سال چهارم در آمده ست و در شصت و یک تا هفتاد و پنج یک جذعه ست
یعنی آنکه از چهار سال گذشته و در سال پنجم در آمده و در شصت و دو شتر
تا نود دو بنت لبون ست و در نود و یک تا یک صد و بست دو حقه ست بشتر
کوفته و در زیاده بر یک صد و بست در هر چهل مهار یک بنت لبون و در هر
پنجاه یک حقه و در چهار ابل خود هیچ صدقه واجب نیست مگر آنکه صاحب شتر
خواهد و چیزی بطور تطوع و طریق تبرع بدهد ✤

فصل در صدقه غنم سائمه که بیرون میچرند

در چهل گوسفند تا یک صد و بیست یک گوسفند ست و در زائد بر دو صد تا سه صد
سه گوسفند و در افزون بر سه صد در هر صد یک گوسفند و در کمتر از چهل گوسفند
اگر چه سی و نه باشد مثلا صدقه نیست مگر آنکه صاحب غنم خواهد و جمع میان متفرق
و تفریق میان مجتمع بخوف صدقه نا جائز ست و در نصابی که مشترک میان
دو شریک ست تراجع با هم بتسویه لازم باشد و در صدقه گوسفند پیر و خداوند
عیب و بز نر گرفته نشود مگر آنکه متصدق خواهد و در نقره ربع عشر ست و نصابش
دو صد درهم پس در یک صد و نود و در هم صدقه نباشد مگر آنکه صاحبش بخواهد
و بر هر که صدقه جذعه ست و لیکن نزد وی جذعه نیست بلکه حقه ست از وی
همان حقه بپذیرند و همراه آن حقه دو گوسفند اگر میسر باشد یا بیست درهم بستانند
و بر هر که صدقه حقه ست و حقه ندارد بلکه جذعه دارد و از وی همان جذعه قبول

کنند و مصدق که صدقه ستاننده ست و گوسفند بایست درهم مصدق بدهد
رواه البخاری **فصل** در هر سی گاو یک گوساله یک ساله ست نر باشد یا ماده و
در چهل گاو یک گوساله دو ساله ست که ماده باشد و اخذ صدقات مسلمین
میباه شان باید و جز در دور آنها گرفته نشود و در عبید و فرس صدقه نیست
رواه احمد و مسلم زیاده کرده مگر صدقه فطر که بر عبید ست و در هر چهل ابل
سائمه یک بنت لبون ست و تفریق ابل از حساب روا نباشد یعنی مالک ملک
خود از ملک غیر جدا نکند بلکه بهمچنان خلیط دارد و هر که زکوة واجب بامید اجر
وا دا ورا اجر باشد و هر که ندهد امام ازو بستاند و نیمه مال او تا وانی از تاوانهای
الهی هست و عقوبت بمال در چند جا ثابت شده و مقصور بر مورد خود ست
قیاس بران صحیح نیست و لهذا شافعی تعلیق قول بر ثبوت این حدیث کرده و
آن ثابت ست نزد احمد و ابو داود و نسائی و حاکم تصحیحش نموده و آنحضرت
صلعم فرموده چون ترا دو صد درهم باشد و بران حولان حول گردد پنج درهم
دران واجب ست و در کمتر ازین مقدار خود هیچ واجب نیست مگر آنکه بست
دینار داشته باشد و این مقدار نصاب طلاست و دران نیمه دینارست بعد
از حولان حول و هر چه بیفزاید بهمین حساب باشد و نیست زکوة در مال تا آنکه
سال کامل بران بگذرد و این حدیث حسن ست و ترمذی تصحیحش از بخاری آورده
لیکن راجح وقف اوست و همچو موقوف در حکم مرفوع باشد بنا بر آنکه مسرح
اجتهاد نیست و علی گفته در بقر عوامل صدقه نیست و در مال یتیم امر بتجارت
آمده تا صدقه آنرا نخورد اما سندش ضعیف ست و هر چند شاهدی مرسل
دارد اما بحجیت نمی ارزد و آنام را میرسد که نزد حصول صدقه دعا کند از برای
قوم و اللهم صل علیهم بگوید و تعجیل صدقه قبل حولان حول رخصت ست
و در کمتر از پنج اوقیه در ورق و در کمتر از پنج ذود از شتر و در کمتر از پنج وسق
در ثمر صدقه نیست و در لفظی بجای ثمر بمثلثه تمر بفوقیه بازیادت حب آمده و حبل

حدیث متفق علیه است **فصل** هر زمینی که عثری است یعنی باران یا آب از چشمها بخورد
دران عشر است و هرچه را آب از چاه میدهند و با ناضحه یعنی شتر و گاو سیراب
می نمایند دران نیمه عشر است و این نزد بخاری است و ابو داود بجای عثری
بعلا روایت کرده و آن نخلی و درختی و کشتی است که بیخهای خود آب می آشامد
و دران عشر است و مسقی بسوانی و نضح نصف عشر و جمله زکوة چهار جنس است
گندم و جو و مویز و خرما و از خیار و خربزه و انار و قثا عفو آمده و سندش
ضعیف است و نزد خرص یعنی اندازه دو ثلث انگور و خرما بگیرند و یک ثلث
بگذارند و رنه کمتر از ربع نباید گذاشت و خرص تاک همچو خرص خرماست و زکاتش
زبیب بستانند لیکن در سند این حدیث انقطاع است و اسماء بنت یزید
نزد آنحضرت صلعم آمد و در دست دخترش دو [illegible] از طلا بود پرسید زکوة
این میدهی گفت نمیدهم فرمود ترا خوش می آید که او تعالی روز قیامت
دو سوار آتش ترا بپوشاند بسیار آن هر دو را بیفگند این حدیث نزد ابی داود
و ترمذی و نسائی است و اسنادش قوی و حاکم تصحیحش از حدیث عائشه کرده
و مؤید اوست آنکه ام سلمه اوضاحی از ذهب می پوشید آنحضرت صلعم را پرسید
که آیا این کنز است فرمود چون زکاتش دادی کنز نماند و این نزد ابو داود
و دارقطنی است و حاکم گفته صحیح است و بالجمله در زکوة حلی چهار مذهب است
وجوب و عدم آن و آنکه زکوتش اعاره اوست و آنکه واجب یکبار است
و بس و شک نیست که اسم ذهب و فضه بر مضروب و غیر مضروب همچو سبائک
و سائر انواع حلیه راست می آید و اینقدر در وجوب زکوة درین همه بس
باشد و مدعی اختصاص بعض انواع زر و سیم مطالب بدلیل است و این
بر تقدیری است که در وجوب زکوة جزین عمومات که جمیع مایصدق علیه زر او
سیم است مندرج [illegible] دلیلی دیگر وارد نشده باشد و کیف که در خصوص حلیه نصوص
احادیث آمده **فصل** سمره بن جندب گوید امر میکرد ما را رسول خدا صلعم که [illegible]

صدقه از مالیکه برای بیع طیار میساختیم رواه ابوداود و پس اگر این حدیث ثابت
گردد دلیل باشد بر وجوب زکوة در مال تجارت هرچه باشد از اسپ و شتر
و کتب و اقمشه و امتعه و فروش و ظروف و نحو آن ولیکن اسنادش
لین ست کما قال الحافظ فی بلوغ المرام و در تلخیص گفته در سندش جهالت
ست یعنی سلیمان بن سمره که راوی آن از پدر خویش ست مجهول ست
و شوکانی در وبل نوشته لا تقوم بمثله الحجة لما فی اسناده من
المجاهیل و همچنین حدیث فی الابل صدقتها الخ با جمله طرق خود ضعیف ست
چنانکه در فتح الباری بدان تصریح کرده جز آنکه در یک طریق لا باس به گفته
و از اینجا دریافت شد که دلیلی دال بر وجوب زکوة در اموال تجارت نیست
و برائت اصلیه مستصحب اوست تا آنکه دلیلی ناقل از آن بایستد و ابن
منذر که حکایت اجماع بر ایجابش کرده عبارت عجیب ست و اگر بپذیریم لیس
حجت بر قائل بحجیت اجماع خواهد بود نه بر غیر وی و استدلال بحدیث خالد که
ادرع و اعتد خود در راه خدا حبس کرده اجنبی از محل نزاع ست و در هیچ
تکلیف عام البلوی قول بایجاب بلا برهان ساطع و حجت نیره تجری بر خدا
و تقول بر رسول اوست صلعم **فصل** در رکاز که مراد بدان دفینه جاهلیت
ست خمس واجب گردد و در روایتی آمده که اگر کنز را در قریه مسکونه یابد
بشناساند و اگر در ویرانه یابد در آن و در رکاز خمس ست و سندش حسن
ست و رکاز را بمعدن هم تفسیر کرده اند لیکن اول ارجح ست و گرفتن
آنحضرت صلعم صدقه از کانهای قبلیه ثابت **فصل** ایجاب ما لم یوجبه الله بر
عباد غلو منهی عنه ست نه ورع و فقه و استدلال بمثل خذ من اموالهم مستلزم
وجوب زکوة در هر جنس از آن اجناس نیست که بر آن نام مال راست می‌نشیند
و منجمله آن حدید و نحاس و رصاص و ثیاب و فراش و حجر و مدر ست بلکه هرچه
بالشش خوانند بر لفظ هر که از اموال تجارت نباشند حالانکه احدی از مسلمین

بدان قائل نیست و این نه بنا بر آنست که ادله تخصیص اموال مذکوره از عموم
خذ من اموالهم وارد شده تا آنکه قائلی گوید که زکوة غیر مختص بنا بر بقاء بر
عموم ادله واجب نیست بلکه در انچه از اموال عباد شرعیت زکوة ثابت نیست
آن اموال مخصوص و اجناس معلوم ست و در غیر آن زکوة واجب نبوده پس
واجب در منصوص است محمل اضافت در آیه کریمه بر عهد ست چه در علم اصول و
نحو و بیان متقرر شده که اضافت منقسم ست بسوی انچه انقسام لام بوی بود
و منجمله اقسام لام یکی عهد ست تا آنکه محقق رضی گفته انه الاصل فی اللام و چون
این معنی متقرر شد پس در جواهر و لآلی و در و یاقوت و زمرد و عقیق و فیروزه و
سایر انچه نفاست و قیمت مرتفع دارد ایجاب زکوة دران بی وجه ست بنا
و بر تعلیل وجوب بمجرد نفاست آثاری از علم نیست و اگر این تعلیل درست
باشد باید که در مصنوعات از حدید مجوسیر و تبع و بندوق و نحو آن که نفس
اشیا نیز و اعلی در ثمن تست هم زکوة واجب گردد و ضینین و بلور و یشم و دیگر
اشیاء نفیسه که احاطه بدانها دشوار و مردم درانها راغب اند ملحق باشند
بدان پس احسن او بمبادات وقوف ست بر حد مرسوم شارع و راحت مردم
ازین تکلیفات با آنکه نزول آیه را در صدقه نفل نشان داده اند در زکوة فرض
فصل احادیث در زکوة عسل مختلف واقع شده و انچه در خور انتهاض
برای احتجاج باشد موجود نیست پس ظاهر عدم وجوب زکوة در انگبین ست
فصل در تره بار زکوة واجب نیست و درین خصوص انچه وارد بر عدم ایجاب
ست بطرقی آمده که بعض شان بعض ست و اشیاء که دران زکوة باشد
محصور و معدود ست پس در ما عدای آن هر چه باشد چه خضراوات و چه جز آن
زکوة نیست و احتجاج بعمومات درین ابواب در حقیقت ذهول از ادله خاصه
ست با آنکه بنا بر حاکم بر مجانس اجماع اهل علم مستند هم هست و ما احسن الوقوف
علی الحدود الشرعیة والمشی علی الطریقة النبویة فذلک هو الورع

الخالص وخیر الهدی هدی محمد صلی الله **فصل** حق وجوب زکوة از عین ست
واخراج قیمت جز بعذر مسوغ سائغ نه بدلیل خذ الحب من الحب والشاة
من الغنم والبعیر من الابل والبقر من البقر اخرجه ابوداود و
الحاکم وصححه علی شرط الشیخین وفعل معاذ درین باره منقطع ست وحجت
نمی شاید **فصل** ایجاب زکوة در اموالیکه در ان باتفاق زکوة واجب نیست
همچو دور وعقار ودواب ونحو آن بمجرد تاجیر باجرت بدون تجارت در اعیان
آنها در صدر اول بگوش نخورده تا بشنیدن دلیلی از کتاب وسنت چه رسد
استیجار وایجار وقبض اجرت از دور وضیاع ودواب در میان ایشان
مروج بود ولیکن ببال احدی اخراج ربع عشر قیمت آن دار یا عقار یا دابه
بر راس حول خطور نکرده بلکه انقراض ایشان در راحت ازین تکلیف شاق
بوده تا آنکه قرن سوم از اهل صد سوم آمد وقول بدان بلا دلیل بمجرد قیاس
بر اموال تجارت حادث شد با آنکه درینجا خود در اصل سخن ست مصرع
فکیف یقوم الظل والعود اعوج **فصل** آنچه مشروع ست اخذ جزیه ست
از اهل ذمه در بدل دما آنها هر آنچه بعض اهل ذمه بر تسلیمش مصالحت کنند و
در هر سال بدهند آنهم جزیه باشد چه گاهی این جزیه بر هر فرد از افراد اهل ذمه
می باشد وگاه بر همگنان بمقدار معین زده می آید وحدیث لیس علی المسلمین
عشور انما العشور علی الیهود والنصاری مضطرب ومتکلم فیه غیر
متابع علیه ست بحجت نمی ارزد واگر احتجاج نمایند پس مراد بعشور عشر یا مال
مصالحه یا ماخوذ از تجار اهل ذمه باشد اگر از تجار ما بگیرند یا جبایات وضرائب
یا خراج ست که ملوک میستانند چنانکه در بعض روایات حدیث آمده وبا این احتمال
غیر منتهض از برای استدلال باشد واظهر در معنی عشور دو امر ست یکی خراج
دیگر ضریبه همچو جزیه ومال صلح واین دلیل بر اخذ نصف عشر از اموال تجار
اهل ذمه نیست ومؤید اوست حدیث لا تصلح قبلتان فی ارض ولیس

علی مسلم جزیة فصل اموال اهل حرب مر اهل اباحت ست پس کسی را اخذ آن
چنانکه خواهد از هر چه خواهد قبل از تأمین روا ست و سلطان را میرسد که حربیان
را دستوری در آمدن ببلاد اسلام و اذن تجارت دران بقلیل باشد یا کثیر بدهد
سخن در ستاندن مال مسلمان ست که از ره ای تجارت از زمینی بزمینی میرود
و مردم روی زمین شطرنجی از مال او میگیرند بدون نظر در آنکه این زکوة تجارت
ست یا چیزی دیگر بلکه در استحلال این اخذ اعتبار بمجرد خروج مسلمین از
سفائن بحر و وصول ازین بسوی حدود ارض که انجا آمده اند میکنند پس این
اخذ وجه نزد تحقیق جز مکس نیست بلا شک و شبهه والله العاصم فصل تقدیر
ماخوذ از اهل ذمه از آنحضرت صلعم ثابت نشده مگر همان قدر که در حدیث معاذ
ست که از هر حالم دیناری بگیر و یا برابر آن از جامه معافری بستاند و این حدیث
را احمد و اهل سنن و دارقطنی و بیهقی و ابن حبان و حاکم اخراج کرده اند و
اگر چه دران مقال ست لکن خارج از صلاحیت استدلال نیست پس وقوف
برین مقدار متعین باشد و تجاوز ازان روا نبود و نقص ازین مقدار برای
امام و مسلمانان لا باس به ست بنا بر آنکه حق اینهاست ایشان را اقتصار بر
بعض یا وجب از حق خود جائز ست و ظاهر عدم فرق ست در غنی و فقیر و متوسط
در استواء جواز اخذ این مقدار از انها و تفرقه در اخذ این مقدار میان
این مرتبه ها دلیل ست و فعل صحابه صالح احتجاج نیست پس اقتصار بر مقدار
حدیث معاذ متحتم باشد و مؤید او ست حدیث مرسل ابی حویرث که آنحضرت
صلعم اهل ایله را که سه صد کس بودند بر سه صد دینار مصالحه کرد اخرجه البیهقی

باب در بیان قسم صدقات

غنی را صدقه زکوة حلال نیست مگر پنج کس یکی عامل بر اخذ زکوة دوم خریدار
صدقه بمال خود سوم قرضدار چهارم غازی در راه خدا پنجم مسکینی که صدقه خود

لنفسه بهم کرده آمده که غنی و قوی مکتسب را در زکوة حظی نیست

فصل فقیر کسی ست که غنی نباشد و غنی کسی ست که پنجاه درهم یا بهای آن از زر نزد خود
دارد این تعریف در حدیث مرفوع آمده پس هر که مالک این مقدار نیست فقیر ست
و ملبوس و فراش و مسکن و آلات جهاد و کتب علم و آلات صنایع و حیوان
از انچه محتاج الیه ست در دین یا در دنیا خارج ازین مقدار باشد اینچنین
فقیر را اخذ زکوة حلال ست و مصیر بسوی این تقریر متحتم و حق آنست که
فقیر و مسکین متحد اند اطلاق هر یکی بر غیر واجد پنجاه درهم علاوه ضرورت
صحیح ست و آیه قرآنی محتمل شمار و تحریر رقاب هر دو ست و ظاهر اطلاقها
اینه شامل کسی ست که بروی دین باشد غنی بود یا فقیر مومن باشد یا فاسق
در طاعت بود یا معصیت آری غارمی که اعانت او مستلزم اغراء ایشان بر
معاصی و وقوع در محرم باشد بی شبه ممنوع ست بنا بر آنکه دیگر و هر که
وام او بنا بر سرف و معصیت بوده لکن وی ازان تائب و منقلع گردیده
و طالب اعانت از زکوة بر قضاء آن دین ست پس ظاهر عدم منع ست
و سبیل الله مختص بجهاد نیست اگرچه از اعظم طرق الی الله ست پس در هر چه
راهی بسوی خدا باشد صرف زکوة دران صحیح ست این ست معنی آیه
لغة و واجب بر ما در جایی که نقل صحیح شرع دست بهم ندهد وقوف ست
بر معانی لغویه و اشتراط فقر در مجاهد در غایت بعد ست و منجمله سبل خدا
صرف صدقه در اهل علم ست که قیام دارند بمصالح دینیه مسلمین پس ایشان را
نصیبی در مال خدا ست خواه توانگر باشند یا گدا بلکه صرف آن درین جهت
از اهم امور ست بنا بر آنکه علماء ورثه انبیاء و حمله دین و حفظه بیضه اسلام
و شریعت سید الانام اند و مسافر که در وطن و در سفر مالک چیزی نیست
در اعانت او از زکوة بنصیبی غیر آن نصیب که بنا بر فقر آن را می تواند گرفت
نزاعی نیست و اگر هر دو جا غنی ست هیچ نمی تواند ستاند و اگر غنی در وطن

ومفلس در سفر است و قرض ممکن نیست اعانت او نیز میرسد و اگر قرض میتواند
بدست آورد پس این محل نزاع است و نظر باطلاق آیه وجه وجیه است با عدم
وجود دلیل دال بر تقیید بجالی دیگر **فصل** مصرف زکوة بنص کتاب مختص
باصناف ثمانیه است هر که زکوة را در جنسی ازین اصناف نهاد وی امر خدا بجا آورد
و هر چه بر وی واجب بود ساقط شد و ایجاب تقسیط بر جمیع اصناف ثمانیه
بر فرض وجود همگنان با قطع نظر از حرج و مشقت مخالف فعل سلف و خلف
مسلمین است و آنچه مقتضی ایجاب توزیع هر یک صدقه بر همه اصناف باشد
نیامده آری چون جمله صدقات یک قطر نزد امام فراهم آید و همه اصناف حاضر
باشند هر صنف را مطالبه حق خود میرسد ولیکن تقسیط همگنان بسویه یا تعمیم
آنها بعطا بر امام واجب نیست بلکه درین داد و دهش رای اوست هر صنف
را که خواهد زیاده دهد از صنف دیگر و هر کرا خواهد کم دهد و نزد مدافعت
کفار و بغاة از حوزه اسلام صنف مجاهدین را بر همه برگزیند و همچنین چون مصلحت
مقتضی تأثیر غیر مجاهدین باشد **فصل** حلال نیست سوال کردن مگر سه کس را
یکی ضامن مال دیگری اگرچه غنی باشد و بعد از تادیه حماله سائل نشود و نه زیاده
بر قدر حاجت دوم کسیکه آفتی بمال او رسید پس تا اصابت قوام و سداد
عیش سوال کند سوم فاقه کش که سه تن از مردم دانشمند تصدیق اصابت
فاقه وی کنند و ماسوای این هر سه سحت است و سائل آکل حرام **فصل** حلال
نیست صدقه برای آل محمد صلعم بنا بر آنکه اوساخ مردم است و احادیث تحریم
زکوة بر بنی هاشم بتواتر معنوی رسیده و مخادع نفس خود بتسویغ اباحة
آنچه در خور انفعات باشد نیامده بلکه مجرد هذیان است و موهوم الحق
بمعزل و استدلال بحدیث ان لکم فی خمس الخمس ما یغنیکم فاذا
منعوا ذلك حلت لهم الزکوة بر عدم تحریم صحیح نیست زیرا که در سندش
کلام کثیر است قال الهیثمی و حسین بن قیس رحبی راوی او ضعیف کما قال فی المجمع

و مراد به بنی هاشم آل علی و جعفر و آل عقیل و آل عباس و آل حارث است و این
و حق تحریم زکوة است بر بنی هاشم خواه از ایشان بر ایشان باشد یا از
غیر ایشان و استدراج بجواز صدقه با هم بحدیث عباس قلت یا رسول الله
انک حرمت علینا صدقات الناس هل تحل لنا صدقات بعضنا
لبعض قال نعم اخرجه الحاکم صالح احتجاج نیست بنا بر مقالی که دران ست
تا آنکه بعض رواتش متهم بوده اند کما حققه صاحب المیزان و عموم احادیث
تحریم معلوم ست تخصیص آنها بمخصص غیر ناهض جائز نباشد **فصل** قائل
صرف زکوة بفاسق محتاج بسوی استدلال نیست بلکه دلیل بر کسی ست که
عدم فسق را شرط جواز و اجزای صرف گمان میکند و قائل جواز و اجزا در وقف
بموقف منع ست بروی ابراز دلیل با وام که مانع بوده ست و اجب نیست
کما تقرر فی علم المناظرة **فصل** کتاب عزیز و سنت مطهره مصرح اند بعطاء زکوة
بفقیر و تقییدی بمقدار معین نیامده و نیست معتبر مگر اتصاف مصرف بصفت
فقر یا مسکنت پس صارف زکوة درین حال صارف در مصرف شرعی ست
اگرچه مال جم و انصباء متعدد بوی بدهد و اتصاف مصرف بغنا اگر هست
بعد ازین صرف ست و این ضائر صارف نیست و نه مانع از اجزاء هست و
هرکه را زعم باشد که جز دون نصاب جائز نیست وی دلیلیکه صالح تقیید مطلق
و تخصیص عام باشد بیارد و نیست درینجا مگر تخیلات فاسده که مبنی بر اساس
صحیح نیست **فصل** بنی المطلب مشارک بنی هاشم اند در سهم ذوی القربی و در
تحریم زکوة نیز تا من عدای ایشان اگرچه در نسب برابر اند و حکم موالی آل محمد
صلعم حکم آل محمد ست در تحریم صدقه ابن عبد البر گفته نیست خلاف درمیان
مسلمانان در عدم حل صدقه بر موالی ایشان و استدلال آن تعلیل عدم شرکت
در نسب و نبودن حصه آنها در خمس خلاف ثابت از نص ست **فصل** حلال ست
گرفتن عطیه سلطان اگرچه جائر باشد آنحضرت عمر را فرمود هرچه ترا ازین مال

باید و تو مشرف و سائل نیستی آنرا بگیر و هرچه چنین نیست انتظارش مکن رواه
مسلم و نیز این حدیث دلیل است بر جواز اخذ عماله بعامل **فصل** ادله طائفه مصرح
اند بآنکه صرف زکوة در ذوی الارحام افضل است بدون فرق درمیان [illegible]
واجبه و مندوبه چه ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزله عموم در مقال است
بآنکه در حدیث ابی سعید که نزد بخاری است تصریح است بآنکه آنحضرت صلعم
زنی را فرمود که شوهر و پسر تو احق اند بصدقه تو و حدیث لک ما اخذت
یا معن نزد احمد و بخاری ثابت شده و این ادله تبرع است از قائل بجواز و
اجزاء و رنه قیام او بمقام منع از مانع بودن قرابت یا وجوب نفقه کافی است
و قائل بدان دلیلی که ناقل در محل نزاع باشد نیاورده و این تقریر [illegible]
که بدست قائل جواز جز تمسک باصل نباشد تکلیف که ادله عموماً و خصوصاً
ناطق باشند بجواز دفع زکوة بسوی اصول و فروع **قبل** ائمه و سلاطین
از مطالبه زکوة و قبض صدقات و رعایا از ادای زکوة باینان نزد طلب
واجب است بدلیل افترض ان اخذها من اغنیائکم و باحادیث بعث سعاة از
برای اخذ صدقات و حدیث من منعها فانا اخذوها و شطر ماله و بآنکه کتاب و
سنت که دال بر وجوب طاعت اولی الامر است و لیکن در مجموع این ادله
آنچه دال باشد بر عدم جواز و اجزاء صرف رب المال در مصرف قبل از مطالبه
امام موجود نیست بلکه وجوب آن بر ارباب اموال است و وعید شدید و ترغیب
و ترهیب که در عدم اخراج زکوة و اخراج آن وارد است مفید آنست که ولایت
صرف از برای ایشان است پس در عدم امام خود ظاهر است و همچنان نزد وجود
او با عدم طلب واضح و اما نزد مطالبه امام پس ظاهر عدم جواز صرف از برای
خداوند مال است بنابر آنکه عصیان اولی الامر است حالانکه امر بطاعت شان آمده
و لیکن آنکه مجزی است یا نه پس ظاهر اجزاء است زیراکه میان عصیان امر امام
و میان عدم اجزاء ملازمت نیست و رد اسم آن مطالب بدلیل است و مراد بحدیث

فانا ناخذها وشطر ماله منع از اخراج ست مطلقاً ومؤید ثبوت ولایت از برائے
رب المال ست آیه ان تبدوا الصدقات فنعما هي وان تخفوها وتؤتوها
الفقراء فهو خير لكم ودرين آيه اعظم متمسک واوضح مستند ست ونتوان
گفت که این آیه در صدقه نفل ست بدلیل سیاق زیراکه اعتبار بعموم لفظ ست
نه بخصوص سبب چنانکه در اصول متقرر شده آری تطبیق ادله وارده در حق
آنحضرت صلعم بر من بعدا و از ائمه وسلاطین تا آنکه حکم آنها نیز حکم وی صلعم باشد
محتاج فضل نظر ست وناظر بمجرد اجماع سکوتی که بعد از عصر نبوت واقع شده
قانع نمی تواند شد وقتال صحابه با مانعین زکوة بنا بر ارتداد وتصمیم عزم بر منع زکوة
بود ودفع زکوة بسوی ائمه جور وسلاطین عدوان جائز ومسقط واجب ست
دران شک وشبهه نیست وخدای تعالی اعدل از ان ست که برب المال دوبار
زکوة فراهم سازد یکی بظالم دهد ودیگر در مصرف دیگر بذل نماید **فصل** هدایای
امراء غلول ست زیراکه اهدای آن بسوی او بمجرد امارت وی ست واگر
امارت نمیداشت هرگز کسی هدیه بسوی او نمی فرستاد واین هدیه که با میر
آمد نه از برای تقرب الی الله یا قصد تبرک با میر مذکور ست بلکه بغرض طلب
عدل یا دفع جور اوست حالانکه عدل وترک جور بروی بدون این هدیه واجب
ست پس هدیه مذکور باین حیثیت رشوت محرمه باشد واشکال بقبول آنحضرت
از برای هدایای مردم غیر وارد ست زیراکه عدل نفس مقطوع ست چنانکه
جور از وی صانه الله تعالی مامون وهدیه بسوی حضرت باکرمتش نه از برای
جلب عدل ودفع ستم بود بلکه بمحض تبرک بلا شک وشبه وبالجمله شیطان بذریعه
قبول این هدایا توصل بائمه جور کرده ومفاسدی که درین توصل ست بر عاقلی مخفی
نیست ودلها نیز دوستی محسن مجبول ست ومعارف نزد اهل نهی وفهم باشد
تا بعطایا چه رسد

لی نیازی همتی دارد کریمان وقف اند
ما هم از دست رد خود دیده را بخشیده ایم

و اهل احوال این آیه آنست که ایشان خندان و بشاش گردند و منزلت مهدی نزد
او مرتفع شود و در مجبر و این حال الغار ... و تکدیر خاطر خصم مهدی است و دیگر قسیم که
در مجلس حکم نزد حضور مهدی و خصم او تحرز از شنیعی کند بازی در حضور تنها مهدی
خود این تحرز مقدور او نیست و این را اثری در دفع حجت خصم نیست کما لا یخفی

باب در بیان صدقه فطر

این صدقه فرض است بر هر بنده و آزاد و ذکر و انثی و صغیر و کبیر و حاضر و بادی
که مسلمان باشد و آن یک صاع است از تمر یا از جو و در روایتی از گندم و در لفظی
از اقط و در روایتی دو مد از گندم و در لفظی نصف صاع از قمح و در روایتی
صاعی از زبیب و حدیث صاع حنطه اصح است از حدیث نصف صاع و لیکن
در آن تصریح باطلاع یا تقریر نبوی نیست بلکه ابن خزیمه گفته که ذکر حنطه در حدیث
ابی سعید غیر محفوظ است و نمیدانم که وهم از کجاست و همچنین ابو داود گفته و بالجمله
صاع افضل است و نصف صاع مجزی و لفظ صاعا من طعام که در حدیث متفق علیه
است بر فرض شمول او از برای حنطه مخصص است باحادیث نیم صاع گندم و لیکن
این تنصیف اجتهاد صحابه است که حجت شاید و برهان او ادای این صدقه قبل از
خروج مردم بسوی نماز است و مقصود بدان طهرت صیام از لغو و رفث و طعمه مساکین
است هر که پیش از نماز بیارد زکوة فطر ادا کرد و هر که بعد از نماز داد پس صدقه
از صدقات است و این دلیل است بر عدم اجزاء آن بعد از نماز عید و تعجیل در آن
جائز بلکه مستحب و هر که بمقدار کفایت خود و عیال خود در روز فطر موجود دارد
و از آن یک صاع زائد بر مقدار کفایت مذکور است بر وی اخراج آن لازم
است بحدیث اغنوهم عن الطواف فی هذا الیوم پس غنا در فطره آنست
که مستغنی باشد از طواف و کوچه گردی در آن روز و فقیر کسی است که مفتقر بطواف
در آن روز است پس تحتم وجوب بر واجد غنا بزیادت بمقدار فطره واجب است

و مصرفش کسی هست که واجد این مقدار نیست نه آنکه مصرف او مصرف زکوة باشد

باب در بیان صدقهٔ تطوع

هفت کس که روز حشر زیر سایهٔ خدا عز و جل باشند منجمله آنها یکی کسی ست که صدقه
پوشیده میدهد تا آنکه شمال او نداند نفقهٔ یمین او چیست و هر کس در قیامت زیر
سایهٔ صدقهٔ خود باشد تا آنکه میان مردم فیصله شود و هر که مسلمانی برهنه را جامه
پوشاند وی از حلهٔ سبز بهشت جامه پوشد و هر که مسلمانی گرسنه را بخوراند
از ثمار جنت بخورد و هر که مسلمانی تشنه را آب نوشاند وی از رحیق مختوم بیاشامد
و در حدیث است بالا بهتر از دست پائین ست بالا آنکه میدهد و پائین آنکه می ستاند و
بدایت در تصدق بعیال ست و بهترین صدقه آنست که از پشت توانگری باشد
و هر که عفت خواهد خدا عفیف میسازد و مستغنی را غنی میگرداند و افضل صدقه جهد
مقل ست یکی آنحضرت صلعم را گفت نزد من دیناری هست فرمود صدقه کن بر
نفس خود گفت یک دینار دیگر هست فرمود بر فرزند خود صدقه کن گفت دینار
دیگر نیز هست فرمود بر زن خود صرف کن گفت نزد من دیگر هست فرمود بر خادم
خویش خرج کن گفت دیگر دارم فرمود انت ابصر به یعنی تو داناتری بصرف آن
و زنی که از طعام خانه بدون تباهی بدهد اجر انفاقش یابد و شوهرش را اجر کسبش
بود و هم خازن را اجر باشد و یکی دیگری را کمی در اجر نکند و این حدیث متفق علیه
ست زن ابن مسعود زیور خود صدقه کردن خواست ابن مسعود گفت فرزندان
احق اند بدان آنحضرت فرمود ابن مسعود راست گفته شوهر و فرزند تو احق
اند باین صدقه و در روایتی آمده نزا دو اجر ست اجر خویشی و اجر صدقه و این
در بخاری ست و ظاهر حدیث در صدقهٔ واجبه ست و مواحق اگرچه ایرادش در
تطوع کرده اند و سخن در جواز زکوة باصول و فروع گذشت و همیشه مردم
چه مرد و چه زن سوال میکنند تا آنکه روز رستخیز بیایند و بر روی ایشان پاره

از گوشت نباشد و سوال اموال از برای تکثر سوال اخکر است کو کم طلبد یا بسیار
خواهد و رسن گرفته پشتهٔ هیزم بر پشت آوردن و بفروختن آن آبروی خود
نگاه داشتن بهتر از خواستن از مردم است خواه بدهند یا ندهند و سوال
خراشی است که سائل بدان روی خود مجروح میسازد مگر آنکه از پادشاه خواهد
یا در امر ناگزیر

کتاب در بیان خمس

مستحقش همان است که در آیهٔ وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ الخ ذکرش رفته
و آن خدا و رسول و ذی القربی و یتامی و مساکین اند و سهم رسول بعد از وی
از برای امام مسلمین است بحدیث ان الله اذا اطعم نبیا طعمة فهی للذی
یقوم بعده اخرجه ابو داود من حدیث ابی الطفیل و منکر سهم ذوی القربی
در خمس مفرط است و حامل آن در ذوی القربی بطریق فرض در آنکه غیر را در ان
تقریری و تقطیری نباشد مفرط است و الله یحب الانصاف و ظاهر نظم قرآنی
اخراج خمس در هر صنفت از اصناف مذکوره در قرآن است نه در صنفت و وجه
و بودنش از ارباب مصالح دعوی مجرد بلا دلیل است و ظاهر ادله مقتضی وجوب
خمس در عین است پس عدول بسوی قیمت جز بدلیل دال بر آن نتواند شد
و گذشت که واجب در رکاز خمس است و اما ایجاب آن در جمیع معادن و مجاوز
از آن بسوی صید بحر و عنبر و مشک و حطب و حشیش چنانکه بسیاری از مصنفین
کرده اند پس ناصواب است بنابر عدم وجود دلیل دال بر آن و اصل در
اموال عباد که داخل در املاک ایشان باشند بوجهی از وجوه مقتضیهٔ ملک حرمت
و عدم جواز اخذ چیزی از آنست مگر بطیبت نفس مالک آن چیز ورنه از [illegible]
اکل باطل باشد و متیقن در غنیمت قتال و در معدن زر و سیم وجوب خمس است
بنا بر آنکه در حدیث رکاز آمده قیل و ما الرکاز یا رسول الله قال الذهب

والفضة التی خلقت فی الارض یوم خلقت اخرجه البیهقی و هرچند در سندش
سعید مقبری ست ولکن قاصر از صلاحیت تفسیر حدیث نیست و ایجاب خمس در عسل
وقتی صحیح آید که آیهٔ واعلموا انما غنمتم شامل او باشد

کتاب در بیان صیام

فرمود آنحضرت صلعم که پیشی نکنید رمضان را بروزهٔ یک دو روز مگر آنکه مردی
روزه میداشت دران روز پس وی روزه گیرد متفق علیه من حدیث ابی هریره
ونهی مفید تحریم ست وعمار بن یاسر گفته هرکه روز شک روزه گیرد وی عصیان
ابو القاسم کرده واین در بخاری ست تعلیقا واهل سنن آنرا موصول ساخته اند
وابن خزیمه وابن حبان بتصحیحش پرداخته پس صوم یوم الشک حرام باشد اگرچه
خلاف درین مسئله از عصر صحابه تا اینندم بوده آمده ست ودر کرمی از هر اکثر
مردم در غلو اثبات ونفی گردیده واحتجاج بعمومات داله بر مشروعیت و
استحباب مطلق صوم صحیح نیست زیرا که این ادله مخصوص ست باحادیث امر
بصوم وافطار برویت هلال یا اکمال عدت ونهی از تقدم رمضان بیک دو صوم
ونهی از صوم نصف اخیر شعبان وتجاری عوام مسلمین بلکه بعض خواص درین
اعصار بر صوم وافطار بمجرد شکوک وخیالات که از شریعت حقه برکران اند
قاضی بعجب وبکا بر دین وانتظار قیامت ست وکیف که ابن عمر از آنحضرت
صلعم شنیده که میفرمود چون هلال رمضان به بینید روزه گیرید وچون ماه شوال
بنگرید افطار نمائید واگر ماه بنا بر ابر پوشیده شود اندازه اش کنید وسی
روزه بانجام رسانید متفق علیه ودر مسلم تصریح ست بتقدیر ثلثین ولفظ بخاری
اکمال عدت ثلثین ودر لفظی اکمال عدت شعبان ست یکبار مردم جستجوی
هلال رمضان میکردند ابن عمر دیده بآنحضرت صلعم خبر کرد مردم را امر بصیام
فرمود همچنین یکی بادیه نشینی آمد وگفت که هلال دیده ام پرسید شهادت

لا اله الا الله میدهی گفت آری میدهم بلال را فرمود تا در مردم بروزه فردا
ندا کند پس در صوم شهادت عدل واحد بسند ست و این منافی حدیث اذا شهد
ذوا عدل انهما رأیا الهلال الخ نیست زیرا که دلالتش بر عدم عمل بشهادت
واحد بطریق مفهوم ست و حدیث صوم بشهادت واحد و امر مردم بدان منطوق
ست پس مفهوم شرط درینجا بنا بر وجود ارجح ازان غیر معمول به ست و مؤید او
ادله داله بر قبول خبر آحاد علی العموم مگر آنچه دلیلش خاص کند و محل نزاع مندرج
ست زیر عموم بعد تسلیم هر دو خبر مذکور بیران و رویت معتبر در صوم رویت لیلی
ست نه نهاری خواه پیش از زوال باشد یا بعد ازان و زعم خلاف آن یعنی از
معرفت مقاصد شرعیه بمراحل دور ست و احتجاج برویت رکب در روز بروز باطل
ست در رنگ بطلان احتجاج بر وجوب اتمام لقوله تعالی ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ
إِلَى اللَّيْلِ و این هر دو دلیل غیر دال اند بر محل نزاع اول ازان جهت که اخبار
از رویت در وقت معتبر کرده و همین ست مراد ایشان از لفظ امس و ثانی
ازان جهت که مراد بدان اتمام صیام ست تا زمان تعیین افطار و بالجمله اعتداد
برویت هلال در نهار دور از انصاف ست فصل نیت از برای صوم از شب
واجب ست زیرا که در احادیث تصریح ست باینکه هر که تبییت نیت صوم قبل از فجر
اجماع و افراض آن از شب نکرد او را صیام نباشد و مراد به نیت مجرد قصد
و اراده بسوی کدام شی ست بدون اعتبار امری دیگر و شک نیست که هر که
هنگام سحر برخاست و سحر خورد او را قصد معتبر حاصل شد همچنین هر که امساک کرد
از مفطرات از طلوع فجر تا غروب شمس وی لا محاله قاصد صوم ست اگرچه صوم
عند بعض دیگر از اکل و شرب منع نکرده باشد پس مجرد اراده سحر قائم مقام
تبییت نیت ست نزد کسیکه اعتبار تبییت میکند و مجرد امساک از مفطرات
و کف نفس ازان همه روز نیز قائم مقام نیت ست نزد کسیکه اعتبار تبییت میکند
و هر که گوید واجب در نیت زیاده برین مقدار ست وی بزبان بیاورد چه مفهوم

نیت لغةً و شرعاً غیر ازین نیست که ذکر رفت و همچنین حال سایر عبادات است
که مجرد قصد در ان کافی است بدون احتیاج بسوی زیادت مثلا در نیت وضوء
مجرد دخول در مکان معتاد از برای وضوء و در غسل مجرد اشتغال بشستن اعضا
مخصوصه بر صفت مشروعه و در نماز مجرد در آمدن در جای نماز و تاهب از برای
آن و شروع در ان بر صفت مشروعه بسند است و قصد و اراده لازم این افعال
اند بنا بر عدم صدور مثل آن از عقلا از برای مجرد لعب و عبث و این در صوم
فرض باشد و اما صوم تطوع پس متطوع امیر نفس خود است و آنحضرت صلعم بر
اهل خود می در آمد و می پرسید که نزد شما طعامی هست اگر میگفتند هست میخورد
ورنه روزه دار میماند ولکن درینجا میتوان گفت که این حدیث را دلالت بر عدم
وجوب تبییت نیت نیست زیرا که این سوال بعد از تبییت واقع شده برین تقدیر
تخصیص صوم متطوع از عموم حدیث تبییت ناتمام است **فصل** خیریت مردم در
تعجیل فطر است و احب مردم در افطار احب عباد بسوی خداست و در سحور
برکت باشد و تاخیر در ان سنت و افطار بر تمر یا بر آب نزد نیافتن خرما مسنون است
و از صوم وصال نهی آمده و اصل در نهی تحریم است و هر که در صوم قول و عمل
زور ترک نکند خدا تعالی را حاجتی در ترک طعام و شراب او نیست گویا تحریم کذب
گفتار و کردار در حق روزه دار موکد تر است ورنه حرمتش بر غیر صائم او صحیح تر
از هر دا صح است و تقبیل و ملامست بدن زن در روزه جائز و از آنحضرت صلعم
ثابت شده ولیکن وی علیه السلام املک بود از برای ارب خود ولهذا ابن شیخ
را در ان رخصت و جوان را از ان نهی فرموده و قبله را در حکم مضمضه داشته
و در صوم و احرام حج احتجام نبوی در حدیث ابن عباس نزد بخاری آمده و در
روایت دیگر از اوس بن شداد افطار حاجم و محجوم وارد شده و بخاری وغیره
تصحیح آن کرده اند لیکن اول راجح است چه حدیث انس که بعد از نهی رخصت
داده نص است در محل نزاع و معنی است از تاویل و تحویل و حجامت خود کش در صوم

مؤید او ہست و اکتحال آنحضرت صلعم در رمضان ثابت شده لیکن سندش ضعیف ست
و ترمذی گفته لا یصح فیه شیء و صائم که بنسیان صوم اکل و شرب کرده صوم را تمام
کند و این اطعام و سقی از جانب خدا ست و نیست بروی قضا و کفاره آن صوم
و همچنین در ذرع قی قضا نباشد اگرچه در استقاء قضا واجب ست و احمد در سندش
اعلال کرده و لیکن دارقطنی سند این حدیث را صحیح قوی نشان داده پس
حق وجوب قضا در تعمد قی باشد نه در قیئی که بی اختیار آید و تفصیل دران بکمتر و بسیار
بی آثار ست و لهذا ابن منذر حکایت اجماع کرده ست بر آنکه تعمد قی مفسد صیام
ست **فصل** صوم در سفر رخصت ست هر که اخذ کرد باین رخصت خوب کرد و
هر که روزه گرفتن دوست داشت بروی گناه نیست و در حدیث حمزه بن عمرو
اسلمی تفویض صوم و فطر برای مسافر ست و حمل آن بر تطوع نا صواب چه نزد
ابی داؤد و حاکم تصریح ست بمصادفت ماه رمضان و در حدیث اولئک
العصاة امر با فطار آن یوم بالخصوص بود پس مخالفت آن امر عصاة نامیده
شدند نه بمجرد صوم در سفر و در حدیث لیس من البر الصیام فی السفر بروایت نسائی
زیادت علیکم برخص الله التی رخص لکم فاقبلوا آمده و این تصریح برخصت مشعر
بعزیمت صوم ست و هو المطلوب و حدیث الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر
موقوف ست و دران حجت نباشد و شرط صوم استطاعت ست پس
مستعطش و مستاکل را صوم واجب نبود ابن عباس گفته شیخ کبیر را رخصت
افطار ست بجای هر روز یک مسکین را بخوراند و نیست قضا بروی لیکن مرفوعی
درین باب در کتابی از کتب حدیث ثابت نشده و نه کتاب عزیز بران دلالت
کرده و آیه و علی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین منسوخ ست
بآیه ما بعدش فمن شهد منکم الشهر فلیصمه و این مروی ست از جماعه
از صحابه با حکم ست پس ظاهرش جواز ترک صوم از برای مطیق غیر معذور باشد
با وجوب فدیه بروی و این خلاف اجماع مسلمین ست و اثر ابن عباس که ذکر

یافت مناسب معنی آیه نیست چه آیه درباره مطیقین است نه درباره غیر مستطیع
صوم و همچنین اثبات فطر از برای حبلی و مرضع وال است بر انکه آیه منسوخ است
در باعدای این هر دو و علی کل حال در آیه کریمه دلالت بر وجوب اطعام بر تارک
صوم غیر مطیق نیست و هو محل النزاع و چنانکه در کتاب و سنت دلیلی برین
سخن نیست همچنان در غیر این هر دو حجت نیره هم دلیلی بران یافته نشد پس حق
عدم وجوب اطعام است و باین رفته است جماعتی از سلف و حجت بآثار صحابه
قائم نیست و نه احدی را او تعالی از عباد خود باین آثار متعبد ساخته و برائت
اصلیه مستصحب است جز ناقل صحیح از ان نقل نمی تواند کرد **فصل** کفاره صوم یک
رقبه یا صوم دو ماه پیاپی یا اطعام شصت مسکین است چنانکه در قصه مجامع در رمضان
از حدیث ابی هریره در صحیحین و سنن ثابت شده و هر که صبح کرد و وی جنب است
از جماع غسل بر آرد و روزه گیرد و قضا نکند و هر که بمیرد و بر وی صیام باشد
از طرف او ولی او روزه نهد و این در حدیث متفق علیه از عائشه آمده و ظاهر
حدیث عدم فرق است میان آنکه میت وصیت کرده باشد یا ان یا نه و من ادعی
خلاف هذا فلیأت بحجة تدفعه و قضاء صوم بر حائض لازم است نه قضاء
نماز و زوال عقل رافع قلم تکلیف است پس قول بوجوب قضاء بر مجنون فرع وجوب
اداست و چون خود ادا بر وی واجب نیست وجوب فرع یعنی چه و لا بد است بر موجب
قضا تصحیح وجوب ادا بر زائل العقل و دونه مفاوز و جائز است تفریق در قضاء
صوم رمضان بحدیث ان شاء فرقه وان شاء تابعه رواه الدارقطنی
وصححه ابن الجوزی و بقول او تعالی فعدة من ایام اخر و این صادق است
بر مجتمع و بر متفرق هر دو و بنا بر حصول عدت بهر یکی از نهما و برائت اصلیه قاضی است
بعدم تعبد با شق مصداق معنی آیه نه خف و حدیث فلیسرده ولا یقطعه ضعیف است
نزد جماعه حفاظ

باب در بیان صوم تطوع و صیام منهی عنها

سوم یوم عرفه کفر سال ماضی و آتی ست و صوم عاشورا کفر سال گذشته و این
صوم افضل صیام متطوع ست و در صوم رجب چیزی وارد نشده مگر آنکه از جمله
در صیام اشهر حرم پس مستحب باشد و احادیثی که در خصوص صوم رجب آمده همه واهی
ست بود و در استحباب صوم یوم غدیر دلیلی وارد نشده و صوم اثنین که در آن ولادت
یا بعثت یا انزال وحی بسوی آنحضرت صلعم بوده ثابت ست و هر که بعد از رمضان
شش روز از شوال روزه گرفت گویا صوم دهر گرفت برابر ست که در اول
شوال یا اوسط یا آخر آن روزه گیرد یا متصل نهد اگرچه اولی اتصال ست ولیکن
نزاع در شرطیت اتصال باشد و صائم یک روز در راه خدا ابتغا و سال راه
از دوزخ دور تر افتد و مراد براه خدا نزد اطلاق جهاد باشد و آنحضرت چندان
روزه میگرفت که میگفتند افطار نکند و چندان افطار میکرد که گمان میرفت که
روزه نگیرد و دیده نشد که جز رمضان ماه کامل روزه گرفته باشد و بیشتر روزه دار
در شعبان می بود و معهذا صوم از اقرب قرب الی الله ست آنحضرت صلعم از وی
سبحانه حکایت کرده که فرمود الصوم لی وانا اجزی به و این حدیث متفق ست
از احادیثی که از وضع قصاص و اختلاق اهل اهوا رست ابو ذر گفته امر فرمود ما را
آنکه سه روزه در هر ماه گیریم سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و این نزد نسائی و ترمذی
ست و ابن حبان تصحیحش کرده و زن را روزه گرفتن در حضور زوج جز باذن
او جائز نیست یعنی در غیر رمضان و از صیام روز عید الفطر و یوم النحر نهی آمده و
نهی مقتضی تحریم ست و ایام تشریق ایام اکل و شرب و ذکر خدای عزوجل ست
روزه آنها حرام باشد مگر کسیکه واجد هدی نیست خواه متمتع باشد یا قارن یا محصر
بنا بر اطلاق حدیث و تخصیص شب جمعه بقیام و روز جمعه بصیام منهی عنه ست
مگر آنکه در روز صوم کسی افتد و تنها روز جمعه صوم نباید گرفت مگر آنکه پیش یا پس از آن
یک روزه دیگر بگیرد و در حدیث مستنکر نهی از صوم نزد انتصاف شعبان آمده و
حدیث نهی از صوم در روز شنبه مضطرب ست مگر رجالش ثقات اند و ابو داود

گفته این حدیث منسوخ ست زیرا که ام سلمه گوید آنحضرت روز شنبه و یک شنبه
اکثر روزه میگرفت و میفرمود این هر دو روز یوم عید مشرکان ست میخواهم که
مخالفت ایشان بکنم و این نزد نسائی و احمد و غیرهما ست و ابن حبان تصحیحش کرده
و از صوم عرفه روز عرفه نهی کرد حاکم و ابن خزیمه این حدیث را صحیح گویند و عقیلی
باستنکارش رفته و ظاهر آنست که این نهی خاص بحاج باشد و غیر او داخل زیر
عموم حدیث ابی قتاده بود لیکن جمع میان حدیث عقبه و حدیث ابی قتاده مشکل
ست و فرمود روزه نداشت کسیکه روزه ابد گرفت این لفظ متفق علیه ست
و لفظ مسلم لا صام و لا افطر ست و ظاهر حدیث من فطر صائما آنست که حصول
اجر بمجرد صدق فطر ست هر چند جرعه از آب یا پاره از تمر باشد و از برای
اعتبار شبع یا سد رمق یا ماکول متنا وجهی نیست زیرا که مسمای افطار بفرو رفتن
چیزی از گلو بشکم واقع شده و من زاد زاد الله فی حسناته

باب در بیان اعتکاف

دخول در معتکف بعد از نماز صبح بحدیث متفق علیهما ثابت شده و این اعتکاف
در عشره اواخر رمضان میفرمود تا آنکه بمرد و سر مبارک از مسجد بر آورد
تا شانه اش کنند و در خانه جز از برای حاجت در نمی آمد عائشه گوید سنت آنست
که معتکف عیادت بیمار نکند و حاضر بر جنازه نشود و لمس و مباشرت زن نگردد
و جز بحاجت لابدیه بیرون نیاید و نیست اعتکاف مگر بصوم و نیست مگر در
مسجد جامع و رجال حدیث نزد ابی داود لا باس بهم اند و آخر حدیث موقوف ست
زیرا که در روایت نسائی لفظ من السنة درین حدیث ذکر نیافته و ابن عباس
گفته بر معتکف صوم نیست مگر آنکه بر نفس خود واجب گرداند و حق آنست که
شرط یا رکن یا فرض بودن کدام شئی از برای شئی دیگر جز بدلیل ثابت نمیشود زیرا که
حکم شرعی یا وضعی ست و دلیلیکه دال باشد بر آنکه اعتکاف جز بصوم [illegible]

نمی آید نیامده تا آنکه ترغیب در اعتکاف وارد شده و اعتبار صوم منقول گشته
و اگر معتبر می‌بود ناگزیر بیانش از برای امت میفرمود و اعتکاف آنحضرت
با صوم امر اتفاقی است و اگر معتبر باشد اعتکافش در مسجد هم معتبر بود و در غیر آن
از احدی اعتکاف صحیح نباشد و این باطل است و خود آنحضرت صلعم در عشر اول
شوال اعتکاف کرد و منقول نشد که روزه گرفت و یوم فطر منجمله عشر اول است
و یوم صوم نیست پس حق عدم اشتراط صوم در اعتکاف است و عمر بن خطاب
را امر با یفاء نذر اعتکاف یک شب یا یک روز که در جاهلیت کرده بود بمسجد
حرام فرمود و روایت صحیحین ارجح از غیر آنهاست نزد عدم امکان جمع و حدیث
اعتکف و صم ضعیف است و اعتکاف یک ساعت و فوق آن بلکه بقدر فواق
ناقه جائز است و اقل آن لحظه مختلفه باشد و این حدیث اگرچه صالح احتجاج
نیست لیکن اصل عدم تقدیر بوقت معین است و دلیل بر مدعی او است و یوم
کامل شرط صوم است نه شرط اعتکاف و این بر تقدیری است که شرطیت
صوم تسلیم نموده آید

باب در بیان قیام رمضان

هر که در رمضان قیام کند یعنی نماز گزارد یا تلاوت کند در شبهای آن از روی
ایمان و احتساب گناهان متقدم او بخشیده شود و این متفق علیه است از
حدیث ابی هریره و ظاهر لفظ رمضان مفید تمامه ماه است نه بعض آن و لفظ
گناه شامل صغیره و کبیره هر دو است پس مفید مغفرت کبائر بلا توبه باشد
و هو الحق و ظاهر آنست که حاصل میشود این قیام بنماز وتر که یازده رکعت سنت است
و اما تراویح بطوریکه الآن متعاد است در عهد آنحضرت صلعم واقع نشده بلکه
ایجاد حضرت عمر است رضی الله عنه که ابی بن کعب را بر جمع هر دوم امر کرده و در
قدر صلوة ابی اختلاف است از یازده تا بیست و یک و بیست و سه و بالجمله عدد

معین در فروع بنا بدیه و تکثیر نفل و تطوع مشروع و مندوب ست پس منع از بدعت و زیادة
چیزی نیست چنانکه جمهور بران و اعتقاد عدم اجزا کمتر ازان آثاری از علم ندارد
و چون عشر اخیر از رمضان می در آمد آنحضرت صلعم کمر خود محکم می بست و شب
زنده میداشت و بایقاظ اهل خود می پرداخت بیت

ره این دیده شب زنده داز خویشتنم | که تلخ کرد برای تو خواب شیرین را

باب در بیان شب قدر

این شب بهتر از هزار شب ست و دران فرشتگان و روح فرود می آیند و تا دم
صبح سلامتی ست چند صحابه این شب را در خواب در هفت شب اخیر دیدند آنحضرت
صلعم فرمود خواب شما متفق ست بر سبع اواخر پس تحری آن درین شبها باید کرد
و این در حدیث متفق علیه از ابن عمر آمده و معاویه بن ابی سفیان بودنش بشب
بست و هفتم رمضان از آنحضرت روایت کرده و لیکن راجح وقف اوست
و در تعیین آن چنانکه حافظ در بلوغ المرام گفته اختلاف ست بر چهل قول که در
فتح الباری با یرادش پرداخته و علامه شوکانی در وبل الغمام اشارت بهفت
و چهل قول کرده و گفته که در شرح منتقی بذکر ادله اش با بیان راجح و مرجوح
پرداخته ام و آن رجحان بودن اوست در اوتار عشر اواخر ماه مبارک صیام
انتهی و عائشه آنحضرت را صلعم گفت اگر دانم که شب قدر کدام شب ست دران
چگویم فرمود این دعا بگو اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنا شعر

کریما ببخشای بر حال ما | که هستم اسیر کمند هوا

این حدیث را ترمذی و حاکم تصحیح کرده اند

باب در بیان شد رحال

بالان بستن جز بسوی سه مسجد که آن مسجد حرام و مسجد نبوی و مسجد اقصی باشد

منهی عنه است و لفظ لا تشد الرحال بضم دال بر نفی و بسکون آن بر نهی هر دو آمده
و مراد نفی درینجا محل نهی است و این حدیث مرفوع متفق علیه از ابی سعید خدری
مروی شده و مسئله از معارک است و قلاقل و زلازل بسیار بیان در زمن سلف
و خلف تا الی الآن روی داده و حق آنست که سفر بسوی مواضع متبرکه غیر این
مساجد بقصد خصوصیت تبرک بآن موضع ممنوع است تا امر جاهلیت رواج
نپذیرد و قبر و عبادتگاه ولی از اولیاء و طور همه درین نهی یکسان است و گفتیم
که مستثنی منه درین حدیث اخص است نه عام تاهم دلیلی جدا از برای جواز شد
رحل بسوی قبور انبیاء و اولیاء در کار است و دلیل موجود نیست و جواز سفر
از برای طلب علم و تجارت و نحو آن بادله اخری هم ثابت شده و حافظ ابن حجر
در بلوغ المرام این حدیث را در آخر باب اعتکاف آورده بنا بر آنکه اعتکاف
در مسجد باشد و این مساجد بترتیب ذکر افضل مساجد روی زمین است و مؤید او ست
حدیث ابی الدرداء مرفوعاً که نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز است و در مسجد من
برابر یک هزار و در مسجد بیت المقدس برابر پنجاه هزار نماز و سندش نزد بزار حسن است

کتاب در بیان حج و عمره

یک عمره تا عمره دیگر کفاره گناهان است که درمیان هر دو بوده باشد و حج مبرور
را جزائی بجز جنت نیست و این حج و عمره جهاد بی قتال است از برای زنان و عمره
واجب نیست مگر اگر بکند بهتر باشد و سندش ضعیف است و راجح وقف او ست
بر جابر بن عبدالله و هم از جابر مرفوعاً آمده که حج و عمره دو فریضه اند مگر سندش
با وجود تصحیح حاکم ضعیف و منقطع است پس بحجت نیرزد و واجب عمل است بر برائت
اصلیه تا آنکه ناقلی از آن بیاید و آنچه مفید وجوب باشد بطریق صحیح نیامده بلکه
آنچه آمده است دلیل بر مطلق مشروعیت عمره است پس حق درینجا قول ذاهب
بسوی عدم وجوب است و همه عمره های آنحضرت صلعم در اشهر حج بود و تمام سال

باب در بیان فرضیت حج

نزول فرضیت حج قبل از هجرت ست نزد صاحب نهایه یا در سنه ستّ و این قول
اکثر ست یا سنه هشت یا نُه یا ده یا پنج و در مسلم و غیره آمده که آنحضرت تا چند
سال درنگ کرد و حج نمود و در سال دهم بمردم اعلام کرد این دلیل تراخی ست
چه اگر علی الفور واجب می بود همدران سال که فرض شد امر بحج می نمود و گرفتیم
که عذری و اشتباه باشد باری تاخیر بیان از وقت حاجت ناروا ست و از ادله
فوریت حدیث من وجد زادا و راحلة و لم یحج فلیمت یهودیا او
نصرانیا و این از طریق سه صحابی آمده و جمله طرقش ضعیف ست و احسن اقوال
درباره اوامر مطلقه آنست که لفظ افعل که صیغه امر باشد دلالت نمیکند مگر بر مجرد
طلب فعل مامور به از فاعل بدون آنکه مقید باشد بفور یا تراخی یا بیکبار یا تکرار و
لکن یکبار از ضروریات ایجاب ست و قائل بانکه امر از برای فور یا تراخی ست
یا اقتضای مره واحده یا اکثر میکند غیر مصیب ست و وجوب حج بر واجد زاد
و راحله ست و بر فاقد یکی ازین هر دو واجب نیست و تفسیر سبیل بزاد و راحله مرفوعا
بطریق مرسل صحیح و بسند ضعیف هر دو آمده و مجموعش منتهض ست از برای احتجاج
زیرا که وجوه علل در جمیع طرق مانع تقویت بعض ببعض و شد عضد آن نیست و
معهذا از برای قصر سبیل بر زاد و راحله وجهی نیست بلکه سلامت از مرض و امن
و وجود محرم از برای زن داخل در سبیل ست و شرطیت تکلیف و اسلام و حریت
تعلق بفاعل دارد و زاد و راحله و امن و محرم شروط متعلقه بفعل ست پس بعض
شروط فعل را از برای وجوب گردانیدن و بعض را از برای ادا مقرر کردن غیر
موافق بعقل و نقل ست آنحضرت صلعم فرمود تنها نشود مرد با زن مگر آنکه محرم او
باشد و سفر نکند زن مگر آنکه همراه محرم باشد مردی گفت زن من بحج رفته ست

و نام من در فلان غزوه نوشته شده فرمود برو حج کن با زن خود و این در مسلم
است از حدیث ابن عباس و هم در حدیث ابن عباس است مرفوعا که حج یکبار است
و زیاده بر یکبار نفل است

فصل در وجوه احرام و صفت آن

صحابه در حجة الوداع بر چند وجه بودند بعض تنها احرام عمره بستند و بعض احرام حج
و عمره با هم کردند و بعض تنها احرام حج نمودند و این افراد است و ثانی قران و اول
تمتع پس متمتع در مکه رسیده از احرام برآمده حلال شد و قارن و مفرد حلال نشد
تا آنکه روز نحر آمد و این متفق علیه است از حدیث عائشه رضی الله عنها **فصل** آنحضرت
صلعم حج قران کرد و فرمود اگر از پیشتر معلوم میشد سوق هدی نمی کردم و تمتع میگردید
پس امت تمتع را افضل گردانید و فرمود این متعه تا ابد است و این بحث طویل
الذیول متشعب النقل والمعقول است هر کرا اراده عثور بر صواب باشد وی رجوع
بهدی حافظ ابن القیم و شرح منتقی کند و دریابد که چهارده صحابی راوی فسخ حج
بعمره اند و حق همین است که تمتع افضل انواع است و اما اینکه متعین است و غیر آن
ناجائز چنانکه ابن القیم بتحقیقش پرداخته و در تقریرش اطالت کلام کرده پس صحیح
نیست **فصل** صبی را حج است و مادر وی هم او را اجر باشد اگر ممیز نیست
ولی از طرف او احرام حج بجا آرد و باین رفته اند جمهور و لیکن این حج مجزی از
فریضه اسلام نیست بلکه وجوب آن بر ذمه او بعد از بلوغ باقی است و این را
جمیع علما گفته اند و در حدیث موقوف ابن عباس آمده هر کودک که حج کرد و سپس
بلوغ رسید بروی است حج گزاردن بار دیگر و هر بنده که حج کرد سپس آزاد شد
بروی است حج دیگر رواه ابن ابی شیبه و رجاله ثقات و در حجة الوداع زنی
[illegible] حج را از طرف پدر پیرش که از پیری بر راحله ثابت نمی تواند ماند و این زن
خثعمیه بود و زن جهنیه از سوی مادر حج از طرف او پرسش کرد که نذر حج کرده بود و مرد

ارزانی نمود و فرمود ادیت لو کان علی امک دین اکنت قاضیه
اقضوا الله فالله احق بالوفاء و این هر دو حدیث در بخاری ست و اول متفق علیه
و در اینها دلالت ست بر صحت حج قریب از قریب نه حج اجنبی از اجنبی و نیست دلیل
بر ایجاب وصیت حج و بر اجزاء آن از هر میت و معهذا اگر یکی وصیت کرد [illegible]
از ثلث مال که ور ان بعمر آخر اختیار تصرف دارد و بدان ماذون ست بشرط
عدم ضرار و اجب باشد مانند آنکه این حج مسقط حج واجب از میت ست یا نه
پس محل تردد ست لاسیما وقتیکه حاج از طرف او غیر قرابت باشد و در حدیث
شبرمه تصریح بآن نیست که حاج از طرف او اجنبی بود بلکه در روایتی بلفظ اخ
یا صدیق یا قریب آمده و مع الاحتمال لا یتم الاستدلال و نیز رفع شبرمه ازان
ثابت نشده و معهذا راجح نزد احمد وقوف اوست و نزد دارقطنی مرسل ست
در اصح و ابن حبان سندش را صحیح گفته و دیگران رفع ثابت نموده و حدیث انس
نزد ثعلبی بلفظ من اوصی بحج الخ ظاهر آنست که صحیح نباشد چه ثعلبی از اهل روایت نیست
و تفسیرش مملو بموضوعات ست و بیهقی نیز مثل آن از جابر آورده پس سندش در خور نظر ست

باب در بیان مواقیت

میقات اهل مدینه ذو الحلیفه ست بر یک فرسخ از انجا و میقات اهل شام جحفه ست
که آنرا مهیعه هم نامند و اکنون ویران ست و بجایش رابغ گرفته اند و میقات
اهل نجد قرن منازل ست و میقات اهل یمن و اهل هند یلملم و این مواقیت از
برای کسی ست که از اهل این مواضع نیست و باراده حج و عمره در انجا رسید و هر که
انجاست از انجا و هر که دون اینهاست از هر جا که خواهد احرام بر بندد تا آنکه اهل مکه هم از مکه بر بندند
و میقات اهل عراق ذات عرق ست و در رفع این حدیث شک ست و آنچه
در بخاری ست آنست که توقیت این میقات عمر بن خطاب کرده و ابن عباس
از برای اهل مشرق توقیت عقیق بطریق مرفوع روایت نموده و این حدیث

نزد احمد و ابی داود و ترمذی است **فصل** میقات عمره حل است زیرا که عائشه را
با برادرش عبد الرحمن بسوی تنعیم فرستاد و این مکان اقرب حل است بسوی
مکه و هر که گفته جز از تنعیم روا نیست و وی در مکه است متمسکی بدست (و نیست
اگر میل عائشه از برای خوشنودی خاطر عاطرش ثابت گردد هم از آنکه احرام
عمره می توان بست در هر حل بر آید تخصیص تنعیم بی دلیل است و همچنین ایجاب احرام
بر داخل حرم بدون اراده حج و عمره و بی برهان جلی است و مردم در عصر نبوت
بنا بر حوائج بمکه مکرمه می در آمدند و منقول نشد که احدی احرام بسته آمده باشد
بلکه دخول حجاج بن علاط و ابی قتاده در میقات بی احرام ثابت شده و برائت
اصلیه مستصحب است و نقل ازان جز بناقل صحیح نتواند بود و لزوم دم بر مجاوز
در غیر نسکین معتمد بر متمسکی نیست رای و اجتهاد است و آثار صحابه محتج به نباشد

باب در بیان احرام و آنچه متعلق باوست

اهلال آنحضرت صلعم از نزد مسجد ذو الحلیفه بود و فرمود آمد مرا جبرئیل و گفت که
امر کنم اصحاب خود را برفع اصوات باهلال و خود وی از برای اهلال متجرد شده
غسل بر آورد و فرمود محرم قمیص و عمائم و سراویلات و برانس و خفاف نپوشند
مگر آنکه کسی نعلین نیابد پس پایان تر از هر دو پاشنه بریده خفین بپوشند و فرمود
جامه سوده زعفران و ورس نپوشد و زن نقاب بر روی نیفگند و دستانه
نپوشد و استعمال طیب قبل از احرام و از برای حل قبل از طواف در حدیث
متفق علیه عائشه آمده و محرم را نکاح و انکاح و خطبه و صید نارواست مگر صید
حلال که از برای آن تلبیس نکرده است و احادیث رد صید محمول است بر صید حلال
از برای محرم چنانکه حمار وحشی صید کرده صعب بن جثامه را باز گردانید و فرمود
انا حرم و پنج دابه فاسق اند در حل و حرم در خور کشتن باشند زاغ و غلیواز و
کژدم و موش و سگ گزنده و احتجام در احرام ثابت است بحدیث متفق علیه

ابن عباس و در حلق راس از قمل متفاتر بر وجه یک شاة یا سه روزه یا اطعام
شش مسکین وارد شده هر مسکین را نصف صاع یا بر و ابن نیز متفق علیه است
از حدیث کعب بن عجره و بدان قرآن نازل شده و قطع شعر مستلزم موت قمل
ست و ایجاب فدیه بر ستردن موی است نه برانداختن شپش و در حکم قمل
ست قلع و قطع دیگر موذیات از جنس دمامیل و شوک و سن و دم و سائر
آنچه ایذا دهد و لازم درین همه همان ست که در حلق شعر آمده کما قال الله تعالی
ففدية من صيام او صدقة او نسك و لیکن این لزوم بعد از ثبوت
منع ازین فعل ست چنانکه در موی سر ثابت شده نه در آنچه منع از آن ثابت
نگشته که اصل درانجا جواز و عدم لزوم فدیه ست و می توان گفت که این امور ملحقا
بر حلق نیند بلکه داخل اند زیرا آیه کریمه فمن کان مریضا چه لا بد ست از تقدیر محذوف
در آیه مثل آنکه چنین گویند فمن کان مریضا ففعل شيئا من محظورات
الاحرام او به اذى من رأسه فحلق ففدية الآية و این ظاهر ست و لیکن
سخن در بودن قلع سن و قطع بشره از محظورات احرام ست تا آنکه فدیه لازم
آید و چیز بضرورت روا نبود و این را دلیلی معلوم نیست پس مراد آیه آن باشد
که چنان بیمار ست که همراه آن فعل چیزی از محظورات که دلیل بدان وارد
گشته بجو لبس مخیط و تغطیه راس او را جائز ست و روز فتح که خطبه خواند و فرمود
که او تعالی فیل را از مکه باز داشت و برای هیچ یکی پیش از من حلال نشد و هر آینه
دمی حلال گردید و احدی را بعد از من حلال نیست صید او را نرمانند و خارش
نبرند و لقطه او جز از برای منشد حلال نباشد و صاحب قتیل فدیه گیرد یا
کشنده را بکشد و بر گزارش عباس که اذخر بکار و بار خانه و گور می آید استثنایش
فرمود و مکه را ابراهیم علیه السلام حرم ساخته و اهل او را دعا کرده و من مدینه را
حرم ساختم چنانکه ابراهیم مکه را حرم گردانید و دعا کرده ام در صاع و مد مدینه بمثل
دعای ابراهیم از برای اهل مکه و این مدینه حرام ست از مابین عیر تا ثور [illegible] این [illegible]

درباره صید و شجر و لقطه ست و مختص ست بسلب قاتل صید و قاطع شجر و ران تحقیق
حرام درین مقام نزد ما آنست که بر کشنده نخچیر و برنده درخت در حرم مدینه از
جزا و قیمت هیچ واجب نیست بلکه فقط اثم ست و هر که قاتل و قاطع مذکور را
بیابد سلب او گیرد و همچنین بر حلال در صید و شجر حرم مکه هیچ واجب نیست
مگر محض اثم آری بر محرم جزای که در قرآن کریم ذکر یافته واجب ست نزد کشتن
شکار و در درخت مکه چیزی نیست زیرا که دلیلی که بدان قیام حجت می تواند شد
وارد نشده و در روایت وجوب بقره در قطع دوحه کبیره بصحت نرسیده و
آنچه از بعض سلف مروی ست دران حجت نیست و حرام ست وج که وادی
از اودیه طائف باشد ابو داود از حدیث زبیر بن عوام آورده که آنحضرت
صلعم فرمود صید وج محرم و حسنه المنذری و صححه الشافعی و این نص ست
در محل نزاع و خلاف آن ثابت نشده

باب در بیان صفت حج و دخول مکه

جابر بن عبد الله گفته آنحضرت صلعم حج کرد ما همراه وی بر آمدیم چون از مدینه
بذی الحلیفه رسیدیم اسما بنت عمیس زن ابو بکر صدیق محمد بن ابی بکر زائید
آنحضرت فرمود غسل بر آر و جای خون را بجامه بسته احرام بر بند و خود در مسجد
نماز گذارده بر قصوی سوار شد چون برابر بیدا آمد اهلال بتوحید کرد و گفت
اللهم لبیك لا شریك لك لبیك ان الحمد والنعمة لك و
الملك لا شریك لك تا آنکه بخانه کعبه رسیده استلام حجر اسود کرد و [illegible]
در طواف رمل نمود و چهار بار مشی کرد و بمقام ابراهیم آمد و دو رکعت طواف
بگذارد و باز برکن برگشته استلامش فرمود و از در مسجد حرم بر آمده نزد صفا
این آیه فرو خواند إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ و گفت آغاز کنم
در سعی بآنچه او تعالی آغاز کرده پس بالای صفا بر آمد تا آنکه خانه کعبه را دید

و روی بقبله شده این توحید و تکبیر ادا فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک و له الحمد وهو علی کل شئ قدیر لا اله الا الله انجز
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و میان این ذکر سه بار
دعا کرد و فرود آمد و بسوی مروه رفت و سعی نمود و بشتافت در بستی وادی
و چون به بلندی برآمد آهسته رفت بر مروه و آنچه بر صفا کرده بود هم بر مروه
بجا آورد و مردم بعد این اعمال حلال شدند مگر آنحضرت صلعم بر احرام ماند و
چون روز ترویه که هشتم ذی حجه باشد مردم متوجه منی شدند آنحضرت صلعم در
منی ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح بگذارد و بعد از بامداد اندکی درنگ کرد تا
آنکه آفتاب برآمد و بسوی عرفه راند و نزد مشعر نا ستاد و دید که قبه اش در نمره
زده اند و این جا خارج از حد عرفات ست در آن فرود آمد و بعد از زوال
فرمان بپالان بستن بر قصوی داد و در بطن وادی عرفه رسیده مردم را
خطبه خواند و درین اثنا بلال اذان گفت و اقامت کرد پس نخستین نماز ظهر گذارد
و بعد اقامت دیگر نماز عصر بجا آورد و میان این هر دو سنت نخواند پس سوار
شده بموقف آمد و بطن ناقه را بسوی صخرات گردانید و موضع جبل مشاة را
روبرو کرد و روی بقبله شد و تا آنجا استاد که مهر فرو شد و اندکی زردی
دور گردید تا آنکه نزد غروب قرص آفتاب از عرفه سوی مزدلفه برگشت و تیز
راند و زمام ناقه را میکشید تا آنکه سرش بمورک رحل می رسید و مردم را اشاره
بدست راست میفرمود و میگفت ای مردم آهسته روید و بر هر کوه که می آمد اندکی
ارخا عنان میکرد تا ناقه بالای آن بر آید تا آنکه بمزدلفه آمده مغرب و عشا را
بیک اذان و دو اقامت بگذارد و میان هر دو کدام سنت و نفل نخواند و
بخواب رفت چون بامداد شد برخاست و نماز فجر در اول صبح بگذارد و این باذان
و اقامت بود پس سوار شده در مشعر حرام آمد و روبقبله شده دعا کرد و تکبیر
و تهلیل برآورد و تا آنجا استاد که صبح بخوبی روشن گردید و پیش از آنکه آفتاب

برآید روانه شد و ببطن محسر رسید ناقه را اندک تحریک فرمود و راه میانه که بر
جمره کلان می برآید برفت و این غیر آن راه ست که از ان بعرفات رفته بود
و آنرا ضب نام ست چون بر جمره که زیر درخت ست آمد هفت سنگ ریزه
بینداخت و با هر حصی تکبیر بر آورد و هر سنگ ریزه از نیها چو خذف بود که بانگشت
می افگنند و آنرا اندازه باقلا یا پشک بز نشان داده اند و این رمی از بطن
وادی کرد و بمنحر برگشت و اینجا نحر کرد و هم مرتضی را گفت که نحر کند بعده سوار شد
بسوی خانه کعبه براند و ظهر در مکه گذارد و این حدیث عظیم الشان کثیر الفوائد
بطوله در صحیح مسلم ست خزیمه بن ثابت گوید آنحضرت صلعم بعد از تلبیه خدا را
بسوال رضوان و جنت میکرد و برحمت او از آتش پناه می جست و سند آن
ضعیف ست نزد شافعی و در منی بموضعی معین نحر فرمود و دیگران را گفت که من
اینجا نحر کرده ام شما در رحال خود بکنید و من درینجا استادم و تمام عرفه موقف
ست و من درین مقام وقوف نمودم و مزدلفه همه موقف ست و این در مسلم
از جابر آورده و عائشه گفته چون بمکه آمد از طرف اعلای آن که جانب ذی
طوی و معلی ست درآمد و چون برآمد از جانب پایین آن که ثنیه سفلی باشد
برآمد و نمی آمد بمکه مگر آنکه شب بذی طوی بسر میکرد و صبح غسل می برآورد
باز داخل بمکه میشد و این در حدیث متفق علیه ست و تقبیل حجر اسود و سجده نمودن
بران در روایت ابن عباس نزد حاکم مرفوعا و نزد بیهقی موقوفا آمده و در سه
شوط اول حکم رمل و در چهار باقی حکم مشی میان حجر اسود و رکن یمانی فرمود
و جز این دو رکن دیگری را از خانه استلام نمی کرد عمر بن خطاب رضی الله عنه
حجر را بوسه داد و گفت میدانم که تو سنگی نه زیان میرسانی و نه سود میدهی و
اگر ندیدمی که رسول خدا صلعم ترا می بوسید هرگزت نمی بوسیدم و این در بخاری
و مسلم متفق علیه ست از حدیث عابس بن ربیعه و چند روایت در عمر درین باب که نزد ازرقی
ست سخت ضعیف ست بحجت نشاید و ثابت شده ست از آنحضرت صلعم طواف

بیت با استلام رکن المحجن وتقبیل آن چوب سر کج رواه مسلم عن ابی الطفیل وترمذی
تصحیح حدیث طواف آنحضرت صلعم بطریق اضطباع نموده اخضر کرده و در صحیح آ
یکی بر دیگری بابت تهلیل یا تکبیر انکار نمیکرد اگر یکی تهلیل میگفت پس دیگری تکبیر
وعباس را همراه ساقان با ضعفه از مزدلفه بشب ۱۰ روانه ساخت و جواز
عدم ملبیت بجمع در چنین صورت ست لیس بسی همچنین ام المومنین سوده
را که گران اندام و فربه تن بود شب مزدلفه رخصت روانگی پیش از خویش
ارزانی داشت و این در احادیث متفق علیه آمده و آن رمی جمره قبل از طلوع
شمس نهی فرموده ولیکن در سندش انقطاع ست و ام سلمه شب نحر قبل فجر
رمی کرده بعده طواف افاضه بجا آورده و این باذن آنحضرت بود صلعم و
اسنادش بر شرط مسلم ست وگفت هر که حاضر نماز صبح شد با ما در مزدلفه و
ایستاد تا آنکه روانه شویم و پیش از این بعرفه هم ایستاده بود در شب یا در
روز پس حج او تمام ست و چرک او دور رو این حدیث را ترمذی و ابن خزیمه
تصحیح کرده اند و عادت مشرکین چنان بود که تا مهر تیر آید از مزدلفه نرفتند
و اشرق ثبیر میگفتند رسول خدا صلعم بر خلاف ایشان افاضه پیش از طلوع
آفتاب فرمود و تلبیه گویان ماند تا آنکه جمره عقبه را رمی کرد و درین هنگام
خانه کعبه را جانب یسار و منی را جانب یمین گردانید و هفت سنگریزه زد
و این رمی روز نحر بهنگام چاشت بود و بعد از آن در سه روز دیگر بعد از زوال
رمی میکرد و جمره اولی را که نزدیک مسجد خیف ست هفت حصی می زد و با هر
حصی تکبیر میگفت و پیشتر بزمین نرم میرفت و تا دیر رو بقبله ایستاده و دست
بر داشته دعا میکرد و بعده برمی جمره وسطی می پرداخت و بجانب چپ در
زمین سهل آمده مستقبل قبله قیام میفرمود و تا دیر هر دو دست برداشته
دعا میکرد و سپس جمره ذات العقبه را از بطن وادی سنگریزه می انداخت
نزدش وقوف نمی فرمود و این در بخاری ست از حدیث ابن عمر مرفوعا

دو بار اللهم ارحم المحلقین گفت و در کرت سوم بر عرض مردم والمقصرین
هم افزود و در حلق قبل از ذبح و در نحر پیش از رمی لا حرج ارشاد کرد و بالجمله
آنروز از تقدیم و تاخیر هیچ شئی پرسیده نشد مگر آنکه همین عدم حرج و اذن بفعل
آن کار هدایت نمود و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمرو بن العاص بلکه در بخاری
از مسور بن مخرمه آمده که خود ویش نحر قبل از حلق کرد و صحابه را بدان امر فرمود
وگفت چون رمی جمرهٔ عقبه کردید و موی سر تراشیدید خوشبو و هر چیز جز زنان
شما را حلال گردید و در سند این حدیث ضعف ست و فرمود نیست بر زنان
حلق بلکه ایشان قصر میکنند و سندش حسن ست و عباس را اذن مبیت
مکه در لیالی منا بنابر سقایه داد و بر عار ابل در عدم بیتوتت منی رخصت ارزانی
داشت و فرمود رمی کنند روز نحر بعده فردای آن پس تر پس فردا روز چهارم
که یوم النفر ست و این حدیث را ترمذی و ابن حبان صحیح گفته اند و خطبه خواند
وی صلعم در روز نحر در حدیث متفق علیه آمده و همچنین در روز ثانی نحر که یوم الرؤس ست
خواند خطبه کرد و گفت الیس هذا اوسط ایام التشریق الخ و عائشه
را ارشاد کرد که طواف تو بخانه و سعی تو میان صفا و مروه حج و عمره هر دو را
کافی ست و ابن عباس گفته در طواف افاضه رمل نکرده و ظهر و عصر و مغرب
و عشا گزارده اندکی در محصب بخواب رفت پس سوار شده بخانه آمد و
طواف وداع نمود و این در بخاری ست و عائشه نزول نبوی را در ابطح بطریق
نسک انکار کرده و گفته که نزول درین منزل بنابر سماحت خروج بود نه از
مناسک حج و مردم را امر کرد بانکه آخر عهد ایشان بخانهٔ کعبه باشد مگر بر
حائض تخفیف کرده و فرموده نماز در مسجد من بهتر از هزار نماز در مسجد دیگر
ست جز مسجد حرام و نماز در مسجد حرام بهتر از نماز درین مسجد من ست بصد هزار نماز
رواه احمد عن ابن الزبیر و صححه ابن حبان ❖

باب در بیان فوات و احصار

در حدیبیه آنحضرت صلعم محصور شد پس حلق راس کرد و زنان را مجامع شد و هدی را
قربانی نمود و در عام قابل عمره بجا آورد و ضباعه بنت زبیر را که بیمار بود و بحج بر آمده
امر کرد بآنکه احرام بندد و شرط کند که محل من جائی است که انجا مرا حبس کنی
و این حدیث عائشه متفق علیه بخاری و مسلم است و فرمود هر که پای او بشکند یا
لنگ گردد وی حلال شود از احرام برآید و سال آینده حج گذارد عکرمه که راوی
این حدیث است میگوید که ابن عباس و ابوهریره تصدیق این حدیث کرده اند
و ترمذی تحسینش نموده **فصل** در حدیث خذوا عنی مناسککم که در
صحیح مسلم وغیره است امرست باقتدا در افعال و اقوال وی صلعم و امر مفید وجوب
ست پس مناسکی که رسول خدا بیانش فرموده همه واجب ست نیست خارج
ازین وجوب مگر چیزی که دلیلش خاص کرده است آنکه صحت حج جز بفعل جمیع مناسک
یا اختلال حج باختلال بعض مناسک میشود دلیلی بران نیست و انچه عدمش مؤثر
در عدم باشد آن شرط است نه وجوب و در ادله مناسک حج انچه مفید تاثیر
عدمش در عدم حج باشد جز وقوف بعرفه نیست و شک نیست که استدلال
ببعض افعال آنحضرت صلعم بر وجوب و ببعض بر ندب تحکم ست و همچنین بعض افعال
را نسک و بعض را غیر نسک گفتن نیز تحکم باشد بلکه ظاهر آنست که جمله افعال
صادره در حج مناسک ست چه آنحضرت صلعم بیان نه فرموده که نسک فلان
فعل ست و فلان فعل نسک نیست ولکن لابدست که این افعال مقصود بالذات
باشند همچو احرام و وقوف بعرفه و طواف و سعی و رمی جمار نه انچه غیر مقصود
بالذات ست همچو مبیت بمنی در لیالی رمی یا بسبب غیر حج باشد همچو جمع دو
نماز در مزدلفه و نحو آن از انچه تفصیلش گذشت ومن امعن النظر في
كثير من الاعمال الواقعة منه صلعم في حجة المعدودة مناسك
مستقلة وفروض وشروط وسنن ومندوبات وجد اكثرها
مما قلد فيه الآخر الاول جزافا من غير توفية الاجتهاد حقه كما

لایخفی علی ذی لب **فصل** مراد باهلال رفع صوت باشد و ظاهر ادله آنست که وجوب
نیست مگر نیت احرام حج و ورای آن امری دیگر نیست و اشتراط مقارنت
این نیت با تلبیه یا تقلید بی دلیل ست بلکه تلبیه ذکری مستقل و سنتی مفرد ست
و همچنین تقلید هدی و نیست کلام در ثبوت مشروعیت این هر دو امر بلکه سخن دران
که این هر دو شرط نیت احرام حج نیند و من ادعی ذلک فعلیه البرهان **فصل**
ثابت نشده که آنحضرت امر کرده باشد بغسل از برای احرام جز حائض و نفساء
و غسل این هر دو بنا بر قذر بوده و غسل آنحضرت بحدیث ضعیف ثابت شده
و محتمل ست که از برای احرام باشد یا از باب وعثای سفر یا تبرد یا نحو آن پس
با وجود احتمال در فعل و عدم صدور امر بدان ثبوت مشروعیتش نمی تواند شد
و همچنین دلیلی بر استحباب ازاله تفث قبل از احرام نیست و قیاس بر تطییب فاسد
ست و لا سیما نزد ورود ارشاد بسوی ترک شعر و بشر بعد رویت هلال ذی حجه
برای مرید اضحیه و حاج اولی ترست بشعث او و بنا بر آنکه و شغل شاغل ست
و در صفت حاج آمده هو الشعث التفل و ابن عمر چون بعد از رمضان عزم
حج میکرد تا حج هیچ شیء از راس و لحیش نمی گرفت حاصل آنکه تساهل در اثبات
احکام شرعیه بلا دلیل بلکه اثبات خلاف دلیل دأب اهل انصاف نیست **فصل**
استمرار محرم بر طیب بدن در حالت احرام جائز ست اگر قبل از احرام بوده ست
و حدیث یعلی بن امیه در غسل ثیاب و نزع جبه در جعرانه بود در سنه هشتم بلا خلاف
و حدیث عائشه در حجة الوداع در سنه دهم بود و نیز در قصه یعلی خلوق آمده نه
مطلق طیب و خلوق مخالط زعفران باشد و از زعفران مطلقا نهی آمده و اما زینت
پس کحل و دهن که دران طیب نباشد هیچ وجهی از برای منع از ان نیست بلکه در
حدیث حسن نزد ترمذی ادهان آنحضرت صلعم در حالت احرام ثابت شده
و کریمه قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده عام ست نیست فرق
دران میان محرم و غیر او و کیف که خطابات تحلیل و تحریم شامل مکلف در وقت

احرام درست چنانکه شامل اوست   و تغیر وقت احرام پس بر زاعم تحریم تزیین قبل از
احرام بر مکلف و پیش آوردن واجب است و حدیث الحاج الاشعث الاغبر
با آنکه دران مقال است دال بر ایجاب فدیه بر مزیل شعث و غبر نیست بمطابقت
و نه تضمن و نه التزام **فصل** سنیت اغتسال از برای دخول در حرم و وضو قبل از
طواف ثابت نشده آری طهارت از حیض شرط است و مایشبه الطواف
بالبیت صلوة ضعیف است و وضوء آنحضرت صلعم مجرد فعل است منتهض بر
وجوب نیست و نه وضو داخل در عموم مناسک است که بیان خذوا عنی
مناسککم باشد **فصل** تمام روز عرفه وقت وقوف است و وقوف آنحضرت
صلعم بعد از زوال منافی آن نیست زیرا که در جزئی از روز بوده و فرموده
و اتی عرفات قبل ذلک لیلا او نهارا و همین است مذهب احمد و قول او
ارجح است از قول جمهور و مجزی است وقوف در هر موضع از عرفه و اگرچه احادیث
وارده در نبودن عرفه جای وقوف همه ضعیف است لکن قاصر از صلاحیت
احتجاج نیست بنا بر کثرت طرق زیرا که از طریق شش صحابی آمده **فصل** [illegible]
چنان می نماید که ذکر نزد مشعر حرام واجب باشد بل نسک بود زیرا که با وجود
بودنش منقول آنحضرت صلعم و مندرج زیر حدیث خذوا عنی مناسککم
نص قرآنی بصیغه امر هم دران وارد گشته واذکروا الله عند المشعر
الحرام و قول بندب آن از وادی تقلید آخر باول است و بقول قائل حجیت
اجماع که مستند گاهی معروف است و گاهی غیر معروف منتزع باید بود چه ادله
کتاب و سنت همواره محفوظ و مدون و معروف است و هرکه چنین کرد ا
غیر واجب گفته بسخنش از مرکز انصاف نباید لغزید چه در اذکاری که در حج و
جز آن آمده بعض واجب و بعض غیر واجب است منصوص اوله [illegible]
[illegible] **فصل** قطع تلبیه نزد رسیدن جمره عقبه بصحت رسیده و در کتابی
از کتب حدیث مرفوع مخالف آن ثابت نشده و روایت علی در موطا که قطع تلبیه

روز عرفه بعد از زوال شمس میکرد معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد **فصل** درباره
فضیلت نماز در جوف کعبه حدیثی بالخصوص نیامده مگر در فضل صلوة در مسجد حرام
پس مستلزم ثبوت آن از برای کعبه بفحوای خطاب بطریق اولی باشد و در حدیث
صحیح دخول نبوی در کعبه و نماز گذاردن دران آمده **فصل** مبیت منی مقصود
بالذات نیست بلکه مشروع بغرض رمی ست زیرا که فعل ست و زمان و مکان از
ضروریات فعل باشد پس حق قول حنفیه و بعض شافعیه ست که مبیت منی فی
نفسه واجب نیست و کیست که اگر واجب می بود هرگز اذن بترک آن از برای
فاعل مندوبی از مندوبات یا مستحبی یا مباحی از مباحات بجور عی نمیداد
ولهذا رخص در حدیث این باب نه از لفظ آنحضرت ست صلعم **فصل** طواف
زیارت در یوم النحر از آن حضرت در صحیحین ثابت شده و این دلیل ست بران
که وقت این طواف همین ست و لم یتعبدنا الله بغیره **فصل** تمتع از حاضرین
مسجد حرام صحیح ست چنانکه از آفاقی صحیح ست و بنا عدم صحتش بر یکی از دو
احتمال در آیه کریمه باشد و مراد بحاضر مسجد حرام اهل حرم اند که مشاهده مسجد حرام
کنند و در بعض اوقات نماز و نحو آن حاضر انجا میشوند نه آنکه مراد بحضور استقرار
دائمی باشد **فصل** اولی قطع تلبیه ست نزد استلام حجر زیرا که آنحضرت صلعم
همچنین کرده و قول بقطع آن نزد دخول حرم اقرب بدلیل نیست **فصل** ادله
وجوب یک طواف و یک سعی بر قارن بقول و فعل هر دو ثابت شده اما قول
پس حدیث ابن عمر ست قال قال رسول الله صلعم من قرن بین
حجه و عمرته اجزاه لهما طواف واحد اخرجه احمد و ابن ماجة
و لفظ ترمذی اینست من احرم بالحج والعمرة اجزاه طواف واحد و
سعی واحد منهما حتی یحل منهما جمیعا و گفته که این حدیث حسن ست
و آنکه طحاوی اعلالش بوقف کرده جماعه حفاظ ردش کرده اند و اما فعل پس
نزد شیخین و غیرهما ست از عائشه ان الذین جمعوا بین الحج والعمرة طافوا

طوافا واحدا و درین باب حدیثها ست و احادیث داله بر دو طواف و دو
سعی از برای قارن ضعیف ست و در بعض متروک تا آنکه ابن حزم گفته که از آنحضرت
صلعم و صحابه چیزی درین باب صحیح نشده و لیکن این متعقب ست بحدیث ابن مسعود
و علی که سندش لاباس به ست و لهذا بیهقی وغیره بسوی جمع رفته اند و گفته که
طواف قدوم و طواف افاضه کرد و گفته آری در سعی چیزی ثابت نشده و
حافظ در فتح الباری از جعفر صادق عن ابیه روایت حفظ یک طواف از علی مرتضی
برای قارن کرده و این خلاف قول اهل عراق ست حاصل آنکه اگر نزاع بجمیع
مذکور دور شود فبها ورنه مصیر بسوی تعارض و ترجیح واجب ست و عالم بحدیث
غیر شاک ست در آنکه ادله طواف واحد و سعی واحد ارجح ست **فصل** دلیل
تحریم مثله عام ست و صوری که شرع بجوازش آمده مثل اشعار بدنه و وسم ابل
بنا بر شناخت و قطع سارق و نحو آن خاص ست پس بنا ر عام بر خاص واجب باشد
و اشعار هدی سنت صحیحه ثابته ست از بدعت گفتنش موی بر تن میخیزد و خطاب
درینجا با اهل علم بفن حدیث ست ورنه مقلد اعمی زعم میکند که ابن اعمش در ام الکتاب
ست والحاصل ان مثل هذا الکلام لیس هو من علم الشرع فی ورد
ولا صدر کما انه لیس من علم العقل فی قبیل ولا دبیر والمغرور
من اغتر بمثله و تقلید به مع تمکنه من النظر و الکشف **فصل** حکم
بجبر بعض مناسک بدم و عدم جبر بعض بآن احوج ست بسوی دلیل و دلیلی که
افاده این معنی کند موجود نیست و روایت من ترک نسکا فعلیه دم اگر
بصحت رسد هر نسک در خور جبر بدم باشد و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل واجب
گردد و لکن بر وجهی که منتهض از برای استدلال باشد ثابت نشده و نهایتش
آنست که در موطا از قول ابن عباس آمده و رفع سندش صحیح نیست بنا بر آنکه
در آن دو مجهول اند و نیست حجت در قول وی رضی الله عنه بر احدی از عباد و رحم الله
ابن عباس فلقد ضیق السبیل بایجاب الدماء علی من ترک شیئا اعلم

نسك، پس لائق حال طالب حق آنست که در جمیع این تشریع عام البلوی نظر
فرماید اگر دلیلی مفید ایمعنی یابد در وجه اختصاص بعض مناسک بدم نه بعض دیگر
و در وجه ایجابش در مثل ترک ترتیب و موالات در بعض اعمال حج بنگرد و اگر
دلیلی یافت فبها ورنه وقوف بر قول ما کند و آن قول این ست که در بسیاری
از مسائل حج یکی از تقلید دیگری ما کرده و آخر امت مقید بار آراء اول ملت گشته
با آنکه بنایش بر شفا جرف هار ست والله المستعان وانچه گفتن آن در
هیچ جای می زیبد آنست که جنب یا حائض طائف عاصی ست و توبه مکفر اوست
و ایجاب کدام شئ بر وی جز بدلیل صحیح صریح نمی تواند شد و دلیل موجود نیست
فصل اقرب والله اعلم آنست که طواف موافق صلوة ست هر که در شمارش
شک کند که شش شوط گردیده یا هفت وی طرح شک کرده تحری صواب نماید
اگر می تواند ورنه بنا بر اقل کند چنانکه دلیل صحیح بدان وارد گشته فصل
جماع قبل وقوف بعرفه مفسد حج نیست و در اقوال صحابه که بطریق بلاغ در
موطا ست حجت نباشد چه در اصول متقرر شده که قول صحابی حجت نیست
اگر هست در اجماع ایشان ست آنهم نزد کسیکه قائل بحجیت اجماع ست و حدیث
ان رجلا جامع امرأته وهما محرمان فسأل النبي صلعم فقال اقضيا
نسككما واهديا هديا مرسل ست و مرسل علی با هو الحق حجت نیست
گو رجالش ثقات باشند و مراد برفث در آیه کریمه اگر جماع دارند غایتش منع
از وقاع باشد نه آنکه مفسد حج ست ورنه جدال هم مفسد باشد ولا قائل بذلک
و در باره ایجاب یک یا دو بدنه بر زوج و زوجه دلیلی نیامده و در مرسل مذکور
مطلق ایجاب هدی بر هر دو ست و آن بر گوسفند و گاو و شتر همه صادق ست
پس ایجاب اشتر مصداق هدی چرا و آنکه در موطا از ابن عباس امر بنحر بدنه
بمزدلفه و رمی پیش از افاضه و قاع کرده آمده تقیید مطلق و تفسیر مجمل بدان صحیح
نیست حاصل آنکه برائت اصلیه مستصحب ست و جز تا قائل صحیح که حجت بدان

قائم شود از آن نقل نمی تواند کرد و درینجا ابن جنید ناقل موجود نیست پس واطی
قبل از یعنه و قوف بیش از رمی یا قبل طواف زیارت عاصی مستحق عقوبت
هست و با توبه در خور مغفرت و حجش غیر باطل و هیچ شیئی لازم او نیست و آنکه
جزین زعم دارد دلیل پسندیده بیارد چه میان هیچ یکی و میان حج عداوتی
نیست **فصل** ادلهٔ صحیحه مقتضی تسویه اند در بدنه و بقره در تمتع و هر یکی از طرف
هفت کس باشد پس در کفاره هم این تسویه می باید بنابر عدم ورود دلیل
دال بر فرق میان هردو آری در اضحیه دلیل دال بر تفرقه میان هردو آمده
که بدنه از ده و شاة از هفت کس باشد ولکن الحاق بعض مباحث حج ببعض
اولی تر از الحاق بعض آن بابواب ضحایا ست **فصل** در آیهٔ کریمه فجزاء
مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم دو چیز ست یکی اعتبار
مماثلت دوم حکم عدلین و ظاهر آنست که اگر عدلین حکم بغیر مماثل کنند این حکم
لازم نباشد چه مراد بحکم به حکم بالمماثل ست و حق عدالت همین ست که حکم
بغیر مماثل واقع نشود مگر بنابر غلط یا طرو شبهه یا آنکه معتبر در مماثلت این وصف
ست نه آن وصف و واقع خلاف اوست و ظاهر آنست که حکم حکم در سلف
لازم خلف نیست چه تحکیم عدلین در هر حادثهٔ قتل صید ثابت ست **فصل** بر
محصر قضا نیست بلکه اتیان آن در عام دیگر ست و عذر عارض موجب سقوط
حج نیست و تعیین عام قابل مفید آنست که تا دیده آنچیز که مانعی از ان منع کرده
فوری ست تراخی از ان جائز نیست و عمرهٔ حدیبیه قضا نبود بلکه بشرط
بود بر قریش در اعتمار مسلمین در سال آینده و تسمیه اش بعمرهٔ قضیه بنابر
وقوع مقاضاة بود دران میان آنحضرت صلعم و میان قریش **فصل**
نفوذ وصیت میت از اجرت حج بنابر آنست که در ثلث مال یا دون متصرف
ست و در خصوص حج آنچه دال باشد بر آنکه این نفاذ از رأس المال
ست یا از ثلث چیزی نیامده و بحدیث فدین الله احق ان یقضی دفع

اجرت از برای حاج مراد نیست بلکه مراد آنست که حج والدین ولد صحیح باشد
چنانکه قضاء دین پدر از پسر صحیح است و نتوان گفت که لفظ عام است پس بدان
اعتبار رود زیرا که این عموم نیست مگر باعتبار فعل فریضه حج نه باعتبار دفع مال
از برای حاج که با همین دلیل قرار داده شد و از اینجا شناخته باشی که وصیت به
دادن اجرت حاج از طرف او خارج از ثلث است که بدان با ذون پسنت
وحج از غیر قریب ثابت نشده **فصل** احادیث وارده در باره زیارت قبر
مطهر مقدس نبوی صلعم که در رساله سبکی و ابن فرج او مذکور است همه اش
مابین ضعیف و منکر و موضوع است هیچ از آن برتبه صحت و حسن نرسیده
چنانکه از صارم منکی و جز آن ثابت میشود مگر دو سه حدیث که سندش لا بأس به
است و دلالتش بر فضل از زیارت نیست و بس و طریق زیارت نبویه را شیخ الاسلام
ابن تیمیه در منسک خود بر وجه صحیح ذکر کرده و بس اقتصار بر آن ورزد و عدم
مرور بر خلاف آن داب کسی است که ایمان بخدا و روز آخرت دارد و ایجاب
غیر ما وجب و اثبات ما لم یثبت شیوه تقلید مشئوم و هنجار رای پرستان از
حلاوت ایمان محروم است

کتاب النکاح

معنی حقیقی این لفظ وطی است و تسمیه عقد بدان بنا بر ملابست است زیرا که
عقد راهی بسوی وطی است چنانکه خمر را اثم نامند زیرا که سبب وقوع در
اثم و کثرت ورود این لفظ در قرآن بمعنی عقد منافی آن نیست زیرا که مجاز در
قرآن بسیار است و کثرت نه از خواص حقیقت است و نه مخرج لفظ از مجازیت
و آنکه زمخشری گفته که در قرآن جز بمعنی عقد نیامده ممنوع است چه در حتی
تنکح زوجا غیره کار گر عقد مراد نمی تواند شد چنانکه سنت بدان دال است
و جماعه از امت بدان رفته و همچنین الفاظ نکاح که در کتاب الله اند برای ملوکا

وارد شده و جز از برای وطی نمی تواند بود چه انجا عقد نیست ❁

باب در حکم نکاح و صفت منکوحه

هرکه از جوانان استطاعت بارت داشته باشد وی نکاح کند که اغضّ از برای
بصر و احصن از برای فرج است و هرکه مستطیع نبود بروی صوم است و این
وجاء است از برای او و آنحضرت صلعم گفته من نماز میگذارم و روزه میگیرم و
افطار میکنم و زنان را بزنی میگیرم و هرکه از سنت من رو گرداند وی از من نیست
و به بارت امر کرده و از تبتل نهی شدید فرموده و گفته تزوج کنید بزن
ولود و دود که روز قیامت بشما انبیا را مکاثره کنم و امر مقتضی وجوب است
با قدرت بر تحصیل مؤن نکاح و ابن حزم گفته فرض است و جمهور گویند امر برای
ندب است و نزد حنفیه سنت و نزد شافعی مستحب و بالجمله نکاح افضل است
از تجرد و تخلی برای عبادت حاصل آنکه هرکه حاجتمند نکاح باشد و نکاح از برا
او اولی از ترک بود بدون احتیاج پس شک نیست که اقل احوال در حق
او ندب است بنا بر ادله وارده درین باب و هرکه محتاج نکاح نیست و فعل
آن اولی نیست از برای او همچو حصور و عنین پس در حق وی مکروه باشد نزد
خوف اشتغال از طاعات همچو طلب علم و جز آن از انچه بدان حاجت میباشد
یا زن بترک جماع متضرر میگردد بدون اقدام بر معصیت و اگر از شغل از
طاعات بی نیاز است و زن بترک جماع غیر متضرر و در نکاح نفعی راجع بسوی
بارت حاصل نیست پس ظاهر آنست که مباح باشد اگر چه ادله مقتضی این
تفاصیل نیامده اما درینجا ادله دیگر و قواعد کلیه آخر مقتضی آنست و اگر درین
صورت اخیر مباح نگویند بلکه مکروه گویند بنا بر ورود ادله در عزبت و عزلت
در آخر زمان چندان دور از صواب نیست و نکاح با زن از برای چهار خصلت
باشد یکی از جهت مال که دولتمند است مال خود بر شوهر صرف کند دوم از جهت حسب

اگر دختر عالم مأمور یا امیر نامدار است سوم آنکه برای حسن و جمال کرد درین فصل الخاطر
و شکر نعمت خداست چهارم از برای دین و صلاح و عفت و عصمت او و لیکن
تقدیم درین همه زن دیندار را است گو باشد صفت دیگر جایز یا مستحب باشد
و لهذا آمده فاظفر بذات الدین تربت یداک و رفاه انسان نزد تزوج
این دعاست بارک الله لک و بارک علیک و جمع بینکما بخیر و این در حدیث
ابی هریره است مرفوعاً و ترمذی و ابن حبان تصحیحش کرده اند و ابن مسعود گفته
آنحضرت صلعم تشهد حاجت ما را چنین آموختند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ نَسْتَعِیْنُهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ
وَنَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا مَنْ یَّهْدِی اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ وَمَنْ
یُّضْلِلْهُ فَلَا هَادِیَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ باسه آیت یکی یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ
حَقَّ تُقَاتِهٖ وَلَا تَمُوْتُنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ مُّسْلِمُوْنَ دوم اِتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِیْ
تَسَآءَلُوْنَ بِهٖ وَالْاَرْحَامَ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلَیْكُمْ رَقِیْبًا سوم یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ
اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَقُوْلُوْا قَوْلًا سَدِیْدًا یُّصْلِحْ لَكُمْ اَعْمَالَكُمْ وَیَغْفِرْ لَكُمْ
ذُنُوْبَكُمْ وَمَنْ یُّطِعِ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِیْمًا و این را احمد
و دارمی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و غیرهم روایت کرده اند و ترمذی تحسینش
و حاکم تصحیحش نموده و در روایات دیگر بعض الفاظ کم و بیش هم آمده چنانکه در آخر
کتاب موعظه حسنه بما یخطب به فی الشهور السنة مذکور است و نظر کردن زن مخطوبه
اگر تواند جایز است بلکه یکی را که زن خواسته بود پرسید او را دیده گفت نه فرمود
برو و ببین و این در مسلم است و از خطبه بر خطبه برادر مسلمان تا آنکه خاطب اول
ترک کند یا اذن دهد نهی فرموده و جمع میان دو خواهر حرام است حره و بنده را از جهت
آیه و ان تجمعوا بین الاختین اعم است از آنکه هر دو حره باشند یا امه و
قوله او ما ملکت ایمانکم اعم است از آنکه هر دو خواهر یکدیگر باشند یا غیر
آن پس میان هر دو آیه عموم و خصوص من وجه است و در تعیین آنچه تعیین [illegible]

کند نیامده و لیکن نهی از جمع میان زن و عمه و خاله او تقویت منع جمع میان اختین
از اول میکند چه لفظ زن شامل حره و امه هر دوست و شک نیست که قرابت
میان دو خواهر زائد بر قرابت میان زن و عمه و خاله اوست و هر که دعوی کند
که مراد بقوله بین الاختین حرائر اند نه اماء این سخن از وی جز بدلیل پذیرا نشود
و این قول که سوق آیات از برای تحریم حرائر ست باطل ست چه در قول وی
سبحانه حرمت علیکم امهاتکم تا قول او و ان تجمعوا بین الاختین
حرائر و اماء مستوی بوده اند چه در تحریم ام مملوکه و همچنین اخت و بنت مملوکه و اخت
بعد از وطی آنها ذکر یافته خلافی نیست **فصل** ادله دال اند بر تقلیل مهر بدون تقیید
بمقدار بلکه هر چه قیمت دارد مهر بودنش صحیح ست چه حدیث و لو خاتما من حدید
و حدیث نکاح زن بر نعلین و حدیث حلت زن بر صداق طعام ملاء یدین و حدیث
تزوج عبد الرحمن بن عوف بر وزن نواة از زر دال بر عدم تقیید بحد در جانب
قلت ست و این احادیث در امهات ست بلکه زنی را در زنی یکی بر چند سوره
قرآن کریم داد و فرمود اذهب فقد ملکتکها بما معک من القرآن
و در لفظی از مسلم فقد زوجتکها فعلمها من القرآن آمده و لفظ بخاری
امکناکها بما معک من القرآن ست و لفظ ابو داود این ست ما
تحفظ قال سورة البقرة و التی تلیها قال قم فعلمها عشرین آیة
و درین الفاظ دلالت ست برانکه ایجاب و قبول را عبارتی معین نیست و اما
در جانب کثرت پس آنرا نیز حدی معین نیست و لهذا در قرآن شریف ذکر قنطار
آمده و مهور هر یکی از ازواج مطهرات دوازده اوقیه و نصف بود که پنجاه
درهم باشد و هر که زعم کند که مهر جز این قدر و آن قدر نمی باشد بر وی دلیل ست
و شک نیست که مغالاة در مهور مکروه ست و صداق صفیه عتق او بود پس
مهر گردانیدن آزادگی صحیح باشد و از علی بفاطمه قبل دخول زره در مهر دهانید
و این دلیل استحباب ست نه وجوب و نه شرطیت و صداق و حباء و عده قبل از

از عصمت نکاح برای زن ست و نزدیه بعد از عصمت نکاح باشد ازان معطی ست
داخل چیزی که بدان اکرام مرد توان کرد دختر یا خواهر اوست و نکاحی که دران
فرض صداق نکرده پیش از دخول بآن زن مهر آن زن را مثل صداق زنان قوم
خویش باشد بلا وکس و شطط و حلال میشود زن بدادن سویق یا تمر در مهر و این
بطریق وقف از جابر آمده و قول علی که مهر کمتر از ده درهم نباشد در سندش
مقال ست صحیحت نمی ارزد و بهتر مهر آنست که آسان تر باشد بر مرد و عمره دختر
جون که نزد در آمدن آنحضرت صلعم تعوذ کرد لقد عذت بمعاذ فرموده طلاقش
داده از اسامه سه جامه در متعه اش دهانید و در سندش راوی متروک ست
لیکن اصل قصه در صحیح آمده ونیست دلیل بر وجوب مهر کامل بمجرد خلوت و تمسک
بغیر دلیل حلال نیست لاسیما در قطع اموال عباد که اصلش تحریم ست بکتاب و
سنت و چنین دلیل ازان منتقل نمی تواند شد فصل امر با علان نکاح ثابت
ست و حدیث لا نکاح الا بولی مرسل ست و فرموده هر زن که بی ولی
نکاح کرد نکاحش باطل باشد و نزد دخول مهر لازم آید بنا بر استحلال فرج
اگر در اولیا اشتجار رود پس سلطان ولی کسی باشد که او را ولی نیست و
این حدیث را ابن عوانه و ابن حبان و حاکم صحیح گفته اند و دران دلالت
ست بر ابطال ولایت اولیا بتشاجر گویا تشاجر ملحق ایشان ست بعدم
پس هر که غائب ست نزد حضور کفو و رضای مکلفه بدان اگرچه در جای قریب
باشد دیگه خارج از بلد زن و مرید نکاح بود پس آن ولی در حکم معدوم
ست و سلطان ولی اوست مگر آنکه با قوی و شوی راضی بانتظار کشش
گردد که درین صورت انتظار قدوم آن غائب حق این هر دوست اگرچه
مدت دراز گردد و با عدم رضا وجهی از برای ایجاب انتظار نیست و لاسیما
با وجود حدیث ثلاث لا یؤخرن اذا جاءت و از انجمله ایم ست چون
کفوش بهم رسد و معول علیه در اعتبار ولایت نکاح قرابت قریبه زن ست

که نزد تزوج زن با غیر کفو عضاضتی لاحق ایشان گردد و مزوج او غیر ایشان
باشد و این مختص بعصبات نیست بلکه در ذوی السهام با قیاز میشود و هچو برادر مادری
و در ذوی الارحام هچو پسر دختر و گاه عضاضت این برد و است نزانه
عضاضت بنی اعمام و نحوهم باشد و شک نیست که بعض قرابت ادخل ست
درین امر از بعض دیگر پس آبار و ابنار اولی تر اند از غیر خود باز برادران
یک پدر و مادر اند پس تر برادران از جانب پدر یا مادر پس اولاد بنین و
اولاد بنات پس اولاد برادران و اولاد خواهران بعده اعمام و اخوال
ثم هکذا من بعد هولار و بر زاعم اختصاص ببعض دون بعض آوردن حجت ست
و اگر بدست نش جز اقوال من تقدم نیست مارا بران تعویل نباشد و حدیث اشهاد
اگر ثابت شود و بصحت رسد دلیل باشد برآنکه اشهاد شرطی از شروط نکاح
ست بنا بر آنکه نفی ذات مستلزم اوست و توجیه نفی بسوی کمال محتاج قرینه
ست چه تقدیر کمال ابعد المجازین ست ولکن در حدیث مقال ست پس
منتهض از برای استدلال نشود **فصل** در نثار چیزی ثابت نشده ولکن نثر
چیزی از ماکولات لاباس به ست زیرا که منجمله طعام مندوب ست سخن در حکم
مشروعیت انتهاب ست باورود احادیث صحیحه در نهی از نهبی و ظاهر آنست که
این انتهاب نوعی از نهبی ست و دلیلی دال بر تخصیص وارد نشده نه از وجه صحیح
و نه حسن و نه ضعیف منجبر **فصل** نیست نکاح ایم بدون استیمار و نکاح بکر بدون
استیذان و اذن بکر سکوت اوست و در روایتی چنین ست که ثیب احق
ست بنفس خود از ولی خویش و بکر را استیمار کنند و اذن او خاموشی اوست
و در لفظی این ست که نیست ولی را با ثیب امری و اختیاری و از یتیمه امر
خواهند و یک زن نکاح زن دیگر بولایت خود نکند و نه نکاح خود ش نماید
چه ولایت و وکالتش مقبول نیست و این را ابن ماجه و دارقطنی روایت
کرده اند و رجال سندش ثقات اند و از نکاح متعه نهی آمده و آن چنان

باشد که یکی دختر خود را بنکاح دیگری بشرط نکاح خود یا دختر آن بدهد و میان
این هر دو مهر نباشد و این بدختران خاص نیست بلکه خواهران و دختران برادر
را نیز همین حکم است که نکاح شغار بی مهر بطریق مبادله حرام و باطل است و جهت
مفسد عقد نیست بلکه واجب بر هر یکی از زوجین توفیر مهر او برای زوجه است بنابر
استحلال فرج گویا بمنزله فساد تسمیه بوده و فساد تسمیه مستلزم فساد عقد نکاح
نیست و مهر شرط عقد نباشد و نهی از شغار مقتضی قبح و تحریم است نه مقتضی فساد
عقد او و زنی بکر را که پدرش نکاح او کرده بود و وی کاره بود آنحضرت صلعم مخیر
کرد و هر زن که بی ولی نکاحش کرده اند از برای اول است و عبارت تزوج بغیر
اذن اهل خود عاهر باشد و جمع میان زن و عمه و خاله او حرام است و محرم را از نکاح
و انکاح و خطبه و مخطوبه شدن نهی آمده ابن عباس گوید نکاح میمونه در حالت احرام کرد و
میمونه گفته نکاح در حالت احلال بود و اول در حدیث متفق علیه است و ثانی در مسلم
و همین است راجح که اهل البیت ادری بما فی البیت و احق شروط بوفا شرطی است
که بدان فرج را حلال ساخته اند و آنکه محرم حلال یا محلل حرام نباشد فصل در
عالم او طاس تا سه روز رخصت در متعه داد پس از آن نهی کرد رواه مسلم
و در حدیث متفق علیه از علی آمده که نهی کرد از متعه در عام خیبر و هم وی رضی الله عنه
گفته نهی فرمود از متعه زنان و از لحوم حمر اهلیه و این در صحیحین و غیر هماست و در
حدیث ربیع بن سبره آمده که فرمود شما را اذن داده بودم در استمتاع از زنان و
اکنون او تعالی آن را تا روز قیامت حرام ساخته پس هر که نزد وی چیزی از جنس
این زنان باشد او را بگذارد و از آنچه باو داده است هیچ نگیرد و این نزد
مسلم و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و احمد و ابن حبان است و در آن دلالت
است بر نسخ نکاح متعه تا ابد و هو الحق الذی لا محیص عنه چه این نهی در حجة الوداع
بوده و وقوع این نسخ در آخر موطن از مواطن سفر آنحضرت است صلعم و
بعد چهار ماه از آن وفات یافته پس مصیر بسوی آن واجب باشد و سخن درین

مسئله درازست حاصل آنکه ناسخ تحلیل مجمع علیه تحریم مجمع علیه مقید بتقیید تأبیدست
و ناسخ و منسوخ هر دو قطعی اند و این بر تقدیریست که ناسخ قطعی جز قطعی نباشد
چنانکه جمهور اهل اصول گویند ورنه ما را درین قول با جمهور موافقت نیست **فصل**
محلل و محلل له ملعون اند بر لسان رسول خدا صلعم و احادیث همین بطرق جماعهٔ
از صحابه باسانیدی آمده که بعضش صحیح و بعضش حسن سنداً و نهی باشد لعن
مگر بر امر ناجائز در شریعت مطهره بلکه بر گناهی که از اشد ذنوب باشد پس
تحلیل غیر جائزست در شرع و اگر جائز می بود فاعل و راضی را بدان لعنت
نمی فرمود و چون حرام و غیر جائز در شریعت آمد پس غیر آن نکاح سنت
که در کریمهٔ حتی تنکح زوجا غیره ذکر یافته و آمده که نکاح نمی کند زانی
مجلود مگر بهمچو خود و این حدیث ابی هریره که نزد احمد و ابو داود ست و
رجالش همه ثقه موافق قول او تعالی ست وحرم ذلک علی المؤمنین
پس نکاح با زانیه جائز نباشد و ظاهر حدیث ان امرأتی لا ترد ید لامس
آنست که کنایه از زنا باشد ولیکن اختلاف ست در وصل و ارسالش
بلکه نسائی گفته انه لیس بثابت و نیست وجه از برای منع نکاح با دختر که این
کس با مادرش زنا کرده زیرا که تحریم محارم محرمات بشرع ست نه بعقل و شرع
بتحریم بنت شرعی آمده و این دختر بنت شرعی نیست تا داخل باشد زیر قوله
تعالی و بناتکم و نتوان گفت که اسم بنت لاحق مخلوقه بماء اوست زیرا که این
لحوق اگر بشرع ست پس باطل ست و اگر مراد آنست که غیر شرعی ست پس
مضر ما نیست چه اگرچه مخلوق از آب اوست لیکن این آب نه آبی ست که بدان
لحوق نسب ثابت شده بلکه آبی ست که صاحب او را حجر بحاصل دیگر نیست
فصل عائشه گوید یکی زن خود را سه طلاق داد و آن زن بزنی دیگری [illegible]
آن دیگر هم او را طلاق داد پیش از دخول پس زوج اول اراده تزوجش
کرد و آنحضرت صلعم را از آن پرسید فرمود لا حتی یذوق الآخر من

عسیلتها ما ذاق الاول اخرجه مسلم و این دلیل ست بر وجوب وطی
با وجود آن مجرد دخول کافی ست و انزال شرط نیست

باب در بیان کفارت و خیار

ابن عمر گفته آنحضرت صلعم فرمود بعض عرب اکفاء بعض اند و همچنین بعض موالی
اکفاء بعض مگر حائک و حجام و این را حاکم روایت کرده و در سندش راوی
بی نام ست و ابو حاتم منکرش گفته و لیکن شاهدی دارد نزد بزار از معاذ بن
جبل بسند منقطع و فاطمه بنت قیس را گفته نکاح کن با اسامه و این در مسلم ست
فاطمه قرشیه بود و اسامه مولی زاده و بنی بیاضه را امر بانکاح ابا هند فرمود
باوی فرموده و او حجام بود و سندش نزد حاکم جید ست پس مقدم باشد بر
روایت اولی و راجح بود از ان و کفارت در نسب غیر معتبر بود و هر که باعتبار
رفته بمجرد خیال بی استدلال آویخته و بودن بنات بتول رضی الله عنها ارفع
در قدر و اعلی در منصب مستلزم آن نیست که بر کمتری از خود با وجود رضای
اولیا حرام باشند و قرون مشهود لها بالخیر ازین مسائل در راحت بود و نزد
احدی از مردم دران معلوم نشده مگر بعد از گذشتن چهار صد سال از هجرت نبویه
و بالجمله مسئله استثنا بنات فاطمه از ازدواج با دیگران قریش باشند یا غیر
آن مسئله دولیه ست نه مسئله دینیه و قضیه عصبیه عرفیه ست نه قضیه شرعیه دینیه
و اگر لابد باشد اعتبار انساب حساب پس شک نیست که اشرف انساب نسب بنی هاشم و
افضل حساب حسب اسلام ست و بعض شروط اهل فروع در باب کفارت یکدیگر از برا تزوج و تزویج اشبه بخرافات
ست نسبت باجتهادات و کم لها من اخوات عندهم لیس علیها اثارة
من علم و حدیث خیار بریره نزد عتق متفق علیه ست و در بریدالیتی نزد مسلم آمده
که زوجش عبد بود و در روایتی دیگر آمده که حر بود و اول اثبت ست و در
بخاری از ابن عباس بصحت رسیده که بنده بود و فیروز دیلمی را که زیر او دو

خواهر نزد اسلام آوردن بود ارشاد کرد که طلق ایتهما شئت وسندش را
بخاری اعلال کرده مگر ابن حبان و دارقطنی و بیهقی تصحیحش و ترمذی تحسینش نموده
اند و غیلان بن سلمه ثقفی نزد قبول اسلام ده زن نزد خود داشت و همگنان همراه
او مسلمان شدند آنحضرت او را امر کرد باختیار چهار زن از انها و این را اگرچه
ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند مگر بخاری و ابوزرعه و ابوحاتم اعلالش نموده
و ابن عبد البر گفته کلها معلولة واعله غیره من الحفاظ بعلل اخرى.
و چون مقام مقام وجوب تحریم و تحلیل و موضع موضع عامة البلوی ست و حال دلیل
برین منوال ست پس چنانکه باید و شاید منتهض از برای استدلال بر منع زیادت
بر اربع نشود و آیه کریمه فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و
ثلاث و رباع بمحاوره عرب عرباء و ائمه لغت مفید جواز نکاح دو دو و سه
سه و چهار چهار است در یک بار ست و دران تعرضی از برای مقدار عدد زنان
نیست و نه دلیلی بر مفارقت دفعه اولی نزد دفعه ثانیه ست و اگر نزد کسی نقل مخالف
این معنی از ائمه لغت و اعراب باشد پس مقام استفاده از وی ست بدان
تفضل فرماید و منعقد بدعوی اجماع نزد غیر مفرج باین جلبه اهون و ایسر خطب ست
و چه قسم این اجماع بصحت خواهد رسید حالانکه ظاهریه و ابن صباغ و عمرانی و تلمیذه
از محققین متاخرین برخلاف این اجماع رفته اند و هم قرآن کریم و فعل رسول
رحیم که نه زن یا زیاده در بعض اوقات فراهم آورده خلاف اجماع مذکور ست
و دعوی خصوصیت مفتقر بدلیل ست و برائت اصلیه همراه دارد و نقل از آن
جز بناقلی که نزد ششی همه معاذیر منقطع گردد ممکن نیست و حدیث متقدم غیلان
بالاعلالی که دران ست کجا منتهض از برای نقل از دلیل قرآنی و فعل مصطفوی
می تواند شد و هرکه تصحیح این حدیث بر وجهی که بدان قیام حجت میتواند شد بکند
یا دلیلی دیگر و معنی این حدیث بیارد خدا ایش جزای خیر دهد چه میان هیچ یکی
میان حق عداوت و بغضا نیست در عالم انصار حق اجتهاد لا سیما در مقامات

تحریر و تقریر چنانکه در همه ابحاث این کتاب بجز آن کرده ایم و میکنیم واجب است
و نزد حوک چیزی در صدر تورع در عمل باید کرد نه در تقریر صواب فایاک
ان تحامی التصریح بالحق الذی تبلغ الیه ملکتک لقیل و قال و
لاسیما فی مثل مواطن تجبن عنها کثیر من الرجال فانک لا تسأل
یوم القیامة عن الذی ترتضیه منک العباد بل عن الذی یرتضیه
المعبود و اذا جاء نهر الله بطل نهر معقل ع و من ورد البحر استقل
السواقیا **فصل** آنحضرت صلعم دختر خود زینب را بر ابو العاص بن الربیع
بعد از شش سال بنکاح اول برگردانید و نکاح تازه نکرد و این حدیث نزد
احمد و حاکم بصحت رسیده و در حدیث دیگر آمده که نکاح جدید کرد ولیکن
ترمذی اول را اجود از روی اسنا گفته و یکی که اسلام آورده نکاح کرده
بود شوی او گفت میدانی که من مسلمان شده ام پس آنحضرت آن زن را
از شوهر دیگرش کشیده بشوهر اول داد و این را ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند
فصل چون در پهلوی عالیه که زنی از بنی غفار بود نزد دخول و وضع ثیاب
ملاحظه بیاض کرد فرمود جامه خود بپوش و بکسان خویش بیامیز و امر کابین
وادن کرد و در سندش مجهولی هست و از عمر بن خطاب آمده که زن بر جیار
یا مجنون یا مجذوم مهر را صداق هست عوض مسیس و این صداق بر ذمه فریب دهنده
هست یعنی اگر سید نیست ورنه بر جاهل تاوان نیست و از علی مرتضی هم نحو آن
بروایت قرن آمده و قضا عمر رضی الله عنه در عنین تا جیل یک سال هست و
لیکن این همه موقوفاتند بحجت نمی ارزد گو اسانیدش برجال ثقات باشند
و در امثال این مقامات استنا و بر موقوفات باشد نه بغیر آنها و آن موجود نیست
و بضرورت دینیه ثابت شده که عقد نکاح لازم هست و بدان احکام زوجیت
از جواز وطی و وجوب نفقه و نحو آن و ثبوت میراث و سائر احکام ثابت میشود
همچنین از ضرورت دینیه خروج از آن بطلاق و موت ثابت است پس از برای غم

خروج از نکاح بسببی از اسباب بدلیلی صحیح مقتضی انتقال از ثبوت بضرورت
دینیه می باید و در باره فسخ نکاح از عیوب حجتی نیره نیامده و مرفوعی بثبوت
نرسیده و لفظ الحقی باهلک صیغه طلاق ست و بر فرض احتمال حمل بر متیقن واجب
باشد خبر با سوای آن و همچنین در فسخ بعنت دلیلی صحیح نیامده و اصل بقا بر نکاح
ست تا آنکه موجب انتقال بیاید و من اعجب ما یتعجب منه تخصیص
بعض العیوب بذلك دون بعض لا بمجرد دلیل فسبحان الله وبحمده

فصل در بیان عشرت با زنان

ملعون ست آنکه در دبر زن بیاید بلکه او تعالی بسوی چنین کس نظر نمی فرماید و
اول مرسل ست و ثانی موقوف ولیکن چون بطرق چند از جماعه از صحابه آمده
مجموعش منتهض ست بر فرض اینمعنی که مراد از انی شئتم این شئتم باشد و اگر ابن
عمر نزول این آیه در مردی از انصار که با دبر زن خود آمده بود نشان داده حبر
امت ابن عباس توهیم او درین باب نموده کما فی سنن ابی داود و آنحضرت
وصیت فرموده است بخیر و نیکی در حق زنان و گفته که آفرینش زنان از استخوان
پهلوست و اعوج شیء در ضلع اعلای اوست اگر بروی که راست کنی بشکنی
و اگر همچنان بگذاری همواره کج ماند و استمتاع بدان همراه کجی ست و شکستن
آن طلاق اوست و نزد قدوم مدینه از غزوه جابر را گفت که بمان تا هنگام
شام پس بخانه در آیی یعنی شب داخل مشو تا ژولیده موی شانه زند و مغیبه
استره بکار برد و گفته هر که غیبت او دراز گردد وی شب هنگام ناگهان بخانه
نادر آید و بدترین مردم نزد خدا روز قیامت کسی ست که بزن رسد و زن بوی
رسد پس ستر راز او را بر ملا کند و چون معاویه بن حیده از حق زن بر شوهر پرسید
فرمود چون نان خوری او را بخوران و چون جامه پوشی او را هم بپوشان و بر
روی او مزن و او را بد مگوی و از وی جز در خانه جدا مشو و این نزد احمد و

ابو داود و نسائی و ابن ماجه ست و نزد بخاری تعلیقاً آمده و منذری از آن سکوت
کرده و ابن حبان و حاکم تصحیحش نموده اند و یهود میگفتند که در آمدن مرد بقبل زن
از جانب دبر فرزند احول میشود پس فأتوا حرثکم أنّی شئتم فرود آمد اخرجه
مسلم عن جابر و فرمود اگر یکی نزد زن خود بیاید و این دعا خواند بسم الله اللهم
جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا اگر میان هر دو فرزند مقدر بوده است هرگز
شیطان زیان نرساند و این در حدیث متفق علیه ست و بخاری از ابی هریره مرفوعاً
آورده که چون مرد زن را بفراش خواند و وی ابا کرد و نیامد ملائکه تا صبح بروی
لعنت کنند و لفظ مسلم اینست که آنکه در آسمان ست بروی خشمناک گردد تا آنکه
مرد از آن زن خوشنود نشود و همچنین در متفق علیه لعنت بر واصله و مستوصله و
واشمه و مستوشمه آمده و وصل پیوند موی بموی ست و وشم خلانیدن سوزن یا
خار در پوست و فرموده غیله فارس و روم را زیان نمیکند و آن جماع ست با زن
در حالت رضاع و عزل را واد خفی گفته اخرجه مسلم و در حدیث دیگر گفته یهود که
عزل را واد صغری گویند کاذب اند اگر خدا خواهد که خلق کند نتوانی که بر گردانی
و در حالت ثبات اند و جابر گفته ما عزل میکردیم و قرآن نازل میشد پس اگر ناجائز
می بود از آن ممنوع میشدیم و این متفق علیه ست و مسلم زیاده کرده فبلغ النبی
صلعم فلم ینهنا و بالجمله عزل جائز ست و کراهت تنزیه را با آن منافات نیست
و احادیث ناهیه بر منع محمول ست بر مجرد کراهت فقط نه بر تحریم و بهذا یجمع بینها
و از انس در صحیحین طواف آنحضرت صلعم بر همه زنان بیک غسل مروی شده

باب در بیان ولیمه

چون عبد الرحمن بن عوف بآنحضرت گفت که من تزوج کرده ام فرمود بارک
الله لک أولم ولو بشاة و این لفظ مسلم ست از حدیث انس و فرمود چون
یکی را از شما بسوی ولیمه خوانند باید که بیاید و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمر و

ودر لفظی نزد مسلم چنین آمده که اجابت کند خواه عرس باشد یا نحو آن و فرمود شر
طعام طعام ولیمه ست که آینده را منع کنند و ابا آرنده را بخوانند و غیر مجیب دعوت
عاصی خدا و رسول ست آری اگر صائم باشد دعا کند و اگر مفطرست بخورد و در
روایتی آمده ان شاء طعم وان شاء ترك واین لفظ مسلم ست از جابر و ابن
مسعود مرفوعاً آورده که طعام ولیمه روز اول حق ست و روز ثانی سنت و روز
سوم سمعه و هر که سمعه کند سمعه کند بوی خدا تعالی لیکن سندش نزد ترمذی غریب
ست با آنکه رجالش رجال صحیح اند و نزد ابن ماجه شاهدی از حدیث انس وارد و
آنحضرت ولیمه بعض زنان خود بدو مد جو کرد و در ولیمه صفیه بر تمر واقط و سمن قصر
فرمود و حسابی از خبز و لحم بر نگرفت و نزد اجتماع دو داعی اجابت از برای اقرب
درباب پستر از برای اسبق ازین هر دو لب ند ضعیف آمده و فرمود من تکیه زده
نمیخورم رواه البخاری و عمرو بن ابی سلمه را گفت ای کودک بسمله کن و بدست راست
از پیش خود بخور متفق علیه و درباره قصعه ثرید فرمود از جوانبش بخورید نه از وسط
آن چه برکت از وسط فرود می آید و سندش صحیح ست و هیچ طعام را عیب نکرد
اگر خوش آمد بخورد و اگر ناخوش گرفت بگذاشت و از خوردن بدست چپ نهی کرد
و گفت شیطان بشمال میخورد و از تنفس در اناء و نفخ اندران نهی فرمود و این همه در
امهات ست **فصل** احادیث امر باجابت ولیمه صحیح ست و آنچه مقتضی صرف آن
از وجوب باشد نیامده آری حضور ولائم مشوبه بمنکرات با عدم قدرت بر تغییر جائز
نیست چنانکه حدیث نهی از جلوس بر مائده که بران ادارت خمر باشد دال ست بران
و سائر معاصی مقاس باشد بران **فصل** بعض اهل علم بر کراهت کلام بحالت جماع
استدلال بقیاس بر کراهت کلام بحال قضای حاجت کرده اند و این قیاس
اگر بجامع استخباث ست باطل ست چه حالت جماع حالت مستلذه ست نه حالت
مستخبثه بلکه در مکالمه درین حالت نوعی از احسان عشرت ست بلکه لذتی نمایان دارد
کما قال بعض الشعراء ؎

می ماند عائشه گوید در قسم بعض ما را بر بعض فضیلت نمیداد بلکه نزد هر زن بی مسیس میشد
تا آنکه شب هنگام بخانهٔ صاحب یوم میرسید و این دور بر نسا ر و ز تو تا نها بعد از نماز
عصر می بود و لیکن در مرض موت این انا غدا گفت و اراده یوم عائشه کرد همگنان
دستوری دادند که هر جا که خواهی بمان پس در خانهٔ عائشه ماند و نزد سفر در زنان
قرعه انداخت و سهم هر زن که بر آمد با همان زن بیرون آمد و اعتبار قرعه در شرع
در غیر باب آمده بخلاف قافه که مستقل باثبات نسب و جز آن نیست اگر چه استبشار
نبوی بدان ثابت شده و از زد و کوب زنان در رنگ بندگان نهی فرموده و
این نزد بخاری ست

باب در بیان خلع

زن ثابت بن قیس نزد حضرت صلعم آمد و گفت بر وی عتابی در دین و خلق نمیکنم ولیکن
کفر را در اسلام مکروه میدارم فرمود بستان را بر وی باز میگردانی گفت آری ثابت
را فرمود اقبل الحدیقة وطلقها تطلیقة اخرجه البخاری عن ابن عباس
و در روایتی امره بطلاقها آمده و در لفظی آمده که ثابت مرد دمیم بد روی بود زن او
گفت اگر خوف خدا نمی بود نزد در آمدنش بر خود خوی بر رویش می افگندم و این
زیادت نزد ترمذی و ابو داود هست و احمد آورده که این اول خلع بود در اسلام
و بالجمله این خلع طلاق بائن ست نزد جمعی از اهل علم منهم الشوکانی فی الوبل والفتح
الربانی و فسخ ست نزد جمعی دیگر منهم الحافظ ابن القیم و الشوکانی ایضا فی الدرر
والدراری و لعل ذلک هو الراجح و مؤید او ست آنکه رسول خدا عدتش یک
حیض گردانیده و این حدیث حسن ست نزد ترمذی و عموم قوله تعالی فلا جناح
علیهما فیما افتدت به دال ست بر جواز اختلاع بزیاده از انچه زن از مهر گرفته و لکن
حدیث اما الزیادة فلا را دارقطنی تصحیح کرده پس مخصص عموم مذکور باشد چنانکه حق
نزد ما جواز تخصیص عموم قرآن باحادیث ست و مذاهب صحابه و من بعدهم درین مسئله مختلف

باب الطلاق

آنحضرت فرمود دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق است و این را ابو داود و ابن
ماجه مرفوعاً از ابن عمر روایت کرده اند و حاکم صحیحش گفته و ابو حاتم ترجیح ارسالش
نموده و چون ابن عمر زن خود را در حیض طلاق داد عمر از آنحضرت صلعم پرسید
فرمود بگو او را که مراجعتش کند بعده تا طهارتش بگذارد پستر حائض شود باز پاک
گردد پس اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد پیش از مس بگذارد این ست آن عدت
که او تعالی امر بتطلیق نساء بدان کرده و این حدیث متفق علیه است و در لفظی از
مسلم آمده مره فلیراجعها ثم لیطلقها طاهرا او حاملا و در لفظی از بخاری
ست که حسبت تطلیقة و در روایتی از مسلم چنین ست ان رسول الله صلعم
امرنی ان اراجعها ثم امسك حتی تحیض حیضة اخری و در لفظی دیگر
این ست که گفت فردها علی ولم یرها شیئا وقال اذا طهرت فلتطلق او
لتمسك و بالجمله این ادله دال اند بر آنکه طلاق سنی آنست که زن حائض نباشد
و همچنین نفساء نبود زیرا که طهر را دران شرط کرده و نفاس طهر نیست و دران طهر
که طلاق داده جماع نکرده باشد و زیاده بر یک طلاق نداده زیرا که آنحضرت
صلعم برسه طلاق جمیعاً خشمناک شد و فرمود ایلعب بکتاب الله وانا بین
اظهرکم و نیز این طلاق در طهری نداده باشد که در حیض متقدم بر ان طلاق داده
ست و مسئله وقوع و عدم وقوع طلاق بدعی از ان معارک ست که جز ابطال
دیگر [illegible] در میان [illegible] جولان نمی کنند و غیر از افراد رجال بتحقیق حق در ابواب آن
واقف نمی گردند و این مقام از تحریر این مسئله بر وجهی که منتج مطلوب باشد تنگی
میکند هر که رای وقوف بر سر مسئله باشد بر وی لازم ست که مؤلفات ابن حزم
همچو محلی و مصنفات ابن القیم همچو هدی و تحریرات شوکانی همچو شرح منتقی و رسائله

مستقله ابش را درین باب ملاحظه فرماید و علامه محمد بن ابراهیم وزیر را نیز درین باب
مستقلی هست و بالجمله اتفاق کائن ست برانکه طلاق مخالف طلاق سنت را طلاق
بدعت گویند و از آنحضرت صلعم ثابت شده که هر بدعت ضلالت ست و نیست خلافی
در آنکه این طلاق مخالف چیزی ست که او تعالی مشروع ساخته و رسول خدا در
حدیث ابن عمر بیانش پرداخته و انچه خلاف شرع خدا و رسول ست مردود باشد
بحدیث عائشه عنه صلعم کل عمل لیس علیه امرنا فهو رد و این حدیث متفق علیه ست
شوکانی گفته فمن زعم ان هذه البدعة یلزم حکمها وان هذا الامر
الذي لیس من امره صلعم یقع من فاعله ویعتد به لم یقبل منه ذلك
الا بدلیل انتهی گویم خلاصه چیزی که قائلان وقوع طلاق بدعی بران تعویل کرده اند
اندراج این طلاق ست زیر آیات عامه و تصریح ابن عمر بحسبان او یک تطلیقه و جوابش
آنست که اندراجش زیر عمومات ممنوع ست بنابرآنکه از جنس طلاق ماذون نیست
بلکه طلاقی ست که او تعالی امر بخلاف آن کرده و غضب نبوی بر امر حلال نمی تواند شد
و در قول ابن عمر انها حسبت تبیان حاسب نیست که کیست بلکه در روایت صحیح
نزد احمد و ابو داود و نسائی لم یرها شیئا آمده کما تقدم و دران تصریح ست
بانکه رای آن غیر رسول خداست صلعم پس قول ابن عمر معارضش نمی تواند شد چه حجت
در روایت اوست نه در رای او و در روایت مره فلیراجعها ویعتد بتطلیقه بصحت
نرسیده کما جزم به ابن القیم فی الهدی و درین باب روایاتی دیگرست که در اسانیدش
مجاهیل و کذابین اند ولا تثبت الحجة بشئ منها
فصل ابن عباس گفته طلاق بر عهد رسول خدا و ابی بکر و دو سال از خلافت
عمر سه بار در حکم یک طلاق بود عمر گفت مردم شتابی کردند در کاری که ایشان را
دران مهلت بود پس جاری کنیم آنرا بر ایشان و جاری کرد روا مسلم و محمود بن لبید
گفته خبر داده شد آنحضرت از مردی که زن خود را سه طلاق یکجا داد پس خشمناک
برخاست و فرمود بازی کرده میشود بکتاب خدا و من درمیان شمایم تا آنکه مردی

باستناد و لفت اگر حکم شود الحبس را بلتیم رواه النسائی و رجاله موثقون و ابن عباس
گوید ابو رکانه ام رکانه را طلاق داد آنحضرت فرمود رجوع کن بزن خود او گفت من
سه طلاق داده ام فرمود میدانم رجوع کن و این روا ابو داود است و لفظ احمد چنین
آمده که ابو رکانه این طلاق در یک مجلس داد و غمگین شد آنحضرت فرمود این هر سه
یک طلاق باشد و در سندش محمد بن اسحق ست و در وی مقال کرده اند و راجح
عدم قدح در اوست و معهذا ابو داود در روایتش بوجه احسن ازین طریق کرده و
لفظش این ست که ابو رکانه زن خود سهیمه را طلاق البته داد و گفت والله جز
یک طلاق اراده نکرده ام پس آنحضرت صلعم زن او را بروی باز گردانید و این
خلاصه صحیح ست درین مسئله طویلة الذیول کثیرة النقول متشعبة الاطراف عدیدة المجال
و احاطه جمیع اقوال و ادله با تصحیح و تنقیح آن محتمل مصنفی مستقل ست شوکانی رح درین
باب رسائل فراهم ساخته و دران بعض بسط کرده و صاحب هدی تحقیق مقام بر وجه شفا
ادا نموده و حجت درین موضع حدیث ابن عباس ست که در صحیح مسلم و جز آن بنابر
که رجالش همه ائمه اند ثابت شده ان ابا الصهباء قال له الم تعلم ان الثلاث کانت
واحدة على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم و ابى بكر و صدرا من امارة عمر قال نعم و
این را الفاظ و اسانید ست و هر که مجادله تخلص ازین حجت کرده وی حجت نافعه
نیاورده و تمسک بتقیید این طلاق بقبل دخول چنانکه در بعض روایات ست بوجهی
نیست زیرا که در طلاق تفاوت حال قبل دخول و بعد آن نیست و چون حکم در یکی
ثابت شد در دیگر هم ثابت گردید و من ادعى الفرق فعليه الايضاح و قد امتحن بهذه
المسئلة جماعة من العلماء منهم شيخ الاسلام ابن تيمية و جماعة ممن بعده و الحق بايديهم
و لكن لما كان مذاهب الاربعة ابى حنيفة و مالك و الشافعى و احمد ان الطلاق يتبع
الطلاق كان المخالف لذلك عند عامة اتباعهم و كثير من خاصتهم كالمخالف للاجماع و لكن
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه. چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
و از ادله متقدمه ظاهر ست که سه طلاق بیک لفظ یا الفاظ در یک مجلس بدون تخلل رجعت

یک طلاق باشد اگرچه بدعی بود و این صورت منجمله صور طلاق بدعی واقع ست آنکه
فاعلش آثم باشد نه سائر صور بدعی که در انها طلاق واقع نمی شود **فصل** در الفاظ و
عبایر طلاق ناگزیر ست ازانکه معنی آن مقصود باشد و همین ست مراد اهل علم به نیت
چه مجرد تکلم بکلمه بغیر اراده مدلولش بلکه مجرد تصویت بحروف چنانکه از پریشان خاطر
سر بر می زند و بالفاظی هذیان میکند که اراده معانی آن نکرده و نه در حال نطق
ببالش خطور نموده اثبات احکام شرعیه و نفی آن جائز نیست لاسیما در چنین امر
عظیم و خطب جسیم که فرقت میان زوجین و حکم بتحریم بانوعی بر شوی و تحلیلش از
برای غیر زوج ست و اهل اصول اتفاق کرده اند برانکه فهم شرط تکلیف ست
یعنی فهم ترکیب و مراد فهمیدن معنی او ست چه فهم نفس حروف معتبر نیست و هیچ
عاقل بدان قائل نشود تا بعالم چه رسد آری نزد صدور لفظ صریح طلاق از عاقل
اگر زن و مرد باهم اختلاف کنند زن گوید که مرا باین لفظ طلاق داده ست و مرد
گوید نداده ام بلکه تکلم باین لفظ بلا قصد کرده ام قول قول زن باشد بنا بر آنکه
صدورش از عاقل در غایت ندرت ست و نزد عدم منازعت متکلم عمل بلفظ
کند پس اگر قصد مدلول کرده ست مطلقه شد و رنه زن زن او ست و باقی زیر نکاح
وی ست و هذیانش را هیچ حکم نباشد و اگر از لفظ طلاق مدلول آن که فرقت ست
نزد تکلم بدان قصد کرده باشد ولکن اراده فرقت زن با آنکه مخاطب او ست
و غیر را از طلاقش اخبار نموده پس هیچکس هازل ست و هزل طلاق جد باشد
کما ورد بذلک الدلیل **فصل** سه چیز ست که جدش جد و هزلش جد ست نکاح و
طلاق و رجعت و سندش حسن ست رواه الاربعة عن ابی هریرة و صححه الحاکم و
در لفظی بسند ضعیف نزد ابن عدی بجای رجعت عتاق آمده و در روایتی مرفوع
باین لفظ ست که جائز نیست لعب در طلاق و نکاح و عتاق هر که این هر سه را بیان
گوید واجب گردد و فرمود او تعالی تجاوز کرد از امت من حدیث نفس را تا دام
که عمل نکرده ست یا بر زبان نیاورده و این متفق علیه ست از حدیث ابی هریره

ولفظه ابن عباس است که وضع لرو ارا است من خطاء و نسیان و امر مستکره علیه را و این نزد ابن ماجه و حاکم در مستدرک ست و ابو حاتم گفته ثابت نیست و هم از وی رضی الله عنه موقوفاً آمده که حرام کردن زن بر خود چیزی نیست رواه البخاری بلکه یمین است کفاره آن کنند رواه مسلم و درین مسئله سیزده مذهب است بلکه ابن القیم گفته زیاده بر بیست ست وارجح همین ست که تحریم نه از صرایح طلاق ست و نه از کنایات آن بلکه یمینی از ایمان ست و آیه کریمه مصرح ست بدان و گفتن الحقی باهلک که دختر جون را فرمود کنایه از طلاق ست و نیست طلاق مگر بعد از نکاح و نه عتق مگر بعد از ملک و سندش معلول ست و در لفظی آمده نیست نذر و نه عتق و نه طلاق در انچه مالک آن نیست بخاری گفته این اصح ما ذکر فیه ست و مرفوع ست قلم تکلیف از سه کس از خفته تا آنکه بیدار شود و از کودک تا آنکه بزرگ گردد و از دیوانه تا آنکه بداند یا بهوش آید و این نزد احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه ست و حاکم تصحیحش نموده

باب در بیان رجعت

عمران بن حصین گفته بر طلاق و رجعت گواه باید گرفت و سند این موقوف صحیح ست و حدیث مرفوع متفق علیه ابن عمر بلفظ قال النبی صلعم لعمر مره فلیراجعها نص ست بر ثبوت رجعت و مشروعیت آن بعد از طلاق و تفویض طلاق بسوی زن تفویض ایقاع مطلق طلاق ست نه مقید بامتناع رجعت که بائن باشد ولکن در رجعی بودن این طلقه زن را هیچ فائده تخییر نیست چه ثبوت رجعت بر زن مقتضی عود او بسوی نکاح مرد ست اگرچه کاره باشد پس ترجیح بائن بودن این طلقه باین حیثیت شد

فصل طلاق مشروط را حکم سائر کلمات مشروطه ست و این در کتاب خدا و سنت رسول چندان ست که زیر حصر نمی درآید ولکن کلام مشروط بصیغه از صیغ مفیده در لغت عرب بر وجهی باشد که احدی انکارش نتواند کرد مگر کسیکه هیچ فهمی از زبان تازی

نشناسد و طلاق سکران صحیح نیست زیرا که مناط تکلیف عقل ست و چون عقل زائل
شد هر حکم شرعی زائل گشت پس طلاق مجنون هم روا نبود وجه مدار بر بقاء آن قدر عقل ست
که گفته خود بشناسد و با وجود این مقدار عاقل ست بنا بر آنکه قدر معتبر موجود ست
و اگر باقی نیست مجنون ست و نیست فرق میان جنون و جنون و جنون فنون ست
و حدیث لا طلاق فی اغلاق ای اکراه نزد ابو حاتم ضعیف و نزد حاکم صحیح ست
و هو الارجح پس منتهض باشد از برای احتجاج بر عدم وقوع طلاق مکره و هو
الحق و اصل در شریعت مطهره اختیار طلاق تا خذ بساق ست پس سید را طلاق
از عبد خود نمیرسد بلکه این کار بدست بنده ست و هر که زعم کند که طلاق از غیر زوج
صحیح ست وی دلیل آرد **فصل** دلیل صحیح که دلالت کند بر آنکه خلوت همچو دخول ست
در ایجاب مهر موجود نیست پس حکمش حکم غیر مدخوله باشد زیرا که قوله تعالی ثم طلقتموهن
من قبل ان تمسوهن شامل خلوت ست و مس درینجا بمعنی جماع باشد چنانکه
در قوله تعالی او لامستم النساء ست و اگر مراد بمس درینجا اعم از جماع و از
همچو مس بشره ببشره باید که بمجرد وضع ید زوج بر ید زوجه در خلا یا در ملا مهر و عدت
لازم آید و لا قائل بذلک

باب در بیان ایلاء

عائشه گوید آنحضرت صلعم ایلاء کرد از زنان خود و حلال را حرام گردانید و یمین را
کفاره ساخت و رواة این حدیث نزد ترمذی ثقات اند ابن عمر گفته مولی را
بعد از چهار ماه حبس کنند تا طلاق دهد و نمی افتد طلاق تا آنکه طلاق دهد اخرجه
البخاری و سلیمان بن یسار گفته ده و چند کس را از صحابه دریافتم که همگنان
قائل بودند بوقف یعنی حبس مولی رواه الشافعی و از ابن عباس نزد بیهقی آمده
که ایلاء جاهلیت یک سال و دو سال بود او تعالی توقیتش بچهار ماه فرمود پس
آنچه کمتر از چهار ماه باشد ایلاء نیست گوییم چون ایلاء نبوی بیکماه ثابت شده

پس عدم صدق اسم ایلا بر کمتر از چار ماه یعنی چه و اگر بنا بر آیهٔ کریمه ست پس در آیه
همین قدر ست که مولی از زن خود مطلقاً یا موقتاً بزیاده بر چار ماه تربص چار ماه کنند
و بعد ازان اگر رجوع کرد حکم یمین مرتفع شد و اگر فیئ نکرد ازوی مطالبهٔ فیئ یا طلاق
میرسد این کجاست که بر ما دون اربع اشهر اطلاق ایلا نیست غایت آنکه مطالبهٔ
فیئ یا طلاق در ما فوق چار ماه نباشد و ایلا مذکور در قرآن مقید بضرار یا غضب
نیست و مروی از علی محمول بر اجتهاد ست چه مقام مقام اوست نه مقام توقیف
و قائل حجیت اجماع آنرا صالح تقیید میگرداند ؛

باب در بیان ظهار و کفارهٔ آن

ابن عباس گفته مردی با زن خود ظهار کرد و با وی بیفتاد و نزد آنحضرت آمده
ماجرا باز گفت و عرض کرد که پیش از کفاره بروی افتادم فرمود نزدیک مشو با زن
تا آنکه امر خدا بجا آری اخرجه اهل السنن و صححه الترمذی و رجح النسائی ارساله
و در روایتی باین لفظ ست کفاره ده و عود مکن و ظاهر آنست که مراد بعود رجوع
از مدلول لفظ ظهار ست که آن تحریم زوجه باشد چنانکه برگشتن زن بسوی خود خواه
خواه ارادهٔ وطی کند یا نکند پس حصر معنی عود در ارادهٔ وطی بی وجه ست و سلمه
بن صخر در رمضان بخوف آنکه مبادا بزن برسد ازوی ظهار کرد ناگهان شبی
از وی چیزی نمایان شد بروی بیفتاد آنحضرت فرمود گردنی آزاد کن گفت جز گردن
خود ملکی ندارم فرمود دو ماه پیاپی روزه گیر گفت از روزه باین حرکت رسیدم
فرمود شصت مسکین را از یک وسق خرما بخوران و این نزد احمد و دیگران جز نسائی
ست و ابن خزیمه و ابن الجارود و ترمذی و غیرهم تصحیحش کرده اند و اگرچه درینجا
مطلق عتق رقبه آمده مگر دلیل بر اعتبار ایمانش وارد ست و این دلیل نه آنست
که در قرآن در کفارهٔ قتل آمده چه در اصول متقرر شده که تقیید یکی از دو مختلف
در سبب بدیگر صحیح نیست بلکه دلیل بران سوال رسول خدا صلعم ست از ایمان رقبه

و این الله و من انا گفتن بعده اعتقها فانها مؤمنة فرمودن چنانکه در حدیث
معاویه بن حکم سلمی ست از وجوب این رقبه بران کس استفصال نکرد که این کفاره
ظهارست یا قتل یا یمین یا جز آن و ترک استفصال در مقام احتمال نازل منزله
عموم در مقال ست کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لعان

اصل درین شان ماجرای عویمر عجلانی ست ابن عمر گفته وی نزد آنحضرت صلعم آمد و
گزارش نمود چه میفرمایی اگر یکی از ما زن خود را بر فاحشه بیند چه کار کند اگر میگوید
سخن گران میگوید و اگر میخموشد بر امر عظیم خاموشی میگزیند ع گویم مشکل وگر نگویم مشکل
آنحضرت صلعم هیچ پاسخ نداد چون فردا شد آمد و گفت از هرچه ترا پرسیدم بدان
مبتلا شدم پس آیات سوره نور فرود آمد و بروی خواند و پند کرد و او را تذکیر
داد و فرمود عذاب دنیا آسان ترست از عذاب آخرت وی گفت سوگند بکسی که
ترا بحق فرستاد من بروی دروغ نه بسته ام آنحضرت صلعم زن را بخواند و پند داد
چنانکه مرد را اندرز فرموده بود وی گفت قسم بکسیکه ترا بحق برانگیخت این مرد
دروغگوست پس آنحضرت شروع بمرد کرد وی چار گواهی بخدا داد بعده بزن
آغاز فرمود وی نیز چهار گواهی داد سپس میان هر دو جدائی فرمود این را مسلم
روایت کرده و ابن عمر گفته آنحضرت صلعم متلاعنین را فرمود که حساب شما هر دو بر خدا
ست و یکی از شما دروغگوست و نیست ترا راهی بران زن وی پرسید که مال
من چه حال دارد فرمود اگر راست گفته در حق آن زن پس مال زن راست بنابر
استحلال فرج او و اگر بروی دروغ بسته پس رجوع آن مال بسوی تو ابعد ست
متفق علیه و در روایت انس که متفق علیه شیخین ست چنین آمده که آنحضرت فرموده ببینید
آن زن را اگر فرزند سفید رنگ فرو هشته موی آرد از آن شوهر اوست و اگر سرمگین
چشم پیچیده موی یا کوتاه قد آرد از زانی ست و ابن عباس گفته یکی را امر فرمود که

نزد شهادت تیمم دست بر دهان خود نهد و گفت انها موجبه در جالش نزد ابو داود
و نسائی ثقات اند و از سهل بن سعد در قصه متلاعنین آمده که چون هر دو از تلاعن فارغ
شدند عویمر گفت دروغ گفته باشم بر آن زن اگر او را نگاه دارم و سه طلاقش داد
پیش از آنکه آنحضرت امر فرماید و این متفق علیه است و ابن عباس گفته مردی نزد رسول خدا
آمد و گفت زن من دست لامس را رد نمیکند فرمود تغریبش کن یعنی طلاق ده
گفت می ترسم که جانم در پس او رود فرمود بهره گیر از وی و این نزد ابو داود و بزاز
است و رجالش ثقات اند و در لفظی آمده لا اصبر عنها فرمود امسکها و مراد بلمس
در پنجا جماع است و تفسیرش بغیر زنا باعتبار محل نزاع بی فایده است و مذهب جمهور
عدم فسخ نکاح بزناست و چون آیه لعان فرود آمد آنحضرت صلعم ارشاد کرد هر زنی
که بر قومی کسی را در آرد که از ایشان نیست وی از خدا در چیزی نیست و او را بهشت
داخل نکند و هر مرد که انکار فرزند خود کند و او می بیند بسوی او و میداند که زائیده
اوست پرده کند او تعالی از وی و رسوا سازد او را بر سرهای خلائق در اولین
و آخرین رواه ابو داود و النسائی و ابن ماجه عن ابی هریرة و صححه ابن حبان و
عمر بن خطاب گفته هر که اقرار کرد بفرزند خود یک چشم زدن او را نفی آن نمیرسد
و سندش این موقوف حسن است و مردی گفت ای رسول خدا زن من کودکی
سیاه زائیده فرمود ترا اشتران اند گفت آری فرمود رنگهای آنها چیست گفت
سرخ رنگ اند پرسید در آن سیاه فامی هم هست گفت آری فرمود این رنگ از
کجا آمد گفت شاید رگی کشیده باشد فرمود پسر ترا هم شاید عرقی نزع کرده باشد
متفق علیه من حدیث ابی هریرة و در روایتی از مسلم گفته و هو یعرض ان ینفیه و
در آخرش آورده و لم یرخص له فی الانتفاء

باب دربیان عدت و احداد

سبیعه اسلمیه بعد مرگ شوهر خود بشش بعد از چند شب بچه زائید و از آنحضرت اذن

نکاح خواست اذن داد و نکاح کرد چنانکه در بخاری ست از مسور بن مخرمه و اصحاب سنن
در صحیحین هست و در لفظی بعد از چهل شب آمده و در لفظی از مسلم آمده که زهری گوید باکی
نیست در تزوج وی در خون هست مگر آنکه زوج با او نزدیک نشود تا آنکه پاک گردد
و این دلیل ست بر آنکه عدت حامل وضع حمل ست اگرچه متوفی عنها زوجها باشد
بریره مامور شد بعدت تا سه حیض گویا امت بیچو حره است در عدت و اگرچه روات
این حدیث ثقات اند نزد ابن ماجه لیکن معلول ست و فاطمه بنت قیس در مطلقه ثلثه از
آنحضرت لیس لها نفقة و لا سکنی روایت کرده اخرجه مسلم و از ام عطیه آمده که آنحضرت
نهی کرد زن را از احداد بر مرده زیاده بر سه روز مگر زوج که بروی چهار ماه و ده
روز کند و هیچ جامه رنگین جز ثوب عصب که بهندیش چونری خوانند نپوشد و نه سرمه
کشد و نه خوشبو مالد مگر نزد طهارت پاره از قسط و اظفار بکار برد و این لفظ مسلم ست
و حدیث متفق علیه ست و نزد ابو داود و نسائی زیادت عدم خضاب هم آمده و هم
نسائی نهی از شانه افزوده و ام سلمه چون بعد از مرگ شوهر صبر بر چشم نهاد آنحضرت
فرمود صبر یعنی ایلوا روی می افروزد پس در شب بنهی و در روز بکشی و بخوشبو و حنا
شانه نکنی که این خضاب ست پرسید کدام شانه کنم فرمود ببرگ کنار رواه ابو داود
و النسائی و سندش حسن ست و در حدیث متفق علیه از ام سلمه آمده که زنی گفت
شوهر دخترم مرد و چشم او درد میکند او را سرمه کشم فرمود مکش و جابر گفته خاله ام
مطلق شد خواست که برآمده نخل خود ببرد مردی او را از برامدن زجر کرد وی
از آنحضرت صلعم پرسید فرمود آری نخل خود ببر نزدیک ست که صدقه دهی یا معروفی
بکنی رواه مسلم و فریعه بنت مالک را امر کرد بماندن در خانه تا آنکه کتاب باجل خود
برسد با آنکه زوجش نفقه و سکنی از برای او نگذاشته بود فریعه گوید آخر چهار ماه و
ده روز عدت کردم و بعد از ان عثمان نیز بهچنین حکم کرد ترمذی و ذهلی و ابن حبان
و حاکم تصحیح این حدیث کرده اند مگر در مسلم از فاطمه بنت قیس آمده که وی از آنحضرت
گفت شوهرم سه طلاق داده ست و می ترسم که کسی بر من ناگهان در آید پس او را امر

در قبول کرده و بنا بر این جواز بر ضرورت و احتیاج هست یا خروجش بنا بر بذائت لسان
بود و از اینجا همان اولی ست و در قرآن کریم هست ولا یخرجن و غیر اخراج و فان
خرجن فلا جناح علیکم عمرو بن العاص گفته سنت پیغمبر را بر ما ملتبس مکنید عدت
ام ولد چون سید میرد همان چار ماه و ده روز ست و اگر چه سندش نزد دار قطنی
منقطع ست لیکن حاکم تصحیحش کرده و احمد و ابن ماجه و ابو داود روایتش نموده و
لیکن راجح آنست که وجوب علم هست بخلاف رحم او و از برای آن یک حیض کافی ست
و عائشه اقرا را باطهار تفسیر کرده و سندش صحیح ست و ابن عمر گفته طلاق کنیز دو
طلاق ست و عدتش دو حیض و مرفوع آن ضعیف ست و لیکن از کثرت طرق بحد
حسن لغیره رسیده و این مخصص کنیز باشد خواه زوج او حر بود یا عبد و عمومات شامل
مکلف نیست باحکام شرعیه و عبد مکلف ست بهمه آن احکام مگر در احکام خاصه بحر
و هر که زعم دارد که عبد را نکاح چار زن یا سه طلاق یا عدت بجز عدت حره روا نیست
بر وی دلیل ست و فرموده حلال نیست مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت
اینکه آب خود بکشت غیر دهد و این کنایه ست از وطی با زن حامل از غیر و نیز حامل را
استبرا هست و این حدیث نزد ابو داود و ترمذی ست بزار حسنش گفته و ابن حبان
تصحیحش نموده و بالجمله این ادله دال اند بر احکام عدت هر عدت که باشد و گذشت
که مجرد خلوت بی وطی موجب مهر و عدت نیست و ابتدا عدت از روز مرگ شوهر یا
طلاق ست نه از روز علم بدان پس ایام ماضیه معتد بها باشد و دلیل بر زعم کسی ست
نعم عدم احتساب جمیع عدت یا بعض عدت قبل از علم دارد و فرق میان بعض معتدات و بعض
دیگر در اعتبار علم و عدم آن چنانکه در کتب فروع واقع شده جز خیالات مختله مستند
ندارد و نکاح باذن ورزمان عدت ممنوع ست لقوله تعالی ولا تعزموا عقدة
النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله و احداد خاص بمرگ شوهر ست و در طلاق بائن
و جز آن نیامده و زن مشرکه چون مسلمان شد عدت بیک حیض کند بعد از ان
او را نکاح کردن جائز باشد اگر شوهرش پیش از این نکاح آمد بروی مردود گردد

گو بعد از مدت دراز باشد چنانکه آنحضرت صلعم زینب دختر شریف خود را بعد از شش سال بر ابی العاص باز گردانید و این اصح ست از حدیث ردش بمهر جدید و نکاح جدید و اگر بعد از نکاح آمده ست او را حقی دران زن نماند و درینجا تجدید عقد و تراضی معتبر نیست و این بسبب مقتضای ادله ست اگرچه خلاف اقوال مردم باشد و همین ست حکم در ارتداد یکی از دو زوج که چون مرتد بسوی اسلام برگردد حکمش حکم اسلام کسی باشد که پیش ازین کافر بوده ست

باب در بیان زن مرد مفقود

عمر بن خطاب گفته زن مفقود چار سال تربص کند بعده چار ماه و ده روز عدت نماید اخرجه مالک والشافعی و مغیره بن شعبه از آنحضرت صلعم آورده که زن مفقود زن اوست تا آنکه بیانش بیاید و این حدیث اگر بصحت رسد نص باشد در محل نزاع ولکن سنادش ضعیف ست و جمعی از حفاظ همچو ابو حاتم و بیهقی و ابن قطان و عبد الحق و دار قطنی و غیرهم تضعیف آن کرده اند فلا ینتهض للاحتجاج به و لا تقوم بمثله الحجة و اما مذاهب درین مسئله پس متشعب بتشعبی ست که اثارتی از علم ندارد و لاسیما تحدیدات بمقادیر معلومه از اوقات یکنیم صد سال و دو صد عام و نود یا چهار سال و همچنین تفرقه میان صاحب اهل و مال و میان فاقد اهل و مال که اینهمه رای محض ست و نزد ما آنست که تحریم نکاح محصنه بنص قرآنی آمده و اهل اسلام بران مجمع بوده اند بلکه معلوم از ضرورت دینیه ست و زن مفقود محصنه ست و اصل اصیل دران تحریم نکاح ست ولیکن چون نفقه ندارد امساکش درین حین والزام او بر استمرار نکاح غائب که دران اضرار اوست وجهی قوی ست از برای فسخ ست و همچنین چون مدت دراز شود و زن بترک نکاح متضرر گردد فسخش باین رهگذر سائغ باشد و میکه فسخ نابر عنت جائز میداند پس جواز آن از برای غیبت طویله اولی باشد چه از نصوص کتاب و سنت تحریم امساک ضرار او نهی از دواج از ضیر و غیر یک موضع معلوم ست پس دفع ضرار ازان

آنحضرت صلعم خوانده میشد رواه مسلم ابن عباس گوید اراده آنحضرت صلعم بر دختر حمزه کردند فرمود مرا حلال نیست زیراکه دختر برادر رضاعی من است و حرام است از رضاع آنچه حرام است از نسب متفق علیه و فرمود حرام نمی گرداند از رضاع مگر آنچه بشگافد رودهای کودک را و پیش از طعام باشد رواه الترمذی و صححه هو والحاکم من حدیث ام سلمه و ابن عباس گفته نیست رضاع مگر در دو سال و ابن مسعود گفته فرمود آنحضرت صلعم رضاع نیست مگر آنچه نا شز عظم و منبت لحم باشد اخرجه ابو داود و چون عقبه بن حارث ام یحیی بنت ابی اهاب را بزنی گرفت زنی آمد و گفت من شما هر دو را شیر داده ام وی از آنحضرت صلعم پرسید فرمود کیف و قد قیل عقبه او را جدا کرد و وی با دیگری جفت شد اخرجه البخاری و از استرضاع حمقی نهی فرمود مگر این حدیث از مراسیل ابو داود و زیاد سهمی است و او را صحبت نیست

باب در بیان نفقات

عائشه گفته هند بنت عتبه مادر معاویه چون با آنحضرت صلعم گفت که شوهرش ابوسفیان مردی بخیل است آنقدر نفقه ام نمیدهد که مرا و فرزندان مرا بسند باشد مگر آنچه از مالش بغیر علم او بستانم بر من درین کار گناهی هست فرمود از مال او بقدریکه ترا و فرزندان ترا کفایت کند بمعروف بگیر و این حدیث متفق علیه را الفاظ است و طارق محاربی نزد قدوم مدینه از آنحضرت صلعم بر سر منبر شنید که میگفت ید معطی علیا هست و بدایت بعیال کن و آن مادر و پدر و خواهر و برادر تو اند رواه النسائی و صححه ابن حبان و الدارقطنی و فرمود طعام و کسوت مملوک بر مالک است و تکلیف عمل ما لا بطاقتش نباید داد رواه مسلم عن ابی هریره و در صحیحین و غیرهما بلفظ خولکم اخوانکم فمن کان اخوه تحت یده فلیطعمه مما یاکل و یلبسه مما یلبس آمده و سلف صالح از فار خود را از ملبوس و مطعوم خود میداده اند و لفظ مسلم للمملوک طعامه و کسوته بالمعروف معارض این حدیث نیست زیراکه این معروف مطلق مقید بحدیث اول است و چون

معاویه بن حیده از انحضرت پرسید که حق زن یکی از ما بر وی چیست فرمود بخورانی اورا
چون بخوری و بپوشانی اورا چون بپوشی و در حدیث طویل حج از جابر مرفوعاً آمده که
در بارهٔ زنان ارشاد کرد ولهن علیکم رزقهن وکسوتهن بالمعروف اخرجه
مسلم و فرمود بس ست مرد را این بزه که ضایع گرداند کسی را که قوت میدهد و این
روایت نسائی ست و در لفظی ان یحبس عمن یملك قوته ست و در حامل بیوه
لا نفقة لها فرموده اخرجه البیهقی و رجالش ثقات اند ولکن محفوظ وقف اوست
و عدم ثبوت نفقه در حدیث فاطمه بنت قیس گذشته پس حق آنست که مطلقه بائنه را
نفقه و سکنی نیست مگر آنکه حامل باشد و همچنین بیوه را حامل باشد یا حایل زیرا که سبب
نفقه بسبب موت زائل گشته گویا متوفی عنها همچو مطلقه بائنه ست در عدم وجوب
نفقه و سکنی اگر باردار نباشد و اگر باردارست مطلقه بائنه را نفقه باشد نه سکنی و
مطلقه رجعی را هر دو ست خواه حامل باشد یا حایل و بر مطلقه قبل از دخول عدت نیست
و نفقه ساقط ست بلاریب و همچنین سکنی و متعه مذکوره در قرآن از برای مطلقه قبل از دخول
عوض مهرست و همچنین ملاعنه را نه نفقه ست و نه سکنی زیرا که همچو مطلقه بائنه ست
یا همچو متوفی عنها زوجها و شک نیست که فرقت او اشد ست از فرقت مطلقه بائنه زیرا که
چه نکاح با مطلقه بائنه در حالی از احوال جائز ست بخلاف ملاعنه که نکاح با او تا ابد
روا نیست و ید علیا بهتر از ید سفلی ست و شروع بعیال باید کرد زن میگوید بخوران مرا
یا طلاق ده و این را اسناد حسن ست نزد دارقطنی از ابی هریره **فصل** انفاق
مختلف ست باختلاف ازمنه و امکنه و احوال و اشخاص و نفقه زمن خصب در خصب
معروف ست نه در زمن جدب و نفقه معروف اهل بوادی همانست که غالب در آن
اقوام ست و آن در اهل مدن غیر معروف باشد و همچنین نفقه معروف اغنیا بر علی
اختلاف طبقاتهم غیر معروف ست از نفقه فقرا و نفقه معروف اهل ریاسات
و شرف غیر معروف ست از نفقه اهل وضاعات پس معروف مشار الیه در حدیث
شئی محدود نیست بلکه مختلف ست باختلاف اعتبار **فصل** واجب ست بر نفقه اقارب

قوله تعالی وبالوالدین احسانا وبذی القربی وقوله تعالی وآت ذا
القربی حقه وشک نیست که هر که متقلب در نعمت ست وقریب او را جوع وعری گرسنه برهنه
بیند انگشت تحسین او نیست و نه قائم بحق او و نفقه موزون بر وارث ست و در صحیحین
ست که چون یکی از آنحضرت پرسید من ابر فرمود امک واباک واختک واخاک
ومولاک الذی یلی ذاک حق واجب ورحم موصوله ونسائی ثم ادناک ادناک
زیاده کرده و هم در صحیحین ست بلفظ من احق الناس بحسن صحابتی یا رسول الله
قال امک قال ثم من قال امک قال ثم من قال امک ثم قال ثم من قال ابوک ثم ادناک
ادناک واخرجه الترمذی ایضا وحسنه وقال ثم الاقرب فالاقرب و درین مسئله مذاهب
ست صاحب هدی بسط آنها کرده و نتوان گفت که مراد بمثل این ادله صله رحم نیست
زیرا که او تعالی نام آن حق نهاده و اگر گیریم تا هم قادح در استدلال نیست زیرا که
تارک قریب بغیر نفقه وکسوه با وجود حاجت قریب بسوی نان و جامه واصل رحم
نیست نه لغة و نه شرعا و نه عرفا و هر که انکار کند خبر دهد که صله مختص برحم چیست و آن
کدام رحم ست که صله آن می باید کرد و بدان از اجنبی ممتاز می تواند شد ممکن نیست
که تعیین چیزی از چیزها که بدان صله واقع شود کند مگر آنکه نفقه اولی و اوجب
آن چیزها باشد چنانکه ممکن نیست که تعیین مسقط نفقه کند مگر آنکه ماعدای نفقه اولی
باسقاط خواهد بود و حاصل آنکه هر که واجد مقدار کفایت ست و زیادت مستغنی
عنها دارد بروی انفاق آن بر قرابت محاویج واجب ست و اقرب فالاقرب
را مقدم کند چنانکه ادله سابقه بر آن دال ست وهذا هو معنی الغنی ای
الاستغناء عن فضلة تفضل علی الکفایة به لا ما ذکره الفقهاء من
تلک التقدیرات التی لا ترجع الی دلیل عقل ولا نقل ابوهریره گفته مردی
بآنحضرت گفت نزد من دیناری هست فرمود بر جان خود صرف کن گفت دینار دیگر
ست فرمود بر فرزند خود نفقه ساز گفت دیگر ست فرمود بر اهل خود صرف نما
گفت دیگر ست فرمود بر خادم خود نفقه کن گفت دیگر ست فرمود تو بیناتری

معاویة بن حیده از آنحضرت پرسید که حق زن یکی از ما بر وی چیست فرمود بخورانی او را
چون بخوری و بپوشانی او را چون بپوشی و در حدیث طویل حج از جابر مرفوعاً آمده که
درباره زنان ارشاد کرد ولهن علیکم رزقهن وکسوتهن بالمعروف اخرجه
مسلم و فرمود بس ست مرد را این بزه که ضائع گرداند کسی را که قوت میدهد وی این
روایت نسائی ست و در لفظی ان یحبس عمن یملك قوته ست و در حامل بیوه
لا نفقة لها فرموده اخرجه البیهقی و رجالش ثقات اند ولکن محفوظ وقف اوست
و عدم ثبوت نفقه در حدیث فاطمه بنت قیس گذشته پس حق آنست که مطلقه بائنه را
نفقه و سکنی نیست مگر آنکه حامل باشد و همچنین بیوه را حامل باشد یا حایل زیرا که سبب
نفقه بسبب موت زائل گشته گویا متوفی عنها همچو مطلقه بائنه ست در عدم وجوب
نفقه و سکنی اگر باردار نباشد و اگر باردار ست مطلقه بائنه را نفقه باشد نه سکنی و
مطلقه رجعی را هر دو ست خواه حامل باشد یا حایل و هر مطلقه قبل از دخول عدت نیست
و نفقه ساقط ست بلا ریب و همچنین سکنی و متعه مذکوره در قرآن از برای مطلقه قبل از دخول
عوض مهر ست و همچنین ملاعنه را نه نفقه ست و نه سکنی زیرا که همچو مطلقه بائنه ست
یا همچو متوفی عنها زوجها و شك نیست که فرقت او اشد تر از فرقت مطلقه بائنه ست
چه نکاح با مطلقه بائنه در حالی از احوال جائز ست بخلاف ملاعنه که نکاح با او تا ابد
روا نیست و ید علیا بهتر از ید سفلی ست و شروع بعیال باید کرد زن میگوید بخوران مرا
یا طلاق ده و این را باسناد حسن نسبت نزد دارقطنی از ابی هریره **فصل** اتفاق
مختلف ست باختلاف ازمنه و امکنه و احوال و اشخاص و نفقه زمن خصب در خصب
معروف ست نه در زمن جدب و نفقه معروف اهل بوادی همانست که غالب در آن
اقوام ست و آن در اهل مدن غیر معروف باشد و همچنین نفقه معروف اغنیا بر حسب
اختلاف طبقاتهم غیر معروف ست از نفقه فقرا و نفقه معروف اهل ریاسات
و شرف غیر معروف ست از نفقه اهل وضاعات پس معروف مشار الیه در حدیث
شئی محدود نیست بلکه مختلف ست باختلاف اعتبار **فصل** واجب ست بر نفقه اقارب

قوله تعالی وبالوالدین احسانا وبذی القربی وقوله تعالی وآت ذا
القربی حقه وشکی نیست که هر که متقلب در نعم ست وقریب او را جوع وعری گرفته بیاید
پس آنکس محسن او نیست ونه قائم بحق او ونفقه موقوف بر وارث ست ودر صحیحین
ست که چون یکی از آنحضرت پرسید من ابر فرمود امک واباک واختک واخاک
ومولاک الذی یلی ذاک حق واجب ورحم موصوله ونسائی ثم ادناک ادناک
زیاده کرده وهم در صحیحین ست بلفظ من احق الناس بحسن صحابتی یا رسول الله
قال امک قال ثم من قال امک قال ثم من قال امک ثم قال ثم من قال ابوک ثم ادناک
ادناک واخرجه الترمذی ایضا وحسنه وقال ثم الاقرب فالاقرب ودرین مسئله مذاهب
ست صاحب هدی بسط آنها کرده ومیتوان گفت که مراد بمثل این ادله صله رحم ست
زیرا که او تعالی نام آن حق نهاده واگر گیریم تاهم قادح در استدلال نیست زیرا که
تارک قریب بغیر نفقه وکسوه با وجود حاجت قریب بسوی نان وجامه واصل رحم
نیست لغة ونه شرعا ونه عرفا وهر که انکار کند خبر دهد که صله مختص برحم چیست وآن
کدام رحم ست که صله آن می باید کرد وبدان از اجنبی ممتاز می تواند شد وممکن نیست
که تعیین چیزی از چیزها که بدان صله واقع شود بکند مگر آنکه نفقه اولی واوجب
آن چیز باشد چنانکه ممکن نیست که تعیین مسقط نفقه کند مگر آنکه باعدای نفقه او بی
باسقاط خواهد بود وحاصل آنکه هر که واجد مقدار کفایت ست وزیادت مستغنی
عنها دارد بروی انفاق آن بر قرابت محاویج واجب ست واقرب فالاقرب
را مقدم کند چنانکه ادله سابقه بر آن دال ست وهذا هو معنی الغنی ای
الاستغناء عن فضلة تفضل علی الکفایة به لا ما ذکره الفقهاء من
تلک التقدیرات التی لا ترجع الی دلیل عقل ولا نقل ابو هریره گفته مردی
بآنحضرت گفت نزد من دیناری هست فرمود بر جان خود صرف کن گفت دیناری دیگر
ست فرمود بر فرزند خود نفقه ساز گفت دیگر ست فرمود بر اهل خود صرف نما
گفت دیگر ست فرمود بر خادم خود نفقه کن گفت دیگر ست فرمود تو نیک بینائی

ولهذا فسخ در عیوب ثابت نشده و نزد وجود عیب در زوجه نحو جنون و جذام و برص
ونحو آن فوت شئی واجب از برای زوج نیست ولکن او تعالی بدست او طلاق نهاده
و در حبس زوج بنا بر نفقه زن تفویت کسب او ست ❊

باب در بیان حضانت

عبد الله بن عمرو بن العاص گفته زنی آنحضرت صلعم را گفت این پسر من ست بطن من
او را ظرف و ثدیی من او را سقا و کنار من او را حواء بود و پدرش مرا طلاق داد
و خواسته که او را از من برباید فرمود تو احق بوده بآن پسر مادام که نکاح نکرده
و این نزد احمد و ابو داود ست و حاکم تصحیحش کرده و ابو هریره گوید زنی آمد و گفت
ای رسول خدا شوهر من میخواهد که پسر مرا ببرد حالانکه وی مرا نفع داده و از
چاه ابی عنبه مرا آب نوشانیده و درین اثنا شوهرش نیز آمد آنحضرت فرمود ای
غلام این پدر تست و این مادر تست دست هر کدام که خواهی بگیر وی دست مادر
گرفت و آن زن او را با خود ببرد رواه احمد والاربعة وصححه الترمذی و چون
رافع بن سنان مسلمان شد و زنش از اسلام ابا کرد آنحضرت صلعم صبی را
میان هر دو بنشاند وی میل بمادر کرد آنحضرت گفت اللهم اهده الی ابیه پدر صبی را
بگرفت اخرجه ابو داود والنسائی وصححه الحاکم و این دلیل ست بر آنکه احق بحضانت
مادر ست ولیکن این ولایت مقید ست بعدم بلوغ صبی بسن تمییز و بعد از بلوغ
نزد تنازع تخییر ثابت شده و هر کرا صبی بگزیند همان اولی باشد از برای او و درین
باب و بعد از مادر خاله ست چنانکه براء بن عازب گفته که آنحضرت صلعم در دختر
حمزه حکم بخاله او فرموده و این نزد بخاری ست و احمد اخراج این روایت از علی
مرتضی کرده و زیاده نموده که جاریه نزد خاله باند و خاله مادر ست حاصل آنکه
خاله ام ست و ام احق بصبی ست پس خاله احق باشد بصبی پس پدر و آن نوبت
جده از برای طفل بعد از مادر بی دلیل هست و پدر و غیر او را از رجال نوبت جز

بلا بعد از بلوغ صبی لسن تمییز حضانت نیست و نزد عدم مادر و خاله و پدر کار بدست
اولیا است اگر موجود باشند و الا بدست قرابت است که اولیا نباشند و اقرب
فالاقرب مقدم است و این نیز مقتضای دلیل مذکور نیست بلکه چون حضانت بکفالت
صبی امر لابد منه است و قرابت اولی تر است از اجانب بلا ریب و بعض قرابت اولی
از بعض باشند پس احق بآن صبی بعد از عدم کسانی که نصوص بثبوت حضانت آنها
آمده همین اولیا اند زیرا که ولایت نظر در مصالح وی بسوی ایشان است و
نزد عدم اولیا حضانت بسوی اقرب فالاقرب باشد این است مقتضای
نظر صحیح و هر که قصد وقوف بر جمیع علل تقدیم و تاخیر درین باب داشته باشد ملاحظه
هدی نبوی للحافظ ابن القیم نماید و لکن راجح نزد ما همان است که درینجا ذکر کرده ایم
و می توان گفت که حدیث انت احق به ما لم تنکحی مفید ثبوت اصل حق در حضانت
از برای مادر است بعد ازان در کسی که بجای او است و آن خاله است پس اهل
حضانت مادر پس خاله پس پدر باشد

کتاب البیوع

تنها در بیع مجرد تراضی است و مشعر رضا منحصر در الفاظ مخصوصه مقید بعقود نیست
بلکه هرچه اشعار برضا کند گو اشارت از قادر یا کتابت از حاضر یا کنایه یا معاطات بدون
لفظ باشد بیع نیز بوجود آن صحیح است چه ظاهر ادله قرآن و حدیث شرطیت صدور
بیع از تراضی است و تراضی مستقل است بانتقال ملک و الفاظ قرائن رضا اند
به لفظ مخصوص از جانبین دلیلی نیست و حدیث اذا بعت فقل لا خلابة و حکایات
مبایعت نبوی با اعرابی و انچه مانند او است چنانکه موزعی در تیسیر البیان بدان
استدلال کرده غیر نافع است زیرا که اشعار بلفظ بعت و عنوان برضا ممنوع است
و عموم تخصیص ببعض افراد مستفاد از صیغ مخصوصه است و ازینجا لائح شد که قول
فقها لا ربا فی المعاطاة باطل است و هکذا اخوانه

باب در بیان شروط بیع و بیع منهی عنه

آنحضرت صلعم را پرسیدند که اطیب کسب چیست فرمود عمل مرد بدست خود و هر بیع
مبرور و این نیز و بزار ست از رفاعه بن رافع و حاکم صحیحش پرداخته و جابر بن عبدالله
از آنحضرت صلعم روز فتح مکه شنید که میفرمود الله و رسول بیع خمر و مردار و خوک
و اصنام حرام ساخته اند گفتند شحوم میته را حکم چیست بدان اطلاء سفن و تدهین جلود
میکنند و چراغ می افروزند فرمود حرام ست و بکشد خدا یهود را چون او تعالی
شحوم را بر ایشان حرام کرد گداخته فروختند و بهای آن خوردند و این متفق علیه
ست و فرمود نزد اختلاف متبایعین که میان آنها بینه نباشد سخن سخن بائع ست و
این را اهل سنن از ابن مسعود مرفوعاً اخراج کرده و حاکم صحیحش گفته و میان این
حدیث و میان حدیث البینة علی المدعی والیمین علی من انکر عموم و خصوص
من وجه ست زیرا که ظاهر این حدیث آنست که قول قول اوست خواه مدعی باشد
یا مدعی علیه و ظاهر حدیث دیگر مدعی آنست که قول قول منکر ست با یمین او خواه
بائع باشد یا غیر او و مقرر شده که نزد تعارض دو عموم مصیر بسوی ترجیح واجب ست
اگر ممکن باشد و ترجیح درینجا ممکن ست چه حدیث علی المدعی البینة اصح ست از
حدیث فالقول ما یقول البائع و مقتضای این ترجیح آنست که قول قول بائع نیست
مگر وقتیکه منکر غیر مدعی باشد بدون فرق در میان مبیع باقی و تالف و زیادت و
السلعة قائمة در حدیث القول ما یقول البائع ارشاد بجمع میکند لیکن اسناد این
زیادت ضعیف ست پس صالح جمع میان هر دو حدیث نباشد و نهی از ثمن کلب
و مهر بغی و حلوان کاهن در حدیث متفق علیه ابی مسعود انصاری وارد شده و جابر
در بیع جمل خود بدست آنحضرت اشتراط حملان تا خانه خویش کرده و این ثابت
ست در حدیث متفق علیه و عمل بدان متعین اگرچه خلاف بعض فقها ست و آنحضرت صلعم
مدبر مردی را که جز آن مال نداشت بفروخت و این حدیث نیز متفق علیه شیخین ست
پس بیع مدبر بنابر حاجت صحیح و کن واعواز نفقه و نحوها جائز باشد میمونه گوید

موش در سمن افتاد و بمرد آنحضرت گفت او را و ما حول او را بیفگنید این لفظ بخاری
ست و احمد و نسائی زیاده کرده که در سمن جامد افتاده بود و در حدیث ابو هریره
مرفوعاً آمده که اگر مائع باشد بدان نزدیک نباید شد لیکن بخاری و ابو حاتم
حکم بوهم کرده اند و نزد مسلم از روایت جابر زجر نبوی از ثمن گربه وارد شده
و نسائی زیادت استثنای بیع کلب صید روایت نموده و ولا از برای معتق باشد
چنانکه در حدیث عائشه بقصهٔ بریره در بخاری آمده و اصل حدیث در صحیحین هست
و مسلم آورده که عائشه را امر باشترا بریره و اعتاق و اشتراط ولا فرموده
و ابن عمر گفته که عمر از بیع امهات اولاد نهی کرده و گفته که بیع و هبه و وراثت ایشان
نباید بلکه متمتع شود تا انجا که مناسب نماید و بعد از مرگ مالک آزاد است و رفع
این موقوف و هم هست و جابر گفته که ما سراری خود امهات الاولاد را بیع میکردیم
آنحضرت صلعم زنده بود و باکی بدان نمی دید و سندش صحیح است نزد ابن حبان
و اختلاف صحابه درین مسئله اشهر از نار بر علم است و از علی مرتضی موافقت
عمر مروی ست و عجب از کسی ست که تحریم این بیع قطعی میداند فصل جابر گفته
رسول خدا صلعم نهی فرموده ست از فروختن فضل ما رواه مسلم و در روایتی نهی
از ضراب جمل زیاده کرده و در حدیث مرفوع ابن عمر نهی از عسب فحل نزد بخاری
آمده و هم از بیع حبل الحبلة و این متفق علیه ست و همچنین نهی از بیع و هبهٔ ولا
از حدیث ابن عمر در صحیحین ثابت گشته و ابو هریره روایت نهی از بیع حصاة و بیع
غرر از انحضرت نزد مسلم کرده و فرمود طعام خریده را تا کیل نه نماید نفروشد و دو بیع
در یک بیع نکند و اگر کرد او را اوکس هر دو یا ربا ست و لابد ست که درینجا هر دو ثمن
مختلف باشند مثلاً بنقد بیک هزار است و بنسیه بدوازده صد و تفسیرش بجز این
نیز آمده و لیکن ظاهر حدیث همین ست و حلال نیست سلف و بیع و نه دو شرط
در یک بیع و نه ربح شئی غیر مضمون و نه بیع چیزی که نزد وی نیست و لفظ طبرانی نهی
از بیع و شرط است و سندش غریب و بیع عربون منهی عنه ست و این حدیث

عام ست و حدیث جابر و بریره دانچه هما خاص پس عام را بر خاص بنا کنند در بیع و شرط ممنوع باشند مگر بیعی که جوازش بفعل یا قول آمده که آن خارج ازین عموم ست و نهی کرد از بیع سلعه در جای خرید تا آنکه بجای خود گرد آرد و تبدیل درا هم بدنانیر و بالعکس در مجلس تقابض جائز ست بحدیث ابن عمر نزد اهل سنن و حاکم تصحیحش رفته آری نجش منهی عنه ست در حدیث متفق علیه که مرفوعاً از ابن عمر آمده و جابر از آنحضرت صلعم نهی از محاقله و مزابنه و مخابره و ثنیا روایت کرده مگر آنکه این ثنیا معلوم باشد و این حدیث نزد ترمذی صحیح ست و از طریق انس نزد بخاری هم بدون ذکر ثنیا مروی ست و فرمود تلقی رکبان مکنید و حاضر بدست بادی نفروشد ابن عباس گفته یعنی سمسار او نشود و این متفق علیه ست از حدیث وی رضی الله عنه مرفوعاً و ابو هریره گفته تلقی جلب مکنید و اگر کسی تلقی کرده چیزی بخرید سیدش نزد رسیدن بسوق خیار دارد اخرجه مسلم مرفوعاً و نهی کرد از بیع بر بیع برادر مسلمان و از خطبه بر خطبهٔ او و از آنکه زنی طلاق خواهر مسلمان خود خواهد تا آنچه در اوند او ست نگون کند و این متفق علیه ست از حدیث ابی هریره و مسلم نهی سوم مسلم بر مسلم زیاده کرده و ابو ایوب انصاری از آنحضرت صلعم شنیده که میفرمود هر که جدائی کند میان والده و ولد او جدائی کند خدا میان او و دوستان او روز قیامت رواه احمد و صححه الترمذی ولیکن حاکم گفته که در اسنادش مقال ست اما شاهدی دارد و حکم سائر ارحام نیز همین ست و چون علی مرتضی دو غلام برادر یکدیگر را جدا جدا بفروخت آنحضرت فرمود دریاب هر دو را و بازگردان و مفروش مگر همه را یکجا رواه احمد و رجالش ثقات اند و جمعی از حفاظ تصحیحش کرده اند

فصل در زمن نبوی نرخ در مدینه گران شد مردم گفتند نرخ مقرر کن فرمود مسعر و قابض و باسط و رازق خدا ست و امید وارم که خدا را ملاقی شوم و هیچ یکی را از شما مطالبه کدام مظلمه از من در دم و در مال نباشد و این را اهل سنن از انس روایت کرده اند و ابن خزیمه صحیحش گفته و این دلیل ست بر منع تسعیر از طرف

حاکم فصل حدیث نهی از بیع کالی بکالی اگرچه ضعیف ست و اسحق و بزار و دارقطنی آنرا
از ابن عمر روایت کرده لیکن نزد شافعی بلفظ نهی عن بیع الدین بالدین آمده و حکایت اجماع
بران شاهد عمده اوست چه تلقی بالقبول گشته و موید اوست نهی از بیع طعام قبل
مقامین و حبل حبله زیرا که علت درین همه بودنش بیع معدوم ست فصل معمر
بن عبد الله گفته آنحضرت صلعم فرمود احتکار نمی کند مگر خاطی رواه مسلم و روایت اوست
آنحضرت صلعم قوت یکساله را از برای عیال خود [illegible] بعدم صحت ست و احوال
شریفش در باره قوت خود و عیال خود بر عارف غیر مخفی ست آری هر کسی را از زنان
خود صد وسق از خیبر میداد و لیکن [illegible] برجواز ادخار مثل این مقدار وقتی می
تواند شد که بودنش در وقت احتیاج مردم بسوی طعام نزد معتبر حاجت مسلم
گردد و همچنین دلیلی بر اعتبار بودنش فاضل از قوت و برجواز احتکار قوت یکسال
نیست بلکه احادیث مطلقه در تحریم احتکار مقید بطعام ست پس قیاس تحریم احتکار
قوت بهائم بر قوت آدمی قیاس مع الفارق ست و حرمت احتکار همانا دم باشد که
بقصد غلا بر مسلمین کند چنانکه در حدیث ابی هریره نزد احمد و حاکم آمده و لا بدست از
اعتبار این قید و بر غیر قاصدش حرام نیست و ظاهر آنست که قاصد غلا با احتکار داخل
زیر نهی و وعید ست خواه مسلمانان را حاجت بدان باشد یا نه چه مجرد این قصد
کافی ست و اجبار محتکر بر بیع منع نیست بلکه اگر واجب نباشد جائز ست بنا بر آنکه
از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر ست و این هر دو واجب اند بر مکلف فصل
نهی از تصریه ابل و غنم در حدیث متفق علیه از ابو هریره مرفوعاً آمده و در آخرش
گفته هر که بعد از تصریه خرید کرده وی مخیر ست بعد از حلب در آنکه نگاه دارد یا
با صاعی از تمر باز گرداند و در مسلم خیار سه روز آمده و در تعلیق بخاری صاعی
از طعام نه از گندم آمده و بخاری گفته که تمر اکثر ست و لفظ ابن مسعود در اینست
که مشتری شاة محفله صاعی با او باز پس دهد و این نزد بخاری ست و اسمعیلی تمر
زیاده کرده و معارض این حدیث وارد نیست و بلفظ طعام یا بر روایت اسمعیلی

نرسیده بلکه صاعی از تمر صحیح گشته ولیکن درین مسئله میان حنفیه و رسول خدا صلعم
خلاف ست فسبحان الله وبحمده **فصل** امام شوکانی در وبل گفته والحنفیة اجوبة
عن الحدیث کثیرة لیس علی شیء منها اثارة من علم قال ولا نؤثر علی نص
الشارع شیئا بل نقول اذا تنازع بائع المصراة ومشتریها فی قیمة اللبن
المستهلك ورد المشتری صاعا من تمر وجب علی البائع قبوله ولا یجاب
الی غیره ولو کان المثل موجودا نعم اذا عدم التمر کان الواجب الرجوع
الی قیمته وکذلك اذا تراضی البائع والمشتری علی قیمة اخری کان
الرضا له حکمه **فصل** آنحضرت صلعم بر صبره یعنی انباری از طعام بگذشت و دست
دران کرد تری یافت فرمود ای صاحب طعام این چیست چرا این را بالای طعام
نکردی که مردم ببینند غاش یعنی خائن از ما نیست و راوی این حدیث مسلم ست
از ابی هریره و درباره حابس عنب زمان قطاف تا دست باده ساز بفروشد
فرموده که وی دیده و دانسته در نار در آمده و اسناد این حدیث نزد طبرانی در
اوسط از روایت عبد الله بن بریده حسن ست و از عائشه نزد اهل سنن مرفوعا
وارد شده که خراج بضمان ست و بخاری تضعیف سندش کرده گر ترمذی وغیره
تصحیحش نموده اند و این عام ست و بهر خراج و قصر آن بر سبب جائز نیست و خراج
آماده ست پس داخل نشود زیرا این لفظ گرمین آماده و این حدیث معارض حدیث
مصراة نیست زیرا که اطلاق اسم خراج بر لبن مصراة نمی آید ولکن می توان گفت
که چون خراج بضمان ست پس میان مصراة و عبد فرق نباشد چه استحقاق خراج
چون در مقابله ضمان مشتری رقبه عبد یا ضمان نفقه بر آن باشد پس مشتری
مصراة نیز همچنین ست زیرا که وی ضامن اوست یا بیعنی و منفق ست بر ان
و در تخلص ازین می توان گفت که صاع مردود با مصراة در مقابله لبن موجود
در ضرع بحال عقد ست چه عقد بر ان مشتمل ست ولیکن بعد ازین توجیه غیر مخفی ست و اولی
آنست که چنین گویند که شریعت مطهره همچنین آمده و قیاس مذکور فاسد الاعتبار ست

بنص صریح صحیح و آن رو مصراه ست یا یک صاع از تمر و عروه بارقی بیک دینار دو گوسفند
از برائی قربانی خرید و باز یک گوسفند را بیک دینار فروخته بیرد و یک گوسفند و یک دینار
نزد آنحضرت آمد حضرت او را دعای برکت در بیع او داد تا آنکه اگر خاک میخرید در آن
سود میکرد این بیع و شرا از فضولی ست بعقد موقوف که نفاذ آن بر رضای
موکل میشود و قد وقع و خرجه اهل السنن و له شاهد من حدیث حکیم
بن حزام عند الترمذی و نهی کرد از خریدن چیزی که در شکم انعام ست تا
آنکه بنهد و از بیع چیزی که در ضروع ست و از خریدن عبد آبق و از شرای مغانم تا آنکه
قسمت گیرد و از شرای صدقات تا آنکه بدست آید و از ضربهٔ غائص روایتش
ابو سعید خدری ست نزد ابن ماجه و بزار و دارقطنی و سندش ضعف دارد و
فرمود نخرید ماهی را در آب که این غرر ست و صواب وقف اوست بر ابن مسعود
و نهی کرد از بیع ثمر تا آنکه خورده شود و از فروختن صوف بر پشت جانور و از
لبن در ضرع و راجح ارسال اوست از ابن عباس و بیهقی ترجیح وقفش برو کرده
و سندش نهی از بیع مضامین و ملاقیح که نزد بزار از ابی هریره مروی ست ضعیف
ست مضامین آنست که در شکم ناقها باشد و ملاقیح آنکه بر پشت شتران بوده آمده
که هر که اقاله مسلم در بیع کند او تعالی اقاله عثرت او فرماید رواه ابو داود و [illegible]
وصححه ابن حبان

باب در بیان خیار

تا هر دو جدا نشده اند و یکجا هستند هر یکی خیار دارد یا یکی دیگری را مخیر سازد و
مخیر که بیع کرد بیع او واجب شد همچنین اگر جدا شدند بعد عقد و یکی از آن هر دو
ترک بیع نمود این بیع تمام و واجب گردید و این حدیث مرفوع از ابن عمر متفق علیه ست
و لفظ مسلم را ست و لفظ عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً این ست که بائع و
مبتاع را خیار ست تا دام که متفرق نشده اند مگر آنکه صفقهٔ خیار باشد و حلال نیست

فراق بخوف استقاله و در روایتی حتی یتفرقا من مکانهما آمده و این حدیث
نزد اهل سنن ست پس معتبر تفرق ابدان باشد نه تفرق اقوال و یکی که در بیوع
مخادع میشد او را آنحضرت بگفتن لا خلابة امر کرد و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمر

باب در بیان ربا

جابر گوید لعنت کرد رسول خدا صلعم خورنده ربا و خوراننده او را و کاتب و شهود
آن را و گفت هم سواء اخرجه مسلم و نزد بخاری مانند این حدیث از ابی
جحیفه عن ابیه ست و فرمود ربا هفتاد و سه باب ست ایسر آن همچو نکاح مرد با مادر
باشد و اربی ربا آبروی مرد مسلم ست و این را ابن ماجه مختصر و حاکم بالتمام از ابن
مسعود روایت کرده و ابو سعید گفته که آنحضرت صلعم فرموده نفروشید زر را بزر
الا مثل بمثل و نیفزائید بعض آن را بر بعض و نفروشید سیم را بسیم الا مانند بمانند و
نیفزائید بعض را بر بعض و نفروشید از آن غائب را بناجز یعنی نسیه را بنقد و این
متفق علیه ست و لفظ عباده بن صامت از آنحضرت صلعم چنین بوده که زر بزر و
سیم بسیم و گندم بگندم و جو بجو و خرما بخرما و نمک بنمک مانند بمانند سوا بسوا
دست بدست ست و چون این جنسها مختلف شود بهر طور که خواهید بفروشید
اگر دست بدست ست رواه مسلم و لفظ ابو هریره این ست زر بزر وزن بوزن
مثل بمثل و سیم بسیم همچنین و هر که افزود یا زیاده خواست پس آن رباست
اخرجه مسلم ایضا و ابو سعید و ابو هریره گفته اند که مردی را رسول خدا عامل بر
خیبر کرد وی تمر جنیب یعنی خرمای جید آورد پرسید همه تمر خیبر همچنین می باشد گفت نه
بلکه یک صاع ازین تمر بدو صاع و دو صاع بسه صاع میگیریم فرمود چنین مکن
بلکه همه را بدراهم بفروش و از دراهم تمر جنیب بخر و درباره میزان نیز همچنین
فرمود یعنی حکم مکیل همچو تمر و حکم موزون همچو زر و سیم یکسان ست و این حدیث
متفق علیه ست و لفظ مسلم و کذلک المیزان ست و معنی هر دو یکی ست و این

اورده‌اند بمنطوق خود بر ثبوت ربای فضل و بر آن احتباس پس عموم مفهوم لا ربا
الا فی النسیئة مخصص باشد با حتباس که بر تحریم ربای فضل و بر آن تخصیص آمده و این
واضح ست مخفی نیست و بدان معلوم میتوان کرد که میان این دلیل و احادیث
متقدمه تعارض نیست که حاجت بسلوک مضیق ترجیح از غیر مرجح نزد تحقیق افتد
و کیف که جمع مقدم ست بر ترجیح بلا خلاف و متشبثین بقیاس که در علت ربا اختلاف
دارند بر اقوال شان حجت نیره موجود نیست بلکه مجرد تظننات و تخمینات ست
که با دعاوی عریضه وطویله بلا طائل متنعم گردیده و کی گوید که سائق باین علت
تخریج مناط ست دیگری سبر ابدکه سبر و تقسیم ست و تزوما باثبات احکام شرعیه
بچنین مسالک ممنوع باشد بلکه از اندراج این علت مزعوم درین مقام نیز [illegible]
از انها منع میکنیم وما احسن الاقتصار علی نصوص الشریعة وعدم
التکلیف بمجاوزتها والتوسع فی تکلیفات العباد بما هو تکلف محض
و نمی گوییم که قیاس منتفی ست ولکن منع از تعبد بقیاس در باب صدای علت منصوصه
یا آنچه طریق ثبوتش فحوای خطاب ست منع میکنیم و آنچه اهل فروع درینجا ذکر
کرده اند ازین قبیل نیست و باید که این مبحث بیاد تواند که در مسائل بسیار
بدان منتفع شوی و مرجع در وزن هر موزون میزان مکه مکرمه ست چنانکه مرجع
در کیل هر کیل کیال مدینه منوره ست چنانکه در خبر آمده پس نزد وقوع اختلاف
مثلا در مقدار درهم یا مثقال و نحو آن چون اعراف مختلف باشد اعتبار بمیزان
مکه خواهد بود و همچنین مثلا نزد اختلاف در مقدار صاع باید اعتبار بکیال مدینه باشد

فصل مفهوم شرط در آیه فان تبتم فلکم رءوس اموالکم دال ست
بر جواز اخذ مال مربی با عدم توبه و نیز دران دلالت ست بر جواز اخذ ربح مع
از ربا و آن عبارتست که زیاده بر راس المال باشد برابر ست که توبه کرده یا نکرده
و بالجمله اخذ همه مال او چه ربح و چه اصل با عدم توبه جائز ست و با توبه فقط اخذ
ربح جائز نباشد نه اخذ راس المال [illegible] از ائمه [illegible] ربا [illegible] خود برا

تجارت پس نا جائز است ولیکن این مفسده تا آنجا عام و طام شد که نزدیک است
که اطباق زمین را فرا گیرد و در کتب تواریخ آنچه از جبر اکثر ملوک مصر دیده ایم اشد و
اعظم است در جرم و اثم چه نزد ارادهٔ بیع کدام شیء اکراه تجار بر شراء آن با ضعاف
ثمن میکردند و هر که از آن ممتنع میشد او را ضرب مبرح می زدند و مال او را اکرها
می گرفتند و از همین وادی است منع مردم از شراء با تجار تا آنکه مال ایشان فروخت
گردد و باین رهگذر ثمن آن مرتفع شود و دیر بفروخت رود و در وبال گفتند
بدیار من ازین قبیل انواع است از آنجمله آنکه سکه مغشوش می زنند که در آن نصف
نحاس و نصف سیم باشد و فروش را بمقدار محدود مرسوم میسازند و از رعایا که
امتثال این رسم نمیکنند بقدر ثلث یا ربع زیاده میستانند و چون این نقد خارج
میگردد از مال دولت بسوی رعایا و اجناد بر همین رسم ناقص باشد و چون در
اموال دولت می در آید چند فروش فرانسه و صرف زائد که میان رعایا مروج
است نمی گیرند و باین حیله گویا ثلث یا ربع مال رعایا ظلماً هضم میشود و باز چون دیدند
که صرف فروش در رعیت زیاده است این سکه را شکسته ضرب دیگر میزنند
که در قدر خالص کمتر و در غش اکثر از سکهٔ مکسوره میباشد و از سکهٔ سابق منع کرده
این سکه بدست شان میفروشند تا آنکه قیمت یک فضله از آن بنصف فضلهٔ این
ضربهٔ اخری میرسد یا قدری کم و زائد می آید باز سکهٔ اولی را گرفته برین سکه
دیگر میزنند و رعایا را از برای صرف بر مقدار مرسوم حواله میسازند و باین ذریعه
نصف مال عباد یا قریب بنصف را میخورند حالانکه رعایا را قدرت استمرار
بران رسم نیست بلکه در بسیاری از احوال محتاج بسوی فروش فرانسه است
و منجملهٔ انواع اکل باطل یکی جعل ضرائب بر باعه در اسواق است که ایشان را
بر تسلیم آن مجبور میسازند و اذن زیادت در اسعار میدهند تا بهر نرخ که خواهند
بفروشند و [illegible] دیگر ضریبه را داخل سرکار نمایند و اگر فریاد خواهی استغاثه گرانی
نرخ میکنند یا منکری برای عمال انکار این زیادت می نماید میگویند این زیادت از

جانب خداست و دمان را تا این نقد جز بند میسازند و کم احد ذلک من هذه
الاحبولات الشیطانیة التی هی السحت بلاشک ولا شبهة نسال
الله ان یصلح الجمیع انتهی گویم این انواع نه مخصوص بدیار یمن ست بلکه مطبق
ارض گردیده چه بلاد عرب و چه امصار عجم و چه شهر کلان و چه قصبه خرد و اکثر
مردم در ضرب این ضرائب و اظلم نوع انسان در انفاذ این مکوس گروه فرنگ
و جرگه ترک ست و شکوه از فرنگ بیجاست که حسابی از کتاب و دین جز نام نمیگیرند
و دریغ بر احوال ترک ست که دعوی اسلام دارند و معهذا در جده از حجاج و تجار
بجد تکس میستانند تا بموضع دیگر چه رسد و این نیست مگر از اسباب قرب قیامت
عظمی و حضور ساعت کبری اللهم امتنا علی الاسلام فی اتباع سنة نبیک
خیر الانام انک علی ما تشاء قدیر و بالاجابة جدیر **فصل** باب بمعارفت
درین ازمنه چنان عام گردیده که هیچکس متمکن از خلوص از در آمدن بدان در ربای
سحت نیست الا ما شاء الله تعالی بیانش آنکه سکه جات ملوک که از برای مردم
زنند ضربه مغشوشه ست نحاس را در ان بجز سیم میگیرانند گاه کم و گاه زیاده
و مردم را میگویند که صرف قرش فرانس و فرنج یعنی نرخ آن از این سکه ها
چندان و چنان ست حالانکه اگر سیم این ضربه را از نحاس مجرد سازند
بمقدار نصف قرش فرنجی نمیرسد قطعا و این رایگی ذریعه خورد و برد اموال
رعایا ساخته اند چنانکه در فصل سابق شناخته شد و مردم را در تصرفات خویش
حاجت بتعامل این ضربه می افتد و در مصارفت بدان بسوی قرش فرنجی باین مقدار
مرسوم ناچار و مضطر میگردند و فضه را بالفضه با وجود علم بتفاضل بیفروشند و
این ربای سحت ست و هر که از ایشان عارف این حال ست وی با نچه در کتب
فروع که غالبش غیر راجع بسوی دلیل و غیر مغنی شیئ از حق ست مسطور [illegible]
میشود و غالب حیل که بدان تخلص از ورطه ربا گمان میکنند آنست که بعض متفقهه
که از علوم اجتهاد آشنایی اسمی و رسمی نبینند این مساکین را فتوی داده اند

بانکه ربا در معاطاة نیست و صرفی که امروز در مردم بدان کار بند شده اند معاطاة
ست بنا بر عدم وقوع عقد و این مقصر بیچاره نفهمیده اند که ادله کتاب و سنت
مصرح بتحریم ربا اند بدون نظر بسوی عقد و جز آن بلکه معتبر نیست در بیع مگر
مجرد رضا و در کتاب و سنت و اقوال خیر القرون و الذین یلونهم ثم الذین
یلونهم انچه دال باشد بر اعتبار الفاظ مخصوصه در بیع که واقع نشود بیع مگر بدانها
و رنه معاطاة باشد هیچ نیامده و ازین صحیح است انچه بعض مصنفین در فروع و
مفتیین دران گفته اند که غش در هر یکی از دو بدل متقابل فضه در آخر باشد و این
حرفی ست که هیچ عاقل بدان رضا ندهد و چه قسم عاقلی بدان راضی گردد که نقره اوقیه
فضه را بیک اوقیه نحاس بفروشد پس اگر مراد قائل باین قول آنست که این
مخلص از رباست خواه هر واحد از متبایعین راضی بتبدل شود یا نشود پس این
جهل ست علم نیست و ازین دادی ست آنکه غش در هر واحد از بدلین جیده
مسوغه صرف باشد و این مردود ست بحدیث قلاده زیرا که دران ضم غیر
فضه بفضه ست و این ضم را رسول خدا صلعم مسوغ بیع نگردانیده بلکه امر بفصل
و تمییز میان هر دو فرموده و غیر ازین امور حیل دیگر ذکر کرده اند که از سقوط
بجایی ست که هر که اونی فطنت دارد بر وی مخفی نمی ماند اگر گویی که باری مخلصی
ازین ورطه مهلکه که مردم دران افتاده اند هست یا نه گوییم بلی مخلص ازین گرداب
تباب و معبر ازین عقبه کود و خراب آنست که رسول خدا صلعم بسوی آن ارشاد
فرموده و آن قول اوست صلعم برای خریدار تمر جید بتمر ردی که یکی ازان دو
تمر جمع بود و دیگر جنیب چون خبر کرد که وی یک صاع جید را بدو صاع ردی
خرید کرده ست رسول خدا صلعم فرمود این رباست پرسیده چه کنیم فرمود تمر
ردی را بدراهم بفروشد و بان دراهم تمر جید بخرد پس این وسیله شرعیه
و معامله نبویه ست هر که صرف دراهم مغشوشه بفروشد فرنجیه خواهد صاحب
دراهم مذکوره مثلاً بمقدار صرف فرنجیه سلعه از صاحب فرنجیه بخرد و بعده آن سلعه را

بدست وی بترش دیگر بفروشد که جز این صورت مخلصی از ربا نیست و هر که را
زعم باشد که اینجا غیر این صورت مخلصی هست وی مخادع نفس خود باشد بانچه صریح
ربای متوعد علیه بحرب خدا و رسول ست و بر ضارب این دراهم مغشوشه نصیبی
از اثم باشد زیرا که حامل مردم بر ربا و ملجی خلق بسوی دخول در سود اوست و
بیان این سنت ملعونه بقصد حطام و اکل اموال مردم بباطل از وی صورت گرفته
این ست که شمشیر ستم آخته این ست   این ست که کار همه را ساخته این ست
و اگر ممتثل امر الهی از رفق برعیت و عدل در قضایا می پرداخت و او را در ضرب
فضهٔ خالصه از غش مندوحه حاصل ست پس چرا سره را با ناسره می آمیخت
و بهلاک خود و دیگر ابناء نوع راضی میگشت شوکانی رح درین مقام چه خوش
کلام ارشاد کرده که اقل احوال مسلم آنست که در رعایت مصالح رعیت همچو
فرنج باشد و ضرب خود را همچو ضرب این قوم گرداند تا ربا از مصارفت برخیزد
و بر دادن ربا برای حفظ دین و مال و جان خود دلیلی از کتاب و سنت بلکه
اجماع و قیاس نیامده بلکه استقراض بربا داخل ست زیر عموم ادلهٔ تحریم ربا و
ربا از اکبر کبائر و اعظم جرائر ست بنص کتاب عزیز و احادیث مستفیضه مشهوره
و حموی را در نقل این مسئله از بحر رائق تصحیف رو داده که بجای لفظ ربح
ربا آورده و اصل عبارت زین بن نجیم یجوز للمحتاج الاستقراض بالربح
ست و نحو آن در اشباه و قنیه و فتاوی ابراهیم شاهی و جز آن از کتب فروع
حنفیه آمده و تنها در از لفظ ربح نفع حاصل بکسب جائز شرعی خارج از مسمای رباست
مثلا شیئی یسیر را بثمن غالی نزد حاجت بسوی قرض بخرد که این جائز ست بکراهت
نزد فقهاء و بعض این کراهت را محمول بر حرمت کرده اند اگر در نفس استقراض
این ربح مشروط باشد و حق عدم جواز اوست علی کل حال بنا بر آنکه دلیلی دال بر
اباحتش وارد نیست و قیاس جواز استقراض بربا بنا بر احتیاج بر جواز اعطاء
رشوت بظالم یا سلطان بغرض دفع خوف یا ظلم یا تعدی او بر جان و مال خود بنا بر

فاسد بر فاسد ست زیرا که دلیلی مخصص از برای احادیث وارده در لعن راشی و مرتشی
بلکه رائش که میان هر دو میانجی ست نیامده و باب مدارات و مصانعت که دران
درء مفاسد منظور باشند مثل دادن چیزی بشاعر هاجی و امثال او باب دیگر ست
از باب رشوت نیست و در حدیث احثوا فی افواه المداحین التراب
اشارت بسوی این مصانعت ست نزد جمعی از اهل علم همچو بیضاوی و مناوی
وطیبی و غیرهم و نزد بعض مراد حرمان و تخییب و عدم اعطا شئی ست و اگر وصل
مرسل عکرمه که اتی شاعر النبی صلعم فقال یا بلال اقطع عنی لسانه
فاعطاه اربعین درهما بصحت رسد نص باشد در محل نزاع ورنه حجت بمرسل
غیر قائم ست و اصل مصانعت بتصریح اهل لغت همچو ابن اثیر و صاحب مجمع البحار و
تاج العروس و غیرهم احسان و مدارات و ملاینت ست و بمعنی رشوت مجاز المجاز
باشد **فصل** جابر گوید آنحضرت صلعم نهی کرده ست از بیع انبار تمر که تکیل آن بکیل
مسمای تمر معلوم نیست رواه مسلم یعنی فروختن جنس بجنس با عدم علم بمساوات
هر دو حرام ست و معمر بن عبد الله گفته حضرت را شنیدم میفرمود طعام بطعام
مثل بمثل ست و طعام ما دران روز جو بود این نیز در مسلم ست و فضاله بن عبید
روز خیبر یکی گلو بند بدوازده دینار خرید دران زر و مهره جواهر بود و آنرا جدا کرد و زیاده
از دوازده دینار یافت چون ذکرش برسول خدا کرد فرمود فروخته نشود تا آنکه
جدا کرده شود رواه مسلم و درین مسئله میان فقها خلاف ست و ارجح منطوق
حدیث ست و بسیاری از سلف بسوی عمل بظاهرش رفته و آن عدم جواز بیع ذهب
با غیر او از ذهب ست تا آنکه زر را ازان غیر جدا ساخته بفروشند ورنه این عقد
باطل و تدارکش واجب باشد و درین مسئله خلاف حنفیه با صاحب این حدیث صحیح
و اصح ست **فصل** نهی بیع حیوان بحیوان بطریق نسیه از آنحضرت بحدیث سمره بن
جندب ثابت شده و ترمذی و ابن الجارود بصحت سندش رفته و این عام ست
از ماکول و غیر ماکول و تقیید آن بماکول در دلیلی ثابت نشده آری حدیث سمره در

از بیع شهادة بلیم رد یحه از دلالت وارد علی ما فیه من عوج و در حدیث ابن عمر آمده که
از آنحضرت صلعم شنیده ام که چون شما بیع عینه کنید و دنبالهای گاوان بگیرید و بکشت
راضی شوید و جهاد بگذارید خدا خواری را بر شما مسلط کند و هیچ آنرا نگشد تا آنکه بسوی
دین خود برگردید و در سندش نزد ابی داود مقال ست ولیکن احمد نحو آن از
عطا آورده و رجالش ثقات اند و ابن القطان تصحیحش نموده و شک نیست که
تا مسلمانان از جهاد برگشته اند و بکشت راضی گشته خوار و ذلیل بوده اند و جز
جهاد نازعی از برای این ذل نیست و عینه عبارت ست از آنکه بازرگان کالای
خود بدست کسی بقیمت معلوم تا یک مدت بفروشد باز آن کالا را از وی کمتر
از آن قیمت بخرد و این بیع یکی از انواع رباست و لا بدست دران از اعتبار
قصد حیله و از آنکه این تبایع از برای مجرد توصل بسوی قرض نقد بزیادت ست
ورنه با عدم این قصد نا جائز نیست چه او تعالی بیع را حلال و ربا را حرام ساخته
و آنکه چیزی را بهزار و پانصد فروخته او را جائز ست که آنرا بده و پانصد از مشتری
بخرد چه عقد صحیح که مقصود بدان توصل بسوی ربا نیست ثمن قلیل را در رنگ ثمن کثیر
حلال ساخته و همچنین زیادت بر سعر یوم بیع از ربا در روی و صدری نیست
چه ربا زیادت احد المتساویین بر دیگر ست و درمیان شئ و ثمن آن نزد اختلاف
جنس تساوی نیست تا تحریم این صورت بنا بر ربا بودن صحیح شود و نتوان گفت
که این زیادت در برابر تنفیس با جل ست فقط چه مخفی نیست که تحریم همچو صورت
مفتقر بسوی دلیل ست و مسئله احتمال بسط دارد علامه شوکانی را دران رساله
مفرده ست موسوم بشفاء العلل فی حکم الزیادة لاجل الاجل **فصل** هر که سفارش
برادر مسلمان خود پیش کسی کرد و آن برادر او را برین شفاعت هدیه فرستاد
و وی آنرا بپذیرفت پس بابی عظیم را از ابواب ربا آمد رواه احمد و ابو داود
عن ابی امامة مرفوعا و در سندش مقال ست و ابن عمر گفته لعنت فرمود رسول
خدا راشی و مرتشی را رواه احمد وصححه الترمذی و این دلیل ست بر تحریم ارتشا

نموه اجماع وهذا هو الحق وآنکه بعض فقها رخصت در جواز اخذ رشوت داده اند و
گفته که چون حاکم حکم بحق کند در رشوت در مقابل او از صواب بمو نزنگرد و او را گرفتنش
جائز است پس این مقاله باطل است چه دلها مجبول است بر حب محسن و رشوت
چشم حکم را کور میکند علامه شوکانی فرموده ولقد وجدت اثرا في نفسي لهدايا
من يهدي لي مع اني بعد ابتلائي بالقضاء ارد كل هدية وان كانت
من قريب او صديق لكن مجرد الارسال بها لا يخلو من اثر في النفس
مع ارجاعها فكيف مع قبولها والانتفاع بها فقبح الله قضاة السوء فلقد
صارت تلك المقالة الباطلة جسرا لهم يعبرون عليه الى اكل اموال
الناس بالباطل وقد اعانني الله وله الحمد على هدم ذلك الجسر المبني
على شفا جرف هار بالقول والفعل اما القول فبما اودعته في مصنفاتي
واما الفعل فبقيامي في عزل قضاة السوء انتهى وهمین قسم صنیع از پدر
والاگهر بنده ضعیف هم بوجود آمده چه در کتب مولفه خود بکلام بلیغ رد اخذ این
هدیه نموده و هم قاضی ریاست را در تهمت چنین امور و امثال آن از ریاست بر
انداخته ولله الحمد جعل الله تلك الاقوال والافعال خالصة لوجهه
مقربة الى رضائه **فصل** عبد الله بن عمرو بن العاص را آنحضرت امر بتجهیز
جیش داد و ابل تمام شد تا فرمود بر قلائص صدقه از کسی بگیر چنانکه یک بعیر بدو
بعیر تا آمدن ابل صدقه بگرفت رواه الحاکم والبیهقی و رجالش ثقات اند
و این دلیل است بر جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بطور نسیه و این حدیث
ارجح و اثبت است از حدیث سمره که سابق گذشته و ابن عمر گفته نهی کرد آنحضرت
از مزابنه یعنی فروختن ثمر حائط اگر نخل است تمر بطور کیل و اگر کرم است زبیب
بطریق کیل و اگر زرع است بکیل طعام از این همه نهی فرمود و این حدیث متفق
علیه است و سعد بن ابی وقاص شنید که آنحضرت صلعم سوال از شراء تمر برطب
فرموده رطب نزد یبس کم میشود گفتند آری پس نهی فرمود از ان و این را اهل

لسنن روایت کرده اند و ابن المنذر و ترمذی و غیرهما تصحیحش نموده اند ۰

باب در بیان رخصت در عرایا و بیع اصول و ثمار

زید بن ثابت رضی الله عنه گوید آنحضرت در بارهٔ عرایا رخصت بیع بخرص بکیل
داده و این حدیث در صحیحین متفق علیه است و لفظ مسلم آنست که رخصت داد
در عریه که اهل بیت باندازهٔ آن تمر رطب از برای خوردن بگیرند و در حدیث
ابی هریره زیادت ما دون خمس اوسق یا پنج وسق آمده و این نیز متفق علیه
و چون اقتصار بر قدر حاجت در آنچه نوعی از انواع رباست واجب باشد لهذا
تقدیر به پنج وسق مقدار محتاج الیه است در غالب احوال و غنا و فقیر بر پنج وسق
در مذهب معروف است و لیکن بر آن دلالت ندارد و ابن عمر از آنحضرت آورده
که نهی کرد از بیع ثمار تا آنکه صلاحش نمایان گردد و این نهی بایع و مبتاع هر دو را
کرد چنانکه در حدیث متفق علیه آمده و در روایتی زیاده کرده که چون از صلاحش
پرسیده میشد میفرمود تا آنکه عاهتش برود و لفظ انس آنست که نهی کرد از فروختن
میوه ها تا آنکه سرخ و زرد شود و این لفظ بخاری است و هم انس گفته که نهی فرمود
از بیع انگور تا آنکه سیاه گردد و از بیع دانه تا آنکه سخت شود و این را ابن حبان
و حاکم صحیح الاسناد گفته اند و شک نیست که معنی نهی تحریم است حقیقةً و محرم
غیر جائز است و لکن چون این نهی از برای تشاجر است نزد عروض آفت ثمار
چنانکه در بخاری از حدیث زید آمده پس از برای ارشاد باشد نه از برای تحریم
و نیز امر نبوی بوضع جوائح وارد شده چنانکه بیاید و هر آفت که پیش از صلاح
ثمره رسد جائحه است و جائحه موضوع است جابر گفته آنحضرت فرمود اگر بفروشی
بدست برادر میوه را و آن را جائحه رسید ترا گرفتن چیزی از آن حلال نیست
مال برادر را بغیر حق چسان میگیری این لفظ مسلم است و در لفظی دیگر امر بوضع
جوائح آمده و حق وضع اوست مطلقا قبل قبض باشد یا بعد آن پس هر که گشت

یا میوه خرید و قابض شد ولیکن حصه زرع یا قطعت ثمر کرد تا آنکه آفتی بدان رسید
این آفت از مشتری موضوع باشد و بائع را گرفتن ثمن آن حلال نبود زیراکه
از روا دی اکل اموال مردم بباطل است و لهذا آنحضرت فرمود بم تاخذ مال اخیک
بغیر حق و این اشارت است بآنکه بالف بجا بحمه موضوع است و اخذ ثمن آن حرام
خواه پیش باشد یا پس و فرمود هر که نخلی خرید بعد از پیوند کردن پس ثمره آن بائع
راست که فروخته است مگر آنکه فروشنده بدان راضی گردد و این حدیث متفق علیه

باب در بیان سلم

ابن عباس گفته آنحضرت صلعم قدوم بمدینه آورد و اهل مدینه اسلاف در میوه ها
میکردند بمدت یک سال و دو سال و سه سال فرمود هر که اسلاف در تمر کند باید
که در کیل معلوم و وزن معلوم تا اجل معلوم کند و این حدیث متفق علیه است و لفظ
بخاری من اسلف فی شیء است و این عام است از تمر و چون جزاف مجهول
المقدار است باعتبار کیل یا وزن نه معلوم پس ظاهر عدم جواز سلم در جزاف است
و نیست در حدیث مگر معلوم بودن کیل یا وزن مسلم فیه پس اشتراط تعیین جنس
صحیح است زیراکه کیل متعلق بکیل است چه اگر جنس کیل معلوم نباشد ذکر کیل را
ثمره نبود و هم را اعتبار تعیین جنس و صفت در حدیث دلیلی نیست و همچنین حدیث
دلالت بر اشتراط تعیین مکان ندارد بلکه اعتبار این چیزها بنا بر تشاجر در ما بعد
است ولکن مخفی نیست که رجوع بسوی نوع معهود یا صفت معهود یا بسوی اوسط از آن رافع تشاجر
است و همچنین مرتفع میشود تشاجر در تعیین مکان برجوع بسوی اصل و آن عدم
وجوب ایصال بر مسلم الیه و رجوع بسوی بلد اوست که وطن یا بلد اقامت
است و این رافع تشاجر باشد حاصل آنکه شروط مسلم تعیین جنس مسلم فیه
معلوم بودن آن بکیل یا وزن و تا اجل معلوم است و این سه شرط است و دلیلی
بر اشتراط غیر آن دال نیست و استلاف صحابه با غنا غیر ثابت است عبدالله
بن ابی اوفی و عبدالرحمن بن ابی ابزی گفته که با آنحضرت غنائم میرسید بیم و نزد

ما انباط شام می آمدند با ایشان در جو و گندم و زبیب تا اجل معلوم اسلاف
میکردیم و در لفظی زیت آمده و پرسیده که ایشان را زرع بود یا نه گفتند از انها
از نمی‌پرسیدیم رواه البخاری و این دلیل ست بر صحت سلف در معدوم
در حال عقد اگر وجود مسلم فیه شرط آن باشد زیرا که ترک استفصال در مقام احتمال
بازل بمنزله عموم در مقال ست ولیکن این استدلال بفعل یا ترک صحابی ست
و آن حجت نیست تا تقریر نبوی بران بعد از علم ثابت نشود پس حدیث اول
اولی ست در تمسک بر جواز آن

فصل در بیان قرض

ابو هریره گفته آنحضرت صلعم فرمود هر که مال مردم گیرد و اراده ادا دارد ادا کند خدای تعالی
از وی ادا فرماید و هر که گیرد و اراده اتلافش کند حق تعالی او را تلف فرماید
رواه البخاری و عایشه گفت ای رسول خدا فلانی جامه از شام آورده ست
یکی را بفرست که دو جامه تا میسره وام گیرد آنحضرت فرستاد ولیکن آنکس ممتنع
شد اخرجه الحاکم والبیهقی و رجالش ثقات اند و حدیث دلیل ست بر بیع نسیه و صحت
تاجیل تا میسره جامه باشد یا جانور یا جز آن و قرض نوعی مخصوص ست در بسیاری
از احکام مخالف بیع باشد

فصل در بیان رهن

آنحضرت صلعم فرمود پشت مرکوب ست بنفقه چون مرهون باشد و لبن در مشروب
ست بنفقه اگر مرهون بود و بر راکب و شارب ست نفقه آن مرهون اخرجه البخاری
عن ابی هریره پس حق آنست که فواید رهن و مئونت آن بر مرتهن ست و فرمود
منع نمی کند رهن از راهن مرهون را او راست غنم آن و بروی ست غرم
آن رواه الدارقطنی والحاکم عن ابی هریره و رجال سندش ثقات اند مگر آنکه

محفوظ از رسال اوست یعنی منافع رهن و اند رهن از برای راهن باشد و اگر هلاک
شود در دست مرتهن تا و انش بر وی ست از حق راهن هیچ شی ساقط نمی گردد
بلکه رهن ملک راهن ست حاصل آنکه رهن چون در دست مرتهن بدون جنایت
و تفریط وی تلف شود وی مضمون علیه نباشد و اگر بجنایت و تفریط اوست
مضمون علیه باشد بنا بر جنایتی و تفریطی که از وی بوجود آمده نه از ان جهت
که مستحق حبس ست چه مجرد حبس بسبب رهن سبب ضمان نیست و مدارک
شرعیه واضحة المنار ست لانجبار علیه و لاشتنار فیه ابو رافع گفته آنحضرت
از مردی شتر جوان قرض گرفت چون ابل صدقه آمد فرمود قضا ار بکر کن گفت
نمی یابم مگر بهتر از شتر او فرمود همین بده که بهتر مردم احسن القضا ست رواه
مسلم و فرمود هر قرض که جر منفعت کند ربا باشد و این را حارث بن اسامه
بسند ساقط از علی مرتضی مرفوعاً آورده و لیکن شاهدی ضعیف دارد نزد
بیهقی از حدیث فضالة بن عبید و شاهدی دیگر ست نزد بخاری مگر موقوف بر
عبد الله بن سلام

باب در بیان تفلیس و حجر

ابو هریره گوید آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود هر که مال خود بعینه نزد مردی یابد
وی احق ست بآن مال از غیر خود و این حدیث متفق علیه ست و در طریقی مرسلاً
باین لفظ آمده که هر مرد که متاع خود بفروخت و مبتاع مفلس شد و ثمن آن
بقبضه بائع نیامد و متاع خود نزد او بعینه یافت پس وی احق ست بآن مال
و اگر مشتری بمرد صاحب متاع اسوهٔ غرما ست و بیهقی بوصل ارسالش
پرداخته و تبعیت ابو داود ضعیف گفته و مؤید اوست حدیث عمر بن ابی خلده
نزد ابو داود و ابن ماجه باین لفظ که نزد ابو هریره در بارهٔ یاری که مفلس شده
بود آمدیم وی گفت درین معامله بقضاء نبوی حکم کنم هر که مفلس شد یا مرد و

هر که متاع خود بعینه یافت پس وی احق ست بآن و این را حاکم صحیح گفته و ابوداؤد
تضعیف آن مع زیادت ذکر موت کرده و حجت قائم ست باین ادله بر اولویت
صاحب سلعه بمتاع خود نزد افلاس خریدار و اگر حجت مثل آن قائم نشود بطلان
اکثر شریعت لازم آید و در علم اصطلاح حدیث متقرر شده که مسند ارجح ست
از مرسل و بمرسل قیام حجت نمی تواند شد علی ما هو المذهب الحق و فرمود لیّ الواجد
حلال میکند عرض و عقوبت او را این را ابوداؤد و نسائی از شرید روایت
کرده و بخاری آنرا تعلیقاً آورده و ابن حبان صحیحش گفته و ابوسعید گفته آفت
رسید بمردی بر عهد رسول خدا صلعم در ثماری که خریده بود و بسیار شد دین او
و مفلس گردید آنحضرت فرمود بر وی صدقه کنید مردم صدقه کردند لیکن بوفاء
دین او نرسید فرمود غرمای او را فرمود بگیرید آنچه یابید از برای او و نیست شما را
مگر همین گرفتن شیء موجود روایه مسلم و ما احسن ما قیل . . . . . .

قرین از مرتبه مردمی انم اخت مرا   بسکه این راه گران بود سبک ساخت مرا

حجر

و حجر کرد بر معاذ مال او را و فروخت آنرا در قرضی که بر ذمه او بود و این نزد دار قطنی
ست از روایت کعب بن مالک و ابوداؤد مرسلاً آورده و بترجیح ارسال
پرداخته و حاکم گفته صحیح ست و این دلیل ست بر آنکه آنچه جائز ست گرفتن مال
مفلس ست و نیست در آن دلالت بر حبس مدعی اعسار لیکن چون حبس نوعی از
عقوبت ست حدیث محل حجت باشد مگر علت حبس غنا یا وجدان نیست پس لابد
ست که این وصف متحقق گردد و این محل نزاع نیست بلکه محل آن التباس امر
ست و ملتبس الحال که غنای او ظاهر نشده معاقب نیست زیرا که فقیر و عقوبت حبس
اضرار ست و حلتش جز بمسوغ معلوم شرعی نمی تواند شد چه بر حرمت اضرار او
با عدم تیقن مسوغ آن خلافی نیست و ظاهر تحریم حبس غیر غنی باطل ست آری حبس
بتهمت و نیز بخوف معرّت و اضرارش بمسلمین در اطلاق جائز ست زیرا که امر بمعروف
و نهی از منکر واجب ست بقدر امکان و قیام بدان در حق کسیکه این چنین باشد

جز بحیلولت میان او و میان مردم بحبس ممکن نیست پس اگر چنین نکنند چه کار کنند و
حدیث حجر بر مدیون مخصص حدیث عدم حل مال آدمی مگر بطیب نفس اوست چه آن
عام است و این خاص ولیکن لائق آنست که اقدام بر حجر جز بعد از ثبوت دین نزد
حاکم جایز نباشد نه چنانکه غالب حکام عصر تحریر حجورات قبل از تقرر دین میکنند و بمجرد
طالبش هر که باشد می پردازند که این اقدام است بر مال معصوم و حیلولت است میان
مالک و ملک او بدون حجت نیره و ذلک ظلم **فصل** ابن عمر گوید عرض کرده شدم
بر رسول خدا صلعم روز احد و من چهارده ساله ام پس مرا اجازت نکرد و معروض
شدم بروی روز خندق و من پانزده ساله بودم پس اجازت کرد و این حدیث متفق
علیه و دال است بر آنکه هر که پانزده ساله نیست تصرفات او از بیع و جز آن غیر نافذ
ست ولیکن در روایت بیهقی باین لفظ آمده که اجازتم نکرد و مرا بالغ نادید و ابن
خزیمه تصحیح این لفظ کرده و عطیه قرظی گفته معروض شدم بر آنحضرت صلعم روز قریظه
پس هر که موی رویانیده گشته شد و هر که نرویانیده راه او گذاشته آمد و من در
همان کسان بودم که موی عانه نرویانیده اند پس راه من تهی کردند و این را اهل
سنن روایت کرده اند و ابن حبان و حاکم تصحیحش نموده و عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده گفته که آنحضرت فرموده زن را عطیه جایز نیست مگر باذن شوی خود و
در لفظی این است که زن را در مال امری نیست دمیکه زوج مالک عصمتش گشته و
این روایت نزد احمد و اصحاب سنن جز ترمذی است و حاکم گفته صحیح است جمهور
اهل علم حمل این حدیث بر حسن عشرت کرده اند و بظاهرش جز طاوس دیگری نرفته
فصل قبیصه بن مخارق گفته آنحضرت فرموده مسئله حلال نیست مگر یکی را از سه
کس مردی که تحمل حماله کرد او را مسئله حلال است تا آنکه بحماله رسد و بدست آید
پس باز ماند از سوال و مردی که او را جائحه رسید و مال او را انباه کرد مسئله
او را حلال است تا آنکه بقوامی از عیش رسد و مردی که او را فاقه رسید تا آنکه سه
کس از دانشمندان قوم او گفتند که فاقه بوی رسیده پس او را مسئله حلال است

اخر چه مسلم و این دلیل هست بر لزوم دین بتعجیل حالا و لیکن او را حکم مفلس نیست از حجر
کردن بروی بلکه وی متروک باشد تا آنکه از مزوم سوال کرده دین خود قضا کند و
این مستقیم هست بر قواعد میکه ضامن آن مال نباشد و نیست حجر مگر بعد از ثبوت
دین یا سفه یا اسراف یا نحو آن ◆

باب در بیان صلح

آنحضرت صلعم فرماید صلح جائز هست میان مسلمانان مگر صلحی که محرم حلال یا محلل حرام باشد
و مسلمانان بر شروط خویش اند مگر شرطیکه حلال را حرام و حرام را حلال گرداند و این
نزد ترمذی هست از عمرو بن عوف مزنی و در روایت او ضعیف هست لهذا بر ترمذی
تصحیحش را انکار کرده اند گویا اعتبار بکثرت طرق کرد و لیکن ابن حبان تصحیحش از
روایت ابی هریره نموده و ظاهر آنست که مصالحه از انکار جائز باشد مثلاً یکی بر دیگر
دعوی صد دینار کرد و وی از جمله منکر شد پس مدعی مصالحه بر نیمه آن مقدار کرد
این صلح جائز باشد زیرا که مناط صلح تراضی هست و منکر راضی هست ببعض آن و
مقتضی منع موجود نیست و حدیث ابی حمید ساعدی مرفوعاً که هیچ کس را اخذ
عصای برادر خود بغیر طیبت نفس او حلال نیست نزد ابن حبان و حاکم هست و همچنین
حدیث عدم حلت مال مرد مسلم مگر بطیبت نفس او منافی این مدعا نباشد زیرا که
تسلیم بعض منکر بطیبت نفس کرده هست و در حدیث کعب اگر تنازع در مقدار باشد
صلح از انکار هست و شارع آن را جائز داشته و اگر در تعجیل یا اجل هست نیز صلح از
انکار هست بنا بر آنکه با منکر اجل صلح بر تعجیل بعض دین شد و باقی را بر دعوی
صاحب دین از برای اجل ساقط گردید و داخل نیست درین باب صلح در حدود
و انساب زیرا که مناط صلح تراضی میان خصمین هست و حدود که حقوق الهی هست
یا محض هست یا مشوب و امام را اگرچه ولایت این حدود [illegible] بر تقدیر تسلیم اختصاص
بدان حاصل هست مگر او را اسقاط حد قذف اثبات بر ورود وعید شدید در ان [illegible]

و آنکه بعض اهل علم تاخیر حدود و اسقاط آن بنا بر مصلحت تصریح کرده اند آن باب
دیگرست چه صلح ثبوت بعض و سقوط بعض در برابر امری از امور ست و اما صلح
پس آن جهت که رضا بخروج از نسب و بدخول در آن جز بحجت روا نیست زیرا که
بر هر دو امر وعید شدید آمده و نیز نسب متبعض نمی شود تا این صلح میان مدعی
نسب و منکر نصف آن صحیح شود و اما ابراء از حقوق مجهوله پس اسقاط شیء
فرع علم بآن شیء است و جاهل از چیزی که اسقاطش میخواهد یا بوجهی از وجوه آنرا میداند
یا از جمیع وجوه نمیداند پس اگر بوجهی از وجوه بر صورتی میداند که متمیز ببعض تمیز
ست و در ظن غالب شده که این شیء از فلان جنس ست و مقدارش متجاوز
ازین قدر نیست این اسقاط صحیح باشد و اگر از همه وجوه مجهول ست بر وجهی که
جنس و مقدارش کیفاً و کمّاً هیچ معلوم نیست پس این اسقاط غیر صحیح ست
چه میتواند که بر صفتی باشد که اگر علم بدان حاصل گردد نفس باسقاطش خوش
نشود **فصل** ابوهریره گفته آنحضرت فرمود همسایه همسایه را از خلانیدن چوب
در دیوار خود منع نکند و اصل در امر ایجاب ست چنانکه در نهی و در نفی بمعنی نهی
تحریم ست و لهذا ابوهریره در آخر این حدیث گفته مالی اراکم عنها معرضین والله
لارمین بها بین اکتافکم و این متفق علیه ست از حدیث او و آنچه معارض این
حکم باشد در سنن صحیحه نیامده مگر عمومات که از تخصیصش انکار نتوان کرد پس لابد
ست از صلح میان دو همسایه در خلانیدن چوب بر دیوار و هو الحق الواضح کیف
که دلالت حقیقی نهی بر تحریم ست و ترک حرام واجب ست نه مستحب و این حدیث
مخصص ادله داله بر عدم جواز تصرف در ملک مالک ست مگر باذن و طیب نفس او

باب در بیان حواله و ضمان

آنحضرت فرمود مطل غنی ظلم ست و چون یکی از شما حواله کرده شود بر توانگر باید که
این حواله بپذیرد چنانکه شیخین متفقاً این حدیث را از ابوهریره روایت کرده اند

وجه به لفظی آمده چه بجای نفی فلیتبع فلیحتل آمده و وجه جا واحد است و چون محال علیه ویرا
با مفلس یافت محال را مطالبه محیل بدین نخواهد رسید زیرا که دین او بر ذمه وی اش
ابدی است ساقط نشده و آنکه در احادیث صحیحه از جابر و غیره امتناع آنحضرت
صلعم از نماز جنازه بر قرضدار آمده پس منسوخ است بحدیث ابی هریره که در صحیحین
بلفظ فمن توفی وعلیه دین فعلی قضاؤه آمده و حدیث را الفاظ هست و از
کفالت حدی که نهی کرده و این در حدیث ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
آمده و بیهقی هست **فصل** مظلوم را اخذ مال بقدر حق خود از ظالم جایز هست و از باب
اکل مال مردم بباطل نیست و نه خیانت هست بلکه نهی از ان در آیه خیانت جا
ال است حقیقة یا حکما از ارباب و اینکه مال گرفته در برابر حق خود از خود بقهر گرفته
و حدیث لا یحل مال امرء مسلم الا بطیبة من نفسه مانع این کار نیست زیرا که این حکم
جاری حیث که آنجا اعتدا بر غیر نیست و اگر اعتدا کرد فاعتدوا بمثل آن بروی
هم جایز باشد چنانکه بر بدن یا مال کسی جنایت کند از وی بمثل آن جنایت بگیرند
شکی نیست در این هذا ظاهر هست و یا اعتبار ان یکون مجمعا علیه و مراد بذکر مثل در آیه
منع از زیادتی هست نه تقیید جواز بکیل و موزون و در لغت عرب بلکه کتاب
و سنت اطلاق مماثلت بر غیر مثلیات مصطلحه بسیار آمده

باب در بیان شرکت

آنحضرت صلعم فرموده تعالی میفرماید من ثالث دو شریکم تا یکی خیانت صاحب خود
نکند و چون کرد از میان هر دو بیرون شدم و این حدیث از ابو هریره نزد ابو داود
مروی است و حاکم صحیحش گفته و سائب مخزومی که شریک آنحضرت بود قبل بعثت روز
فتح آمد و گفت مرحبا باخی و شریکی و این را احمد و ابو داود و ابن ماجه روایت کرده اند
و ابن مسعود گفته من و عمار و سعد شریک یکدیگر گشتیم در انچه روز بدر بدان برسیم
رواه النسائی و این دلیل است بر صحت شرکت در مکاسب و انواع شرکت بسیار

مفاوضه و عنان و وجوه و ابدان که در کتب فروع واقع شده این اسامی نه از
شرع ثابت شده و نه از لغت بلکه اصطلاحات حادثه متجدده است و دو کس را
از خلط مال و اتجار که معنی مفاوضه مصطلحه باشد مانعی نیست مالک را در مال خود
چنانکه خواهد تصرف حاصل است مادام که مستلزم محرم شرعی نشود و سخن در نشان
اشتراط استوا در مال و نقد و عقد بودن است که دلیلی بر اعتبار آن وارد
نگشته بلکه مجرد تراضی بجمع هر دو مال و اتجار در ان کافی است و همچنین مانع از اشتراک
دو کس در شراء کدام چیز نیست هر یکی نصیب خود بقدر ثمن بگیرد چنانکه معنی عنان
مصطلح است و این شرکت در زمان نبوت ثابت شده و جماعه از صحابه در ان
در آمده و بسیار بوده که یکی یا هر دو متولی شراء میباشند و هر واحد قیمت آن بقدر نصیب
خود میداد آری دلیلی بر اعتبار عقد و خلط نیامده و همچنین وکیل ساختن یکی
دیگری را در ستدن مال از برای خود و اتجار در ان با اشتراک در ربح لا
باس به است چنانکه معنی شرکت وجوه است اصطلاحاً و لکن شروط مذکوره بی وجه
است و همچنین توکیل یکدیگر در عمل مستوجبه علیه که معنی شرکت ابدان است اصطلاحاً
باکی نیست آری اشتراط شروط در ان بی معنی است حاصل آنکه از برای
دخول در جمیع این انواع مجرد تراضی کافی است زیرا که آنچه از باب تصرف در ملک
است مناطش تراضی است اعتبار امر دیگر در ان متحتم نیست و هر چه از باب
وکالت یا اجاره است در ان آنچه درین هر دو لازم است کفایت میکند این انواع
متنوعه و شروط مشترطه از کجاست و کدام یک دلیل عقلی یا نقلی ملجی بسوی آن است
چه امر ایسر از این تهویل و تطویل است و کیست که مستفاد از این شرکت مفاوضه
و عنان و وجوه همین قدر است که دو کس در خرید و فروخت و ربح یک چیز شریک
گردند و هر یکی بقدر حصه خود از ثمن بستانند و این یک چیز واضح المعنی است عامی
هم از امی فهمد تا بعالم چه رسد و مقصر در ان فتوی میدهد تا از کامل چه می باید پرسید
و این عام است از آنکه ثمن مدفوع هر واحد مساوی باشند یا مختلف و نقد بود یا عرض

و تنجز به همه مال نزد واحد باشد یا بعض آن و متولی بیع و شرا از یک کس باشد یا هر
یکی دیگر گفتیم که در اصطلاحات مشاحت نیست باری این اعتبارات و چنین تکلف
از برای شروط و تطویل مسافت و اتعاب بر طالب علم بتدوین این [illegible]
یعنی چه و میدانند که اگر حرائی یا بقالی را از جواز اشتراک در شرا و بیع
چیزها بپرسند نعم گفتن بروی دشوار نشود و اگر او را گویند که عنان یا وجوه
یا ابدان جائز است یا نه بیچاره در فهم معانی این الفاظ حیران و پریشان گردد
بلکه بسیاری از متبحرین علم فروع را دیده ایم که تفاصیل این انواع بر ایشان
ملتبس میشود و نزد تمییز بعض از بعض متلعثم میگردد اللهم مگر آنکه قریب العهد بحفظ
مختصری از مختصرات فقه باشد که درین حین املا بحفظ خود بکند و نه مجتهد عبارت
ست از کسیکه توسیع دائرهٔ آرا و عاطله از دلیل کند و بر هرچه از قال و قیل
واقفیت گردد بپذیرد که این در اب اسرار تقلید ست بلکه مجتهد کسیست که تقریر
صواب و ابطال باطل کند و در هر مسئله از وجوه دلائل فحص فرماید و میان
او و میان صدع بحق مخالفت کلام مخالف خرد و مقصرین بزرگ و معظم بوده است
حائل نگردد فالحق لا یعرف بالرجال و از برای همین مقصد در ابحاث این کتاب
و جز آن سلوک مسالکی کرده ایم که جز صافی الذهن از تعصبات و خالص الفهم
از اعتقادات مالوفات قدر آن نمی شناسد و تقلیل بیان در ذکر این انواع
و اقتصار بر بعض آن از همین جهت در ینجا رفت که [illegible] از باطلات
خیر نیست

فصل در بیان وکالت

جابر گفته خواستم که بسوی خیبر بر آیم آنحضرت صلعم فرمود چون نزد وکیل من
آیی پانزده وسق بگیر اخرجه ابو داود و صححه و گذشت حدیث عروه بارقی در
بارهٔ فرستادن آنحضرت صلعم او را بدینار از برای خرید اضحیه و این نزد

بخاری ست و شیخین از ابو هریره فرستادن آنحضرت صلعم عمر را بر گرفتن صدقه
روایت کرده و این متفق علیه ست و جابر گفته که سته و شصت شتر را بدست مبارک
خود نحر کرده و بذبح باقی شتران امر بعلی مرتضی نموده و این نزد مسلم ست و در
قصه عسیف آمده که فرمود برو ای انیس بر زن آنکس اگر اقرار کند رجمش
بکن متفق علیه و این همه دلیل ست بر ثبوت توکیل و توکیل عبارت ست از آنکه
غیر را حکم تصرف بطور نیابت از خود بکند و معتبر دران کمال فطنت و معرفت بحول
قیمت برو چه مقصود موکل بدون تقصیر و هرکه در تمییز باین رتبه رسیده وی
صالح وکالت ست مگر آنکه شارع تکلیف فاعل در مفعول شرط کرده باشد
و شرطیت تکلیف در وکالت وارد شده و افعالی که مطلوب دران از مکلف
فعل آن امر بنفسه ست سقوط تکلیفش از وی بحالی لازم باشد که آن کار را بذات خود
بکند مثل نماز که استنابت دران جائز نیست و از گذاردن دیگری سقوطش از
ذمه آنکس نمی تواند شد و هرکه زعم دارد که فعل غیر قائم مقام فعل مکلف بعد از اعتبار
وقوع استنابت از طرف او پس بروی دلیل ست زیرا که جواز استنابت
علی العموم نیامده بلکه متقید ببعض صور آمده و هرچه از افعال چنان ست که طلبش
از مکلف باعتبار حصول وجود او در خارج ست و متعلق ببدن مکلف نیست
همچو صدقه و نحو آن پس زاعم عدم صحتش مطالب بدلیل ست چه مقصود وجود
آن در خارج بوده و آن بفعل مامور از طرف مکلف یافته شد چنانکه بفعل خود میتوان
یافته بشد و هرکه تعلیق توکیل بشرط یا وقت کرد آن معلق شد و این واضح ست
محتاج استدلال نیست زیرا که بجا آوردن وکیل آن کار معلق را پیش از
زمان تعلیق مخالف موکل ست و مخالفت لازم موکل نیست و ازینجا معلوم شد
که اگر وکیل خلاف رای موکل امری که دران مصلحت نیست یا ضرر ست بکند لازم
موکل نمیشود زیرا که وی وکیل را بدان امر کرده ست تا لزوم آن بروی شود
همچنین اقرار وکیل بر موکل غیر لازم ست و لابد ست که دخول اقرار در مطلق

بسوی بیش معلوم باشد بقریه حال یا مقال [illegible] حسب
نه در انچه منفعت نیست تا بانچه دران مفسده و یا مضرت باشد چه رسد و هرگز اون
بدان از دانشمندی سر بر نزند

باب در بیان اقرار

ابو ذر گفته آنحضرت صلعم فرمود بگو حق اگر چه تلخ باشد رواه احمد والطبرانی وصححه ابن حبان
فی حدیث طویل و این دلیل ست بر انکه اقرار انسان معتبر ست در جمیع امور خواه بر
جان خود ش باشد یا بر غیر خود چه مال و چه عرض و چه بدن و در قرآن کریم از ترتیب
احکام و عقوبات بر حصول امور که اقرارات باشد کثیر طیب اگر چه لفظ اقرار دران جا
مذکور نشده و در سنت مطهره نیز اکثر از حصر ست پس نتوان گفت که اصل در لزوم
اقرار برای مقر تنها اجماع یا سنت ست و بس و در سکران اهل علم را خلاف ست
و اعدل اقوال و ارجح مذاهب عدم لزوم او ست و سکران را انچه مباحی گرداند
از برای عقوبت فعل او وجهی ندارد زیرا که عقوبت در دنیا حد ست و در آخرت انچه
در احادیث صحیحه آمده پس اختراع دیگر که شرع بدان وارد نگشته بی وجه باشد
و قول قائل که صحت حرکت صادر از سکران در حالت سکر بنا بر عموم ادله ست
خیالی ساقط ست چه مناط احکام شرعیه عقل ست و چون عقل برفت گویا خطاب از وی
برفت و وی درین حال اگر مجنون نیست باری بمجنون ست بقیاس صحیح

باب در بیان عاریت

سمره بن جندب گفته آنحضرت صلعم فرمود بر دست ست انچه گرفت تا آنکه بدهد
رواه احمد و اهل السنن وصححه الحاکم و فرمود بده امانت بکسی که ترا امین کرده و
خیانت کسی مکن که خیانت تو نموده و این نزد ابوداود و ترمذی ست از حدیث
ابی هریره بسند حسن و حاکم گفته صحیح ست و ابو حاتم رازی استنکار آن نموده و

چون یعلی بن امیه را گفت که رسل مرا سی درع بده وی گفت این عاریت مضمونه
ست یا مؤداة فرمود مؤداة ست چنانکه احمد و ابو داود و نسائی آورده اند
و ابن حبان صحیحش گفته و چون از صفوان بن امیه رو چنین استعاره دروع
فرمود وی گفت بغصب میگیری ای محمد صلعم فرمود نه بلکه عاریت مضمونه ست
رواه ابو داود و النسائی وصححه الحاکم واخرج له شاهدا ضعیفا من حدیث ابن
عباس و شک نیست که عاریت یکی از مکارم اخلاق و محاسن طاعات و افضل
صلات ست چه دران اباحت مالک ست از برای منافع ملک خود بحاجتمند و
این فعل داخل ست زیر نصوص کتاب و سنت و درین مرد و انچه از ترغیب
درین باب آمده بیش ازان ست که در حصر گنجد و منها قوله تعالی و تعاونوا علی
البر والتقوی و قوله و یمنعون الماعون و در لسان عرب و بیان شرع
این اباحت منافع که در اعاره ست بلا عوض ست پس در هر چه این وصف یافته
شود عاریت ست و اتلاف و تعدی بجنایت در عاریت سببی از اسباب ضمان
اوست و خیانت دران یکی از انواع جنایت ست و واجب بر خائن ضمان
مخون ست فقط لا غیر و مجرد حصول خیانت در بعض موجب ضمان جمیع نیست
و همچنین استهلاک و اشتراط ضمان سبب ضمان ست چنانکه در حدیث صفوان
ست و اگر چه دران مقال ست اما از انتهاض برای احتجاج قاصر نیست ولا سیما
وقتیکه شارط ضمان خودش مستعیر باشد یا شارط معیر ست اما مستعیر بدان راضی
گشته که این رضا التزام نفس ست باختیار ضمان و این همه اسباب داخل ست
زیر حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدیه اگر مراد آنست که علی الید ضمان ما اخذ
ولکن ظاهر آنست که مراد علی الید حفظ ما اخذت ست و این نیست مگر در باقی و
بر ضمان تالف دلیلی دران نیست

باب در بیان غصب

سعید بن زید گفته آنحضرت فرمود هر که بگیرد از زمین یک شبر براه ظلم مطوق گرداند
اورا خدای تعالی بدان روز قیامت از هفت زمین این حدیث متفق علیه ست
و از انس گفته آنحضرت صلعم نزد بعض زنان بود یکی از امهات مومنین بدست خادم
خود قصعهٔ از طعام فرستاد عائشه یا زینب آنرا شکست آنحضرت طعام را فراهم
فرمود و گفت بخورید و کاسهٔ صحیح برسول داد و شکسته را نگاه داشت این لفظ
بخاری ست و در ترمذی زیادت طعام بطعام و اناء باناء آمده و از رافع بن خدیج
مرفوعا روایت کرده که هر که در زمین قومی بغیر اذن او زراعت کرد اورا از ان
زرع هیچ نباشد مگر نفقه و این نزد احمد ست و ترمذی حسنش گفته و گویند که بخاری
ضعیفش نشان داده و از عروه بن زبیر آمده که مردی از اصحاب آنحضرت گفته
که دو کس نزد رسول خدا صلعم خصومت کردند در زمینی که یکی در ان درخت نشانده
و زمین از ان دیگر ست آنحضرت زمین بزمیندار رسانید و صاحب درخت را حکم
کرد که نخل خود از انجا بیرون کند و فرمود رگ ظالم را حق نیست و این نزد ابوداود
بسند حسن مروی ست و اخر حدیث نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید آمده و
در وصل و ارسالش و تعیین صحابی اختلاف بوده و در خطبه که روز نحر بمنی خواند بحسب روایت
ابی بکره دران ارشاد کرد که دماء و اموال شما بر شما حرام ست همچو حرمت این روز
درین شهر شما درین ماه شما و این متفق علیه ست

باب در بیان شفعه

جابر گفته حکم کرد رسول خدا صلعم بشفعه در هر انچه مقسوم نشده و هرگاه واقع شد حدود
و برگردانیده شد راه ها شفعه نیست و این لفظ بخاری ست و مسلم زیاده کرده شفعه
در هر شرکت ست زمین و خانه و بستان نمی رسد که بفروشد آنرا تا آنکه عرض کند
بر شریک خود و در روایت طحاوی باین لفظ ست حکم کرد آنحضرت بشفعه در هر چیز
و رجالش ثقات اند و فرمود همسایه خانه احق ست بخانه و این نزد نسائی ست

از حدیث انس و ابن حبان تصحیحش کرده و لکن علت دارد و ابو رافع گفته فرمود جار
احق ست بسقب خود اخرجه البخاری و صقب بصاد و سین هر دو آمده معنی آن
قرب و مجاورت باشد و جابر باین لفظ روایت کرده که گفت جار احق ست بشفعه
خود انتظار برده شود او را اگرچه غائب باشد چون طریق هر دو یکی ست و این را
احمد اخراج کرده و در هر چهار سنن ست و رجال سندش ثقات اند و حدیث مرفوع
ابن عمر بلفظ الشفعة کحل العقال نزد ابن ماجه ست و بزار لا شفعة لغائب افزوده
مگر سندش ضعیف ست و حق آنست که سبب شفعه یک چیز ست فقط که آن خلطه
کائنه میان دو شریک در شیء مشترک میان آنهاست در طریق باشد یا در مجاری
آن یا منفعتی دیگر و ظاهر ادله مانع بودن قسمت ست از ثبوت شفعه خواه این قسمت میان
مشتری و شفیع باشد یا متقدم بود چنانکه نکره واقعه در سیاق نفی مفید اوست
و نیست فرق میان شریک در اصل و در نفس مجری و منبع و طریق زیراکه شرکت
که خلطه باشد شامل جمیع ست و شفعه یکی از حقوق تابعه مال ست برای دفع ضرار
و ضرار ذمی حرام ست همچو ضرار مسلم پس این قول که ذمی را شفعه نیست با آنکه
ملک سبب آنست برای او ثابت ست وجهی ندارد بلکه حق یهودی و نصرانی در شفعه ثابت
ست و اشتراط فوریت در ان متمسکی ندارد و حدیث کحل العقال با جمیع الفاظ
و طرق خود بنابر ضعف و نکارت و جز آن ساقط از پایه استدلال ست و ثبوت
شفعه با حادیث صحیحه یافته شد و تقیید ثبوت بقیدی که دلیلی بران نیست مستلزم
ابطال اطلاق مستفاد از احادیث ست بدون حجت و آن باطل ست پس
حق عدم بطلان شفعه بتراخی ست چه دفع ضرر که شرعیت شفعه از برای آن بوده
ست مختص بوقتی دون وقتی نیست و نتوان گفت که تراخی مستلزم اضرار
مشتری ست بنابر معلق بودن ملک او زیراکه ملک او مستقر ست چنانکه خواهد
در ان تصرف کند غایت الامر آنکه شفیع را حق ست هرگاه طلب آن کند واجب
گردد و این نه تعلیق ست و نه اضرار در هیچ حال ❁

باب در بیان قراض

صهیب از آنحضرت صلعم روایت کرده که در سه چیز برکت ست یکی فروختن تا یک مدت دوم قرض دادن و مضاربت کردن سوم آمیختن گندم بجو برای خانه نه از برای فروختن اخرجه ابن ماجه و سندش ضعیف ست و حکیم بن حزام چون مرد را مال به مقارضت میداد شرط میکرد که مال مرا در کبد رطب ننهی و در بطن سیل فرو نیاری اگر کاری ازینها کنی ضامن مال من باشی و این نزد دارقطنی ست در جالش ثقات اند و عبدالرحمن بن یعقوب عامل عثمان بود در مال بر آنکه ربح میان هر دو باشد و این موقوف صحیح ست ولیکن جماعه از حفاظ تصریح کرده اند که درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشده بلکه همه آنچه درین امر آمده ست آثار صحابه ست و اجماع من بعدهم بر جواز این معامله واقع شده چنانکه غیر واحد حکایتش کرده اند و حافظ ابن حجر تصریح بثبوتش در عصر نبوت نموده و گفته والذی نقطع به انها کانت ثابتة فی عصر النبی صلی الله علیه واله وسلم یعلم بها و اقرها ولولا ذلک لما جازت البتة انتهی و نزد من آنست که مضاربت داخل ست زیر کریمه واحل الله البیع و زیر آیه تجارة عن تراض بلکه هر آنچه دال بر جواز بیع و بر جواز اجاره و بر جواز وکالت ست دال ست بر مضاربت و ازینجا شناخته باشی که قراض خالی از دلیل عام نیست اگرچه بخصوصه کدام دلیل دال بران ثابت نشده

باب در بیان مساقات و اجاره

دلیل بر مشروعیت اینها حدیث ابن عمر ست که آنحضرت صلعم با اهل خیبر معامله بشطر ثمر یا زرع خارج از زمین کرده و این متفق علیه ست و در روایتی از صحیحین باین لفظ ست که اهل خیبر از آنحضرت استقرار خود بران بر کفایت عمل و نصف ثمر خواستند آنحضرت فرمود مقرر داریم شما را بر عمل خیبر مادام که خواهیم و مقرر شدند

تا آنکه عمر بن خطاب اجلاء ایشان کرد ولیکن این حدیث منسوخ ست بحدیث رافع
وآنچه بمعنی اوست ودرین مسئله مذهب ناسخ است وادله مختلفه واجتهادات مضطرب
که شوکانی در شرح منتقی ورساله مستقله بذکرش پرداخته واصرح ادله نهی حدیث جابرست
نزد مسلم ودر لفظی از مسلم آمده که آنحضرت صلعم نخل وارض خیبر را به یهود خیبر داد بر
آنکه دران اعتمال از اموال خود کنند ونصف ثمر ایشان را باشد واین منسوخ
ست مثل اول چه حنظله بن قیس گفته رافع بن خدیج را از کراء ارض بذهب وفضه
پرسیدم گفت لا باس بدست مردم بر عهد آنحضرت ما ذیانات واقبال جداول
واشیا بود از زرع باجاره میگرفتند پس بسیار بود که این تباه میشد وآن سالم
می ماند وآن تباه میگردید واین سالم می ماند ونبود مردم را کرا مگر همین چیزها ولهذا ازان زجر کرده شد ولیکن
معلوم مضمون لا باس به است رواه مسلم وحدیث دلیل ست بر تحریم مزارعتی که
مفضی بغرر وجهالت ومشاجرت گردد واحادیث وارده در نهی از مخابرت
محمول ست بران چنانکه شان حمل مطلق بر مقید ست حافظ در بلوغ المرام گفته درین
حدیث بیان مجملی ست که در متفق علیه ست از اطلاق نهی از کراء ارض وثابت
بن ضحاک گفته نهی فرمود رسول خدا از مزارعت وامر کرد بمواجرت رواه مسلم
ایضا وبالجمله این مسئله طویل الذیل متشعب الطرق کثیر الاختلاف قلیل الائتلاف
ست وخلاصه آنچه مترائی شد آنست که اجاره ارض بشیئ مجهول که وقوف بر
مقدار آن ممکن نشود ومفضی باختلاف گردد وهمچو تاجیر ارض بر آنکه مالک با اجیر
را زرع خارج ازان زمین یا نابت بر سواقی ونحو آن در مکان معلوم از ارض باشد
صحیح نیست واز خصوصش نهی ثابت شده واین معامله نه از جنس آن مخابره
ست که رسول خدا در خیبر میکرد ودر اجاره بشیئ معلوم از غله حاصله همچو ثلث و
ربع ادله مختلف آمده احادیث وارده بتحلیل مخابره که رسول خدا [illegible] کرده
وجماعه از صحابه بعد آنحضرت صلعم بدان عمل کرده مقتضی جواز اوست واحادیث
معارضه آن که حملش بر صورت جهالت سابقه ممکن نیست در حمل بر کراهت ست

فقط وباین نهج میان احادیث اجتماع دست بهم میدهد و نتوان گفت که آنحضرت صلعم
فعل مکروه نکند چه میتوان گفت که از برای بیان کرده باشند زیرا که این جایز نسبت
حرام نیست حاصل آنکه اجیر ارض منقسم ست بسه قسم یکی حرام دوم حلال سوم
مکروه حرام آنست که اجاره بغیر جزء معلوم از خارج ارض باشد و حلال آنست که
بمقداری از طعام معلوم غیر خارج از ارض باید یا دراهم یا دنانیر معلومه یا نحو آن باشد
و مکروه آنست که بجزء معلوم از خارج از زمین باشد همچو ثلث و ربع هذا ما ظهر لی
بعد امعان النظر فی الادلة فصل ابن عباس گفته خون کشید رسول خدا صلعم
و حجام را اجرت داد و اگر حرام می بود نمیداد رواه البخاری و رافع بن خدیج
گفته که کسب حجام خبیث ست و این نزد مسلم ست مرفوعاً و جمع میان هر دو باینا
طریق ست که کسب حجام مکروه غیر حرام ست و وصف بخبث و سحت مبالغه در
تنفیر و ارشاد بسوی معالی امور ست و فرمود حق تعالی میفرماید سه کس اند
که من خصم ایشانم روز قیامت یکی مردی که داده شد بمن باز عهد شکنی کرد دوم
مردی که آزاد را فروخته بهای آن بخورد سوم مردی که یکی را مزدور گرفت و
کار تمام کنانید و اجرتش نداد و این را مسلم از حدیث ابوهریره اخراج کرده
و فرمود احق انچه بران اجرت گرفتید کتاب خدا است اخرجه البخاری عن ابن
عباس و این حدیث عام ست صادق می آید بر تعلیم و بر اخذ اجرت بر تلاوت
نزد طلب از قاری و بر اخذ اجرت بر رقیه و بر اخذ عطای مدفوع بسوی قاری
بنا بر قاری بودن او و نحو آن لیس تعلیم مکلف مخصوص باشد ازین عموم و باعدا لیس
داخل زیر عموم ست و در بعض افراد عام ادله خاصه دال بر جواز شن آمده بنا بر
عام را بران دلالت ست و من جمله این افراد اخذ اجرت بر رقیه و تعلیم زن بمقام
مهر ست فهکذا ینبغی تحریر الکلام فی المقام و المصیر الی الترجیح من ضیق العطن
ولاسیما بما لا مدخل له فیما نحن بصدده فصل ابن عمر گفته آنحضرت فرمود دهید
اجرت اجیر قبل از انکه عرق او خشک گردد و این را ابن ماجه روایت کرده

و درین باب ست از ابی هریره نزد ابی یعلی و بیهقی و از جابر نزد طبرانی و [illegible]
ست و ابو سعید روایت کرده که فرمود هر که مزدور گیرد اجرت او را نام برد
و در ان انقطاع ست نزد عبد الرزاق و بیهقی از طریق ابو حنیفه رح موصول
پرداخته و در تضمین اجیر خاص باشد یا مشترک انچه صالح تمسک باشد نیامده
مگر از علی و عمر هر که خواهد مقلد ایشان شود و نعم من یقلد و در تلف عین در
دست اجیر بدون جنایت او وجهی از برای تضمین اجیر نیست چه وی اجیر بر حفظ
نبود و تضمینش مستلزم اخذ مال او بدون دلیل ست آری اگر این اتلاف بجنایت
وی باشد تضمین او بر مگذر جانی بودنش بر مال غیر ست و منجمله جنایت ست
تعاطی در صناعتی که بدان خبرت ندارد و آنرا چنانکه باید نمی داند و دیگر بردن
اوست بجای خوفناک با عدم غلبه ظن بسلامت و اگر چه این مسافرت با جیر
معتاد و از تفریط ست لیکن نزد ما از وی جنایت بر مال غیر می نماید چه تعرض
از برای تلف تسبیب در حکم مباشرت زیرا که اگر چنین نمی کرد عین تلف
نمیشد و نه غیر بر اخذ آن مسلط میگردید و از موجبات ضمان ست تفریط مستاجر
علیه در حفظ چه نیست دادن اجرت بوی و تخلیه میان عین و میان او مگر بجهت آنکه
در حکم ملتزم بحفظ اوست و چون نگاهداریش کرد در حکم متلف گشت و اگر چنین
نمی بود صاحب مال ترک قیام بحفظ آن عین نمی کرد و لیکن این تضمین وقتی ست
که تلف عین بامری ممکن الدفع از اجیر باشد و اگر نباشد همچو آفات سماویه و
جیش غالب پس بر اجیر حافظ ضمان نیست چه از ان بیچاره تفریطی نبوده و درین
تفاصیل حمل حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدی باید کرد و حاصل آنکه اجیر بر
عمل در عین یا بر حمل آن غیر مضمون علیه ست مگر بر انچه از جنایت او باشد و
تضمین بر تفریط در حفظ بی وجه ست خواه تلف عین بامر غالب باشد یا غیر
غالب زیرا که وی موجر برین کار نبود و اگر استیجار اجیر بر حفظ عین بود بلا نزاع
بر جنایت خود ضمین قیمت آن عین باشد زیرا که تلفش بسبب تفریط اوست

چیزی در این تفریط آنچه مطلوب است از تا چیزی حفظ بود بجا نیاورده [illegible] فی تضمین الاجر
[illegible] والله اعلم [illegible]

باب در بیان احیاء موات

عروه از عائشه از آنحضرت صلعم آورده که فرمود هر که آباد کرد زمینی را که از آن هیچ کس
نیست وی احق است بآن زمین عروه گوید عمر در خلافت خود بهمین حدیث حکم کرده
رواه البخاری و در روایت سعید بن زید از آنحضرت صلعم باین لفظ است که هر که زنده
کرد زمین مرده را آن زمین او را است ترمذی تحسینش نموده و گفته که مرسلا آمده
است و هو کما قال و اختلفت فی صحابیه فقیل جابر و قیل عائشه و قیل ابن عمر و راجح
اول است و صعب بن جثامه ابن عباس را خبر کرد که آنحضرت فرموده است نیست
حمی مگر از برای خدا و رسول رواه البخاری و امام در حکم [illegible] است و درین باب و در
نیست چیز [illegible] ضرر و ضرار رواه احمد و ابن ماجه از ابن عباس [illegible] و ابن
ماجه مثل آن از حدیث ابی سعید هم آمده و در موطا مرسلا مروی شده و حقیقت
نفی بمعنی نهی تحریم است در هر امر [illegible] صفت [illegible] باشد و این حدیث قاعده عظیمه از
قواعد دین است جزئیات و کلیات شریعت حنفیه [illegible] سوی او ست و بحکمش [illegible]
ست مگر آنکه دلیلی بر تخصیص این عموم آید و تجویز مضارت در بعض صور مطالب
بدلیل است اگر بیاید پذیرفته شود و ورنه این حدیث بر روی آن [illegible]
[illegible] **فصل** آنحضرت فرمود هر که چاهی کند او را چهل گز عطن
از برای ماشیه اش باشد رواه ابن ماجه عن عبد الله بن مغفل و لیکن سندش
ضعیف است و این در صورت عدم ضرر و ضرار است و وائل بن حجر حضرمی را
پاره زمین در حضر موت بخشید چنانکه احمد و ابو داود و ترمذی روایتش کرده اند
و ابن حبان صحیحش گفته و در روایت ابن عمر آمده که زبیر را بقدر حضر فرس اقطاع
کرد وی اسپ را تا آنجا دوانید که بایستاد باز تازیانه خود بینداخت فرمود تا [illegible]

که سوطی را یا دست بد بیند ولیکن در سند نزد ابو داود ضعف است مجتمعا
مشروعیت اقطاع از حاکم برای رعایا و هرکه رها گیرد او را نشش مصلحت بیند ثابت
است باین ادله بلا نزاع و فرمود مردم شریک اند در سه چیز گیاه و آب و آتش و
این را احمد و ابو داود روایت کرده اند و رجالش ثقات اند

باب در بیان وقف

رسول خدا صلعم فرموده انسان چون مرد عمل او از وی منقطع شد مگر سه چیز یکی صدقه
جاریه دیگر علم منتفع به سوم ولد صالح که دعا کند برای او روایت کرده مسلم مراد بصدقه
جاریه وقف زمین و مانند آنست در راه خدا بنیت قرب و داخل است در حکم وقف
کتابت کتب دینیه و تالیف در احکام شرعیه و وقف کتب بر اهل علم و عمر زمینی در
خیبر یافت و از آنحضرت درباره آن امر خواست و گفت هیچ مال انفس از این زمین
نزد خود نیافته ام فرمود اگر خواهی اصل را حبس یعنی وقف کن و حاصلش را صدقه
گردان پس عمر آن را صدقه کرد برین شرط که اصلش فروخته نشود و در ارث نرود و
هبه نشود و حاصلش را در فقرا و قربی و رقاب و سبیل خدا و ابن السبیل و ضیف تصدق
ساخت و گفت نیست گناه بر کسیکه ولی اوست در خوردن از ان بمعروف و طعام
صدیق بدون تمول مال و این لفظ مسلم است اگرچه حدیث متفق علیه است و در لفظی
از بخاری چنین آمده که تصدق کن باصل بر آنکه فروخته نشود و در هبه داده نیاید
ولکن میوه آن صرف کرده شود و در این ظاهر دران است که شرط از کلام نبوی است
و جمع کرده است باین طریق که عمر این را بلا از امر نبوی شرط کرد و پس بعض رواة
رفع کردند و بعض موقوف بر عمر داشتند و در حدیث ابی هریره است اما خالد پس
ادرع و اعتد خود در راه خدا حبس ساخته و این نیز متفق علیه است و در ان است
بر مشروعیت وقف و از جمله حجج بر صحت وقف مشاع حدیث [illegible]
[illegible] حدیث صحیح است که [illegible]

بنا رمسجد نبوی آمده چه ظاهر آنست که حائط مذکور مشترک بود درمیان ایشان و
میتوان گفت که نیست مانع ازانکه هریکی را ازبنی النجار نصیبی معین دران حائط باشد
حاصل آنکه قایل بجواز وقف مشاع محتاج باستدلال نیست دلیل اگر هست بر
ذمه مدعی حصول مانعی ازان ست

باب دربیان هبه

میان مسلمین درجواز هبات خلافی نیست گویا کالاجماع ست مگر از ابن الصباغ
فقیه شافعی مؤلف کتاب شامل نقل خلاف کرده اند واین از غرائب علما ست۔
نعمان بن بشیر گفته که پدرش نزد رسول خدا آمد وگفت این پسر خود را غلامی بخشیده ام
پرسید هر یک پسر را مثل این داده گفت نه فرمود بازپس گردان ودر لفظی چنین
ست که پدرم نزد حضرت رفت تا او را بر صدقه من گواه گیرد حضرت فرمود با همه فرزندان
این چنین کرده گفت نه فرمود بترسید خدا را وعدل کنید میان اولاد شما پس پدر
برگشت وصدقه را باز گردانید متفق علیه ودر روایتی از مسلم ست که فرمود گواه کن
برین کار غیر مرا آیا خوش می آید ترا که در نیکی با تو همگنان برابر باشند پس چنین
مکن واین دلیل ست بر وجوب تسویه میان اولاد وهو الحق حاصل آنکه آنحضرت
صلعم امر بتسویه فرموده واو تعالی در محکم کتاب متولی بخشش شد وتفضیل را جور
نام نهاد پس هر که زعم کند که این تفضیل بسببی از اسباب مجوزه ونحو آن جائز ست
بروی دلیل ست وآوردن اعم ازین حدیث همچو آیه هل جزاء الاحسان الا
الاحسان ونحو آن سودمند نیست زیرا که بر فرض شمول این آیه بر محل نزاع
اعم مطلقا ست ازحدیث تسویه بلا خلاف پس بناء عام بر خاص واجب آید واین مجاز
درغیر آن چیز باشد که او تعالی متولی قسمت آن شده وکیف که او سبحانه احکم
الحاکمین واعدل العادلین ست ویوصیکم الله فی اولادکم للذکر
مثل حظ الانثیین فرموده واستدلال بر جوازش بقول آنحضرت ارتجعه

واردُوده باین طریق که ارتجاع را با آنکه در ملک اوست معنی نیست از بطلان بجای
ست که بر هر که ادنی فهم دارد مخفی نیست چه امر برد و ارتجاع قاضی بعدم جواز تفضیل
و وجوب رد و ارتجاع ست و بر خروج آن از ملکش دلالت نیست نه بمطابقت
و نه بتضمن و نه بالتزام بلکه استدلال بران بلفظ الیسرک ان یکونوا لک فی البر سواء
اولی ترا این استدلال باطل ست زیرا که احاله منع بر اختیارش کرده اگرچه
حق وجوب تسویه و تحریم مفاضله میان اولاد ست زیرا که جور نست و جور حرام
ست و تعلیقش بمحبت پدر باستواء اولاد در بر موجب عدل بودن مفاضله
نیست بلکه همان ستم ست و مراد آنحضرت صلعم تنبیه مفضل بر فعل اوست که
با آنکه این کار جور ست سبب عقوق از بعض اولاد نیز هست و مقام احتمال تطویل
و بسط دارد پدر و الا گهر در دلیل الطالب ازان قضا در وطر کرده فصل آنحضرت
فرماید عائد در هبه خود همچو سگ ست که قی کرده میخورد و این متفق علیه ست از
حدیث ابن عباس و در روایتی از بخاری آمده ما را مثل سوء نیست آنکه عود در هبه
میکند همچو کلب ست که قی میکند و دران رجوع مینماید و از ابن عمر و ابن عباس
مرفوعاً آمده که حلال نیست مرد مسلم را اینکه عطیه دهد باز دران برگردد مگر پدر در آنچه
به پسر میدهد اخرجه اهل السنن و احمد و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم و غرض
از تشبیه عائد در هبه بکلب مبالغه در زجر ست چه این صورت بغایت شنیع و
قطیع ست و ظاهر آنست که دلالت حدیث بر تحریم رجوع در هبه مطلقاً ست مگر
هبه پدر پسر که مخصوص ست ازان مگر آنکه حدیث مرفوع حسن از سمره بصحت
رسد و لفظ وی اینست اذا کانت الهبة لذی رحم محرم لم یرجع اخرجه الحاکم و دار قطنی
روایتش از ابن عباس کرده حافظ گوید در اسناد ثانی ضعف ست و ابن الجوزی
گفته هر دو حدیث ضعیف ست پس اگر منتهض باحتجاج شوند مخصص ذی رحم از
عموم باشند همچنین اگر حدیث ابی هریره که نزد ابن حزم ست مرفوعاً بلفظ الواهب
احق بهبته ما لم یثب فیها و حدیث ابن عباس نزد طبرانی مرفوعاً در کبیر بلفظ من وهب

هبة فهو احق بها حتی یثاب علیها اگر بهبت رسند مقدس هبة غیر مثاب علیها باشند
در رجوع دران جائز بود ولیکن حدیث ابی هریره را ابن الجوزی تضعیف کرده وحاکم
تصحیحش از قول عمر آورده **فصل** قول قایل وهبت دال بر رضای اوست بخروج
موهوب از ملک وی و دخول در ملک موهوب له وهمینقدر معتبر هست زیرا که چون
موهوب له استحلال هبه باینقدر کرد گویا استحلال مال هر مسلم بطیب خاطرش نمود
و بباطل نخورد و زیاده برینقدر معتبر نیست پس چون موهوب را قبض کرد یا ترک
قبض نمود و سکوت کرد و رد ننمود دران کفایت ست و زاعم عدم اتمام هبه اگر
بقبول محتاج دلیل ست وحجتی بر اشتراط قبض در هبه قائم نیست عایشه گوید آنحضرت
صلعم هدیه قبول میکرد و بران مکافات مینمود رواه البخاری پس اثابت بر هدیه از
باب مکارم اخلاق ست واجب نیست و ازینجاست که چون مردی ناقه بآنحضرت
داد وی بر وی مکافات کرد و پرسید که راضی شدی وی گفت نشدم زیاده
داد و فرمود راضی شدی گفت آری رواه احمد وصححه ابن حبان و فرمود هر که
هبه داد وی احق ست بدان مادام که عوض نکرده شده ست بران واین را
حاکم از ابن عمر آورده و صحیح وقف اوست وسخن برین اثر گذشت **فصل** عمر
گفته سوار کردم یکی را بر اسپ در راه خدا پس صاحبش اضاعت او کرد و گمان
بردم که وی آنرا ارزان فروشد آنحضرت را ازین ماجرا پرسیدم فرمود خرید مکن
اگرچه ترا بیک درهم دهد متفق علیه و وجه نهی آنست که بظاهر در معنی عود در هبه وصدقه
ست و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود هدیه فرستید باهم دوست دارید یکدیگر را
واین را بخاری در ادب مفرد اخراج کرده وابو یعلی بسند حسن روایتش نموده
وبلفظ انس مرفوعا این ست هدیه فرستید باهم زیرا که هدیه میکشد و می برد کینه
را رواه البزار باسناد ضعیف و ابو هریره گفته فرمود ای زنان مسلمان خوار و خرد
نشمرد زنی هدیه زن همسایه را و اگرچه یک سم گوسفند باشد واین متفق علیه ست مقصود
مبالغه ست در حث بر هدیه همسایه از برای همسایه نه حقیقت فرسن زیرا که عادت

با بهای آن جاری نیست وظاهرش نهی ست مهدی را از استحقار هدیه مُهدی از تسبو
او بر وجهی که موذی بترک اهدا گردد ومحتمل که این نهی از برای مهدی له باشد از تهاون
آن هدیه را محقر انگارد ومحتمل که هر دو امر مراد باشد وشاید که اولی همین ست
حکم هدیه رشوت در باب الربا گذشت

باب در بیان عمری ورقبی

حضرت فرمود عمری کسی راست که او را بخشیده واین متفق علیه ست از حدیث جابر
ولفظ مسلم چنین ست که نگاه دارید بر خود اموال خود را وتباه نکنید آنرا چه هر که عمری
کرد این عمری او را وعقب او راست در زندگی وبعد موت ودر لفظی این ست عمری
که رسول خدا آنرا جائز داشته آنست که هي لك ولعقبك گوید وآنکه هي لك
ما عشت گفته آن بصاحب عمری برمیگردد ولیکن این زیادت مدرج ست از
قول ابی سلمه پس بقیام حجت نیرزد ولفظ ابی داؤد ونسائی چنین ست که لا
ترقبوا ولا تعمروا وهر که رقبی یا عمری کرد آن ورثه او راست واین نهی محمول
بر کراهت ست یا بر تحریم وهر چه باشد مراد آنست که نباید کرد وچون کرد صحیح شد
زیرا که العمری جائزة آمده پس منسوخ نتوان گفت وظاهر ادله آنست که هر چه
مسمای عمری ورقبی صادق آید آنرا حکم اوست یعنی ملک معمَر ومرقب باشد
همچو سائر املاک او وشک نیست که بر اطلاق وتقیید بمدت عمر این معنی صادق
ست ودر تقیید مثل یک ماه یا یک سال یا زیاده ظاهر عدم صدق این معنی
بر وی ست پس در حکم عمری ورقبی نباشد وظاهر له ولعقبه مهجور ست صالح
تمسک نیست وگفته اند که مطلق عمری هبه ست پس اگر ذکر عقب شرط باشد
مطلق نماند چه عمری آنست که چنین گوید اعمرتك فقط ونیز صالح تخصیص
یا تقیید نیست چه شیء زائد بر مسمای عمری ست واگر قلیم که عمری اعم ست از
اطلاق وتقیید بذکر عمر معمر تنها وذکر عقب با او بار هی شک نیست که تخصیص

بموافق عام صحیح نباشد لاسیما چون مفهوم لقب بود کما نحن بصدده و همچنین تقیید بموافق مسلم کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لقطه و ضاله

انس گفته گذشت آنحضرت صلعم بر خرمای افتاده در راه پس فرمود اگر نمی ترسیدم که از صدقه باشد میخوردم این متفق علیه ظاهر آنست که تعریف اشیاء محقره همچو تمره و عصا و نحو آن غیر واجب است و حدیث وجوب تعریف سه روز در همچو چیزها ضعیف است و در سندش مقال و بالجمله ترخیص در محقرات مخصص عموم احادیث وارده در وجوب تعریف یک سال است و لا محیص عن ذلک زید بن خالد جهنی گفته مردی نزد آنحضرت آمد و از لقطه پرسید فرمود عفاص و وکاء او را بشناس و تا یک سال بشناسان اگر صاحبش آمد فبها ورنه شان تو با او است پرسید گمشده گوسفند را چه حکم است فرمود این تراست یا برادر ترا یا گرگ را گفت حال شتر چیست فرمود ترا با وی چه کار است وی سقاء و حذاء و با همراه خود دارد و درخت میخورد تا آنکه مالکش او را بر خورد این نیز متفق علیه است و لفظ مسلم ازین این است که هر که ضاله را جای دهد وی خود ضال است مادام که تعریفش نکرده و در حدیث عیاض بن حمار مرفوعاً آمده که هر که لقطه یابد بر آن دو گواه عادل گیرد و عفاص یعنی آوند و وکاء یعنی سربند آنرا نگاه دارد و لقطه را غائب نکند اگر ربّ لقطه آید احق باشد بدان ورنه مال خدا است هر کرا خواهد بدهد رواه احمد و اهل السنن و صححه ابن خزیمه و ابن حبان و بالجمله غایت مدت تعریف یک سال است و همین است ظاهر ادله و تعریف سه سال که در حدیث ابیّ آمده معلل بعلل و ما ذل بتاویلات است و سبب سوی آن متعین و مراد آمدن صاحبش آنست که در تمام یک سال یا نزد انقضاء آن بیاید چنانکه حرف فاء بدان مشعر است پس اگر آمد ملتقط لقطه را بوی تسلیم نماید ورنه خودش بدان منتفع گردد و چون بعد از انتفاع آید ضمان

آن باشد بشرطیکه بر جان خود صرف کرده نه در غیر آن و مسلم از عبد الرحمن بن عثمان
تیمی روایت کرده که نهی فرمود رسول خدا صلعم از لقطه حاج و در حدیثی دیگر آمده که
حلال نیست لقطه مکه مگر از برای معرفت و تعریف لقطه مکه اشد ست از تعریف دیگر
لقطه ها و در حدیث مقدام بن معدیکرب آمده که فرمود حلال نیست صاحب دندان
از درندگان و نه حمار اهلی و نه لقطه از مال معاهد مگر آنکه مستغنی شود معاهد از ان
اخرجه ابو داود

باب در بیان ودیعت

آنحضرت فرمود کسیکه نهاد ودیعت خود نزد کسی بر وی ضمان نیست و این را
ابن ماجه بسند ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده روایت کرده و نزد دار قطنی
ست بلفظ لا ضمان علی مؤتمن و در سندش نیز ضعف ست ولکن مجموع این
احادیث منتهض بر عدم ضمان بشرط عدم خیانت و جنایت و تعدی در حفظ ست
زیرا که در بعض طرق تقیید بلفظ غیر المغل آمده و مغل بمعنی خائن ست و جنایت و
تعدی هم خیانت باشد و اما حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدی پس دلالت بر ضمان نیست

باب در بیان فرائض

اهل علم از مجتهدین و غیرهم درین باب توسیع بسیار کرده اند ولیکن احق تدوین و
عمل همانست که بکتاب و سنت ثابت شده و مجرد رای در خور تدوین نیست خصوصا
در کتب هدایت ابن عباس گفته آنحضرت فرمود برسانید فرائض یعنی سهام میراث
را باهل آن و آنچه بماند از برای اولی رجل ذکر باشد و این متفق علیه ست و وصف
رجل بلفظ ذکر بغرض تاکید ست و فائده آن دفع توهم تجوز یا سهو یا عدم شمول
باشد و ابن العربی گفته فائده اش آنست که احاطه بجمیع میراث ذکر را باشد نه انثی
را یا مراد بلفظ رجل مجرد نجدت و قوت در امر ست پس حاجت بذکر ذکر رفت یا

رجل بمعنی شخص شامل تو کرد انثی بودلهذا ذکر کرد یا احتراز از خنثی ست و سهیلی گفته
ذکر صفت اولی ست نه صفت رجل وتبعه الکرمانی و فرمود وارث نمیشود مسلمان
کافر را و نه کافر مسلمان را متفق علیه این حدیث اسامة بن زید این یکی از موانع
ارث ست و بر او اجماع ونیست فرق در آنکه کافر حربی باشد یا ذمی یا مرتد و مقبول
نیست تخصیص مگر بدلیل و قول صحابه بمعارضه قول نبوی نمی تواند شد ابن عمر گفته
آنحضرت فرمود نیست توارث میان اهل دو ملت و این نزد احمد و اهل سنن ست
بجز ترمذی و مراد بملتین کفر و اسلام ست پس همچو حدیث اول باشد و لیکن ابن
حمل بخاری دارد و در توریث ملل کفریه مختلفه بعض از بعض خلاف ست و در میراث
مرتد اقوال ست و حق آنست که مرتد همچو کافرست از اهل ملت اسلام نیست پس
حدیث اول شامل مرتد باشد و دلیلی بر تخصیص مرتد نیامده **فصل** ابن مسعود در
باره مردی که دختر و دختر پسر و خواهر گذاشت از آنحضرت صلعم روایت کرده
که فرمود دختر را نصف ست و دختر پسر را سدس و این بنا بر تکمیل دو ثلث
باشد و آنچه باقی ماند خواهر راست و این نزد بخاری و مسلم ست و عمران بن
حصین گفته مردی نزد آنحضرت آمد و گفت پسر پسرم مرد مارا از میراثش چه
میرسد فرمود ترا سدس ست چون برگشت باز خواند و فرمود یک سدس
دیگر تراست چون برگشت باز خواند و گفت سدس دیگر طعمه ست و این
نزد احمد و اهل سنن ست ترمذی گوید صحیح ست لیکن از طریق حسن بصری از
عمران آمده و حسن را از وی سماع نیست و لفظ طعمه گویا کنایه از تعصیب ست
چه زائدست بر اصل فریضه و در میراث جد فی نفسه کدام تفصیل شافی نیامده فی الباب
همین حدیث باب و آنچه در معنی اوست وارد شده قتاده گوید معلوم نیست که
این سدس همراه کدام وارث بجد داده و چون حال ورثه که با جد بودند
معلوم نشد پس باقی نماند مگر مجرد رایات از علما صحابه و من بعدهم و تمثیلات و
تشبیهات بحجت نبی ارزد و میتوان گفت که جد بنسبت اخوه و اخوات مطلقاً

ایشان هست زیرا که نزد ایشان و الجد الحقیقی بمنزلة الاب است و اب مسقط برادران و
خواهران است مطلقا و هر که را این زعم باشد که جد پدر حقیقی است که جد برادران
شریک او نیست وی دلیل آرد و همچنین قول قائل که دلیل مقتضی مقاسمت
جد با اخوه هست و باقی را بعد از اخوات بگیرد محتاج دلیل سنت و در حدیث
بریده آمده که آنحضرت از برای جده یک سدس قرار داد وقتیکه جز او مادر
نباشد یعنی و اگر باشد حاجب گردد و رواه ابو داود و النسائی و صححه ابن السکن
و ابن خزیمة و ابن الجارود و قواه ابن عدی ولیکن درین حدیث نیامده که این
جده از طرف مادر بود یا پدر و نه اینکه جده مذکور مدرج یک پدر میان دو مادر
بود یا مدرج یک مادر میان دو پدر پس تفاصیل و تفاریع که در کتب فقه مذکور
است در خور امعان نظر در مستندات فقها است و مجرد اجتهاد فردی از افراد
صحابه بر احدی حجت نیست و همچنین اجماع جماعتی از ایشان تا آنکه بحد اجماع
رسد فصل آنحضرت فرمود خال وارث کسی است که او را وارث نباشد
و این را احمد و اهل سنن جز ترمذی از مقدام بن معدیکرب اخراج کرده اند
و ابو زرعه رازی تحسینش نموده و حاکم و ابن حبان صحیحش گفته و این حدیث
را طرق است و اقل احوالش آنست که حسن لغیره باشد و ازین باب است حدیث
ابن اخت القوم منهم و این حدیث صحیح است و در روایتی نزد احمد و اهل سنن
جز ابو داود باین لفظ آمده که الله و رسوله مولی من لا مولی له والخال وارث
من لا وارث له و حسنه الترمذی و صححه ابن حبان و در ان دلالت باشند بر ثبوت
میراث ذوی الارحام و هویدا است و نامیدن آنحضرت صلعم میراث [illegible]
مادر او و غیره انها گر ذوی الارحام و قال تعالی و اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض و قال للرجال نصیب مما ترک الوالدان والاقربون
وللنساء نصیب مما ترک الوالدان والاقربون و لفظ رجال و نساء
و اقربین شامل ذوی الارحام است و اما حدیث سالت ربی عن میراث العمة و

الخاله فسار تی ان لا میراث لها پس در آن مقال ست و اگر بصحت رسد خالی
تخصیص این دو فرد از عموم ذوی الارحام باشد و تاویلش باین نهج ممکن ست
که نیست میراث از برای این هر دو همراه کسی که اقدم ست یا میراث مقدر نیست
باآنکه میتوان گفت که حدیث فما ابقت الفرائض فلاولی رجل ذکر دال بر آنست
که اولی الارحام ذکور اولی از اناث اند پس حدیث نفی میراث عمه و خاله مفید
اینمعنی و مقوی اوست با حدیث وراثت خال و باین طریق جمع میان احادیث
حاصل میشود و قد قال بمثل ذلک ابو حنیفة رحمه الله تعالی **فصل** جابر از آنحضرت
صلعم آورده که چون آواز کند کودک وارث گردد اخرجه ابو داود و صححه ابن
حبان و این بنا بر آنست که استهلال دلیل حیات ست و عطاس و بکا و نحو آن
در حکم اوست و درین باب حدیثها ست اما همه ضعاف و فرمود نیست برای
قاتل از میراث چیزی و صواب وقف این روایت بر عمرو بن شعیب عن ابیه عن
جده ست و اعله النسائی و قواه ابن عبد البر و بالجمله از طرقی مروی ست که از
رتبه حسن لغیره قاصر نیست و ظاهر آنست که حدیث شامل قتل عمد و قتل خطا هر دو ست
و بر تفرقه دلیلی منتهض نیست و تخصیص بی دلیل مقبول نباشد پس حق حقیق بقبول
آنست که قاتل عمدا یا خطا وارث مال یا دیت نیست و الیه ذهب الجمهور و لیکن اگر
این قتل بطور دفاع ست یا بامر امام حق پس وجهی از برای منع میراث مفروض
نشده غالبا شده و فرمود هر چه راند پدر یا پسر فراهم آورد آن از برای عصبه اوست
هر که باشد و این را ابو داود و نسائی و ابن ماجه از عمر بن خطاب آورده اند
و ابن المدینی و ابن عبد البر تصحیحش کرده اند و این دلیل ست بر عدم وراثت
ولاء و موید اوست حدیث ابن عمر مرفوعا که ولاء لحمه ایست چون لحمه نسب بیع و
هبه آن نمیشود و این روایت از طریق شافعی از محمد بن حسن از ابو یوسف شاگرد
ابو حنیفه رح آمده و ابن حبان تصحیحش کرده و لکن نزد بیهقی معلل ست و ترمذی
گفته آنحضرت فرمود افرض شما زید بن ثابت ست اخرجه احمد و صححه الترمذی و لیکن

معلل بارسال ست و درین حدیث باعوجی که درست اشارت ست بانکه درین باب جمع
بسوی او می توان کرد و لهذا شافعی در فرائض بروی اعتماد کرده و او را بر غیر وی
ترجیح داده فصل خلاف در انکه عبد مالک ارث میشود یا نمیشود و اشهر تر انکار بر علم
ست و ادله دران بغایت مختلفست ع فکیف یقوم الظل والعود اعوج
و در حدیث حسن نزد ترمذی از ابن عباس مرفوعا آمده که اذا اصاب المکاتب
حدا او میراثا ورث بحساب ما عتق منه و این صالح احتجاج ست
بر انکه عبد وارث نیست چه درین حدیث از برای جزو باقی بر عبودیت اثبات میراث
نفرموده و حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا بلفظ المکاتب قن
مابقی علیه درهم که نزد ابو داود و غیره ست معارض اوست و جمع میان هردو
ممکن ست باین طریق که حکم عبودیت بروی در ما عدای احکام مذکور در حدیث
اول ست

باب در بیان عول

درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشده و دعوی اجماع صحابه هم بران
مخدوش ست بنا بر خلاف ابن عباس دران و نیست در اثباتش مگر مجرد اجتهاد
بعض صحابه و اجتهاد صحابه بر احدی حجت نیست ولاسیما وقتیکه مستلزم قطع بعض
میراث وارث باشد بلکه صنیع مرید قسمت ترکه آنست که الحاق فرائض باهل آن
کند و انچه ماند باولی رجل ذکر دهد هر کرا او تعالی مقدم کرده ست او را مقدم
داشته نصیبش تمام وکمال بدهد و موخر کرده او تعالی را موخر داشته مابقی قلیل
باشد یا کثیر یا و بسیر دهد مثلا اگر یکی بمرد و زوج و مادر و خواهر گذاشت فرض
خدا از برای زوج نصف ست و در صورت عول او را ثلثه اثمان میرسد و
بیک ربع از نصیب او کم میگردد و همچنین مادر را ثلث ست و در عول او را ربع
میرسد و این حط ست از نصیبی که او تعالی آنرا فرض و مقدر فرموده پس قول

بقول جز بدلیل رواست نباید وکیست که رعایت مصلحت بعض ورثه با دخال النقص که
مفسده بیش نیست بر بعض دیگر نه از جنس اجتهاد جاری بر سنن مرضی ست پس
درین مسئله زوج را نصف ترکه غیر منقوص وام را ثلث و اخت را سدس الباقی
می باید داد وجزین سدس خواهر را دیگر هیچ نمیرسد اگرچه وارث فرض مقدر که
نصف باشد بوده است ولیکن این نصف مشروط است بآنکه اولی تر ازان
یافته نشود وحاصل آنکه اخذ بعض میراث وارث بمجرد رای بی سند است و
خطری که دران ست مخفی نیست بخلاف تقدیم اول فاول از کسانی که او تعالی
میراث شان فرض گردانیده با آنکه داخل زیر حدیث الحقوا الفرائض
باهلها است ودران سلامت از خطر است زیرا که درین صورت دخول النقص
بر اقدم و اخص نیست بلکه بر ذو فریضه متاخره و استحقاق بعینیت و رحم الله ابن
عباس ما ابصره بمدارك الاستدلال حيث يقول لو قدموا من
قدم الله واخروا من اخر الله ما عالت فريضة في الاسلام ولیکن شوکا
رح بعد مدتی دراز از تالیف حاشیه شفاء الاقوام ازین مسئله رجوع کرده
رساله بنام ایضاح القول فی اثبات العول نوشت **فصل** در مسئله رد میراث
دلیلی بالخصوص نیامده ونه در عصر نبوت وقوع رد بر فریضه از فرائض معلوم
شده ولکن استدلال بران با دله متقدمه در میراث ذوی الارحام ممکن ست
از انجمله دلیل دال بر استحقاق یکی از ذوی الارحام از برای جمیع میراث ست
همچو حدیث الخال وارث من لا وارث له وچون همچنین در ذوی الارحام
ثابت شد پس ثبوتش در ذوی السهام بالاولی باشد واز اعظم ادله برد [illegible]
مثلا عینیت در صحیحین ودران آمده وكانت حاملا وكان ابنها ينسب
الی امه فجرت السنة انه یرثها وترث منه ما فرض الله لها وبان این
مفروضش در احادیث وارد شده همچو حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
عن النبی صلعم انه جعل میراث ابن الملاعنة لامه ولورثتها من بعدها اخرجه ابوداود

و در سندش ابن لهیعه است ولیکن ترمذی از برای آن شاهدی باین معنی مرفوع
آورده المرأة تحوز ثلاثة مواريث عتيقها ولقيطها وولدها الذی
لاعنت عنه مگر در سند این شاهد با آنکه ترمذی تحسینش کرده مقال هست
و وجه استدلال آنست که اُم حائز جمیع میراث ولد خود است و نیست معنی رد
مگر همین حوز مذکور والحاصل ان ذا السهم له مع غيره ما فرض الله
له فی كتابه و مع عدم الغير من العصبات وذوی السهام له جميع المال
فرضا من الله عز وجل

باب در بیان خنثی

این قسم و اسطه است در میان ذکر و انثی و درین شریعت حقه ذکرش نیامده و نه
وجودش در خارج متحقق گشته و صحت مسئله مرویه از بعض سلف که درین باب
واقع شده ممنوع است و بر فرض صحتش میان سوال از خنثی و میان وجود آن خنثی
در خارج ملازمتی نیست چه تعلق سوال بمستحیل گاهی از برای کدام غرض همچو افحام
و تمرین اذهان می باشد و حق تعالی در کتاب عزیز فرض بعض فرائض از برای ذکر
و بعض از برای انثی کرده و بدان ضرب امثال نموده و بعض را از بعض باحکام
ممیز ساخته و همچنین رسول او نموده ولیکن وجود چنین کس که یک آله همچو آله ذکر و
آله دیگر همچو آله انثی دارد بسیار منقول شده اما میان وجود دو آله و میان خنثی
غیر ممیز بودن صاحب دو آله ملازمتی نیست لاسیما و میکه اعتبار بسبق
بول کنند فصل اما میراث مجوس پس قواعد شرعیه مغنی است از ان چه تقریر اهل
ذمه بر شرع آنها خواه در نفس الامر صحیح باشد یا غیر صحیح متقرر شده و چون
ترافع بسوی اسلام کنند پس حکم میان شان بشرع اسلام باید چنانکه کتاب عزیز
بدان مصرح و قضاء رسول صلعم بدان قاضی است پس تدوین این فصل چنانکه
کرده اند و میکنند بی فائده عائد است فصل فقدان اجیری همچو [illegible]

مستحق اجرت باشد از کسیکه کار او کرده و این اجرت اگر مسماة است مستحق باشد سوای
آن نیست و اگر غیر مسماة است اجرت مثل بر حسب عمل باید لکن اینقدر باید که اجرتش
بیچو اجرت مزاولین اعمال وضیعه نباشد زیرا که مرجع این صناعت قسمت بسوی
علم است و علم اشرف صنایع است دیناً و دنیاً حتی آنقدر اجرتش باید داد
که بمقدار نصیب بعض مقتسمین برسد چنانکه درین روزگار میکنند که این ظلم
است بلکه سلوک مسلک وسط باید کرد و اجرت بر مقدار انصاف باید داد و قول
بعض اهل علم که اجرت قسام نصف عشر ترکه یا ربع عشر آن باید مجازفه بیش نیست
و بدلیلی بر نمیگردد بلکه اعانت ظلمه قسامین بر اکل مال مردم بباطل است ؞

باب در بیان وصایا

ابن عمر گوید آنحضرت صلعم فرمود نمی رسد مرد مسلمان را که چیزی دارد و در آن
وصیت کردن میخواهد آنکه دو شب بسر برد مگر آنکه وصیت وی نوشته نزد او موجود
باشد متفق علیه و سعد بن ابی وقاص گفته رسول خدا را گفتم من مال دارم و نیست وارث
من مگر یک دختر من دو ثلث مال خود تصدق کنم فرمود نه گفتم نیمه مال فرمود نه گفتم
یک ثلث فرمود یک ثلث و ثلث بسیار است اگر ورثه خود را غنی بگذاری بهتر از آن است
که درویش گذاری و پیش مردم دست بسوال برد آرند و این نیز متفق علیه است
و در آن دلالت است بر آنکه اقتصار بر ثلث بنا بر علت مذکور است و چون وارثی
حقیقی از قرابت موجود نباشد اقتصار بر ثلث هم واجب نبود ولیکن این اجماع
نیست زیرا که جمیع از اکابر علما رفته اند که هر که را جز بیت المال وارث نبود
تصرفاتش جز در ثلث نافذ نیست و این ثلث که بر یکی برادران او در تصرف داده اند
باعتبار آن قرب مقرر است که میت از برای جان خود بدون ایجاب شرعی
بجای آرد پس این ثلث ماذون است و اما آنچه بر میت واجب است خواه
حق خدا باشد مثل زکوة و کفارات و حج که میت معتقد وجوب اوست یا حق

آدمی باشد همچو دیون پس واجب اخراج آن از راس المال ست قبل از همه
شی و این تفصیل که در میان تعلق بمال ابتدا و میان تعلق بمال در انتها ذکر میکنند
چیزی نیست و اصلاً تأثیری ندارد و حاصل آنکه چون میت بمرد حقوق خدا و
حقوق آدمیان که بر ذمه اش واجب بود اخراج آن از راس ترکه او واجب
ست بعد از آن در باقی نظر کنند اگر میت وصیتی بکدام قربت غیر واجبه کرده
کرده ست اخراجش از ثلث باقی واجب باشد زیرا که ایزد تعالی دستوری
تصرف بثلث مالش ارزانی داشته بهر طور که خواهد صرف کند مگر بشرط عدم
ضرار همچو تفضیل بعض ورثه بر بعض یا اخراج مال از ورثه نه از برای مقصدی دینی
بلکه از برای مجرد احرام ورثه پس درین قرب که میت از برای خود مقرر کرده
رفته ست دیدنی ست اگر مستغرق ثلث باقی بدون زیادت و نقصان ست
انفاذش واجب و اگر زیاده ست انفاذ زائد جز باذن ورثه نمی تواند شد
و نزد اذن ورثه رضای شان بر خروج پارهٔ از مال مملوک خود لازم باشد یا بسیار
حاصل گشت و اگر کمتر از استغراق ثلث ست فاضل از ثلث ورثه را باشد
فهذا هو الحق الذی لا ینبغی العدول عنه و اما گردانیدن بعض حقوق واجبهٔ الهی
از ثلث و بعض از راس مال پس بی اصل ست و جز مجرد خیالات مختلفه نیست
و ظاهر نزد ما آنست که میان حقوق واجبه خدا و حقوق آدمیان در مخرج آن از
ترکه فرقی نیست و نه تقدیم حقوق آدمی بر حقوق خدا واجب بلکه جمله حقوق یکسان
ست زیرا که مشترک ست در وجوب بر میت و لا فرق بین واجب و واجب
و هر که زعم کند که بعض حقوق اقدم از بعض ست بروی دلیل آوردن واجب
با آنکه اگر کسی گوید که حقوق خدا اقدم از حقوق بنی آدم ست و بقوله صلعم فدین
الله احق ان یقضی استدلال نماید بعید از صواب نیست اگرنه این می بود که مراد
بمقضی بفعله الفاعل ست همچو قربی که از طرف قریب خود حج بکند و از ذی صوم
نه آنکه مال از برای این کار کردن بدهد که این محتاج دلیل دال بر صحت او ست

تا برایجالیش چه رسد و در حدیث معاذ بن جبل آمده که فرمود رسول خدا صلعم ان الله تعالی
تصدق کرد بر شما بثلث اموال شما نزد وفات شما از برای زیادت در حسنات
شما رواه الدارقطنی واخرجه احمد والبزار من حدیث ابی الدرداء وابن ماجه من
حدیث ابی هریرة وکلها ضعیفة لکن قد تقوی بعضها ببعض و عائشه گوید مردی
آمد وگفت ای رسول خدا مادر من ناگهان جانش رفته و وصیت نکرد و
گمان دارم که اگر سخن میکرد از طرف خویش صدقه میداد او را اجر ست اگر از
جانب وی صدقه دهم فرمود آری و این متفق علیه ست ولفظ مسلم راست این
بحث طویل الذیول و متشعب الادله از معقول و منقول ست و احسن اقوال آنست
که تعلق ثواب و عقاب بعد از موت انسان جز بسبب از وی نباشد پس نحو
همچو صدقه جاریه و علم نافع و ولد صالح ست و شک نیست که این هر سه چیز سعی
آدمی ست وظاهرش لحوق هر سه و ولد بوالد ست دعا باشد یا جز آن نه مجرد دعا
چنانکه لفظ یدعو له بران دال ست و منجمله سعی انسان یکی سنت حسنه ست که
آنرا جاری کرده و بالجمله هرچه بودن او از سعی انسان صحیح ست شرعاً یا عقلاً در
لحوق آن بانسان ریبی نیست و این در سعی حسن ست و در عکس آن جاری ساختن
سنت سیئه و وصیت متضمن اثم یا قطیعت رحم و نحو آن ست و در مثل این امور
طرداً و عکساً اشکالی نیست زیرا که مندرج ست زیر قوله تعالی و ان لیس للانسان
الا ما سعی مشکل اگر ست در کارهای ست که از سعی انسان نیست مثل حدیث صیام
ولی میت از طرف میت و همچو حج از طرف اخت و از طرف شبرمه و نبیشه که
آنحضرت صلعم بران تقریر ایشان فرموده ست همچو دعا از برای اموات نزد ذکر
در زیارت قبور موتی و نحو آن از امور پس بعض مردم تاویل این کارها میکنند
و بسوی نوعی از سعی ارجاعش می نمایند حالانکه هیچ از برای این تاویل و
ارجاع نیست بلکه اولی آنست که چنان گویند که انچه مخالف آیه مذکوره آمد
مخصص این عموم ست و بناء عام بر خاص امری متفق علیه علما را صول باشد

و اگر تاویل ناگزیر ست پس تاویل چیزی باید کرد که مخالف عدل خدا و حکمت الهی
ست همچو تعذیب میت بکار اهل وی چه تاویل این قسم امور محتاج الیه جمهور
ست و کیف که تعذیب بدون سبب از انسان عدل نباشد و نه موافق
حکمت ست فهذا خلاصة ما ینبغی القول به فی هذه المسئلة فصل ابی امامه باهلی
گفته آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود خدا هر ذی حق را حق او بداد پس نیست
وصیت از برای وارث اخرجه احمد و حسنه الترمذی و قواه ابن خزیمة و ابن
الجارود و دارقطنی روایتش از حدیث ابن عباس کرده و در آخرش زیاده
نموده الا ان یشاء الورثة و اسنادش حسن ست و بالجمله در مشروعیت وصیت
از برای اقارب قبل از نزول آیه مواریث خلافی نیست و بعد از نزول آیه
پس دران خلاف نیست و لکن شک نیست که آیه منسوخ ست بحدیث و
حدیث متضمن بشارت بسوی آیه مواریث ست پس نتوان گفت که نزد بعض
اهل اصول منتهض از برای نسخ نیست زیرا که این نسخ باشارت مذکوره واقع شد
آری خلاف در منسوخ ست که آیا جواز ست یا وجوب و حق آنست که منسوخ
مجموع مفاد آیه ست چنانکه حرف نفی در لا وصیة لوارث بدان مشعر ست لاسیما
لفظ ابن عباس که لا یجوز لوارث وصیة کما اخرجه الدارقطنی موصولا و ابوداؤد
مرسلا و اما معارضه میان این حدیث و حدیث اذن تصرف در ثلث مال پس
جمع ممکن ست باین طریق که اذن مقید ست یا مخصص بانکه وصیت غیر وارث
را باشد حاصل آنکه وصیت از برای وارث ممنوع ست بنص حدیث و بر
زاعم جواز دلیل ست و لاسیما چون این وصیت بقصد ضرار بعض ورثه باشد
که این حرام ست بقرآن قال تعالی غیر مضار و قال فمن خاف من
موص جنفا او اثما الآیه و کذلک هر وصیت که مخالف شرع شریف باشد
باطل ست و منع وصیت ضرار از کتاب و سنت ثابت و منجمله آن یکی تفضیل
بعض ورثه بر بعض ست و رسول خدا آن را جور نامیده و بالجمله ظاهر ادله عدم نفاذ

چیزی از وصیت ضرار است خواه ثلث باشد یا کمتر یا زیاده بلکه لائق تر دآن
بر فاعل اوست و احادیث اذن ثلث مقید ست بعدم ضرار و علامه شوکانی
را دران رساله مختصره ست

کتاب الجنایات

ابن مسعود گفته آنحضرت فرمود حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی میدهد لا
اله الا الله و انی رسول الله مگر بیکی از سه کار ثیب زانی و نفس بنفس و تارک دین
خود و مفارق جماعت رواه الجماعة و حدیث متفق علیه ست و در حدیث عائشه
مرفوعاً آمده روا نیست کشتن مسلمان الا در یکی از سه خصال زانی محصن و مردیکه
بکشد مسلمان را عمداً پس کشته شود و مردی که بیرون شود از اسلام و محاربه
کند با خدا و رسول پس کشته شود یا بر دار کشیده آید یا دور کرده شود از زمین
رواه ابوداود والنسائی و این تخییر ثابت ست از قرآن کریم و هو الحق الذی
لا محیص عنه و تفصیلی که درین هر سه عقوبت از ابن عباس رضی الله عنه آمده
حجت نیست ابن مسعود گفته رسول خدا فرمود اول حکم که در میان مردم میشود
روز قیامت در خونها باشد متفق علیه و ذ [illegible] هر که بکشد بنده را بکشیم ویرا
و هر که جدع کند عبد را جدع کنیم او را [illegible] احمد و اربعه آمده و ترمذی تحسین
نموده ولیکن روایتش از طریق حسن از سمره آمده و در سماع حسن از
سمره اختلاف ست و در روایتی آمده هر که خصی کند بنده خود را ما او را خصی
کنیم و این زیادت را که نزد ابی داود و نسائی ست حاکم صحیح گفته و در حدیث
ابن عباس لا یقتل حر بعبد منفردکین اند که قتل حر بعبد خواه بنده این کس باشد
یا غیر ثابت ست و خواه عتیق باشد یا مولی و موید اوست قوله تعالی النفس
بالنفس و اول سنت وارد اند بر قتل مرد عوض زن بدون تسلیم کدام شیء از ورثه
زن و در حدیث عمر بن خطاب آمده آنحضرت را شنیدم میفرمود کشته نشود پدر

عوض لب و این را احمد و ترمذی و ابن ماجه روایت کرده اند و ترمذی گفته مضطرب
ست و ابن جارود و بیهقی بتصحیحش پرداخته و چون ابی جحیفه از امیر المومنین علیه
پرسید نزد شما چیزی از وحی جز قرآن هست فرمود نه سوگند بکسیکه دانه شگافت
و نسمه پیدا کرد مگر فهمی که خدا مردی را در قرآن عطا فرماید و مگر آنچه درین صحیفه
ست گفتم در صحیفه چیست فرمود دیت ست و رهانیدن بندی و آنکه کشته نشود
مسلم بکافر رواه البخاری و اخرجه احمد و ابو داود و النسائی من وجه آخر عن
علی رضی الله عنه و گفت خونهای مسلمانان برابر ست و میدود بذمه مسلمانان
ادنای ایشان و ایشان یکدست اند بر غیر خود و کشته نشود مومن بکافر و نه ذو عهد
در عهد خود و این را حاکم صحیح گفته و انس بن مالک گفته دختری را یافتند که سرش
میان دو سنگ کوفته شده او را پرسیدند که این کار با تو کدام کس کرده است
فلان یا فلان تا آنکه ذکر یکی یهودی کردند اشارت بسر کرد آن یهودی را
گرفتار ساختند وی اقرار کرد آنحضرت فرمود سر او را میان دو سنگ بشکنند
حدیث متفق علیه ست و لفظ مسلم راست پس این قول که حد جز بسیف نباشد
باطل ست و از عمران بن حصین آمده که غلامی از ان مردم فقیر گوش غلامی
از ان مردم غنی ببرید فقرا نزد آنحضرت آمدند بر ایشان دیتی مقرر نکرد رواه
احمد و الثلثة باسناد صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده گفته مردی طعنی بزانوی
مردی کرد وی نزد رسول خدا آمد و گفت قصاص من بگیر فرمود تا آنکه به شوی
باز آمد و قصاص خواست پس قصاص گرفت باز آمد و گفت لنگ شدم فرمود
ترا نهی کردم تو نافرمانی من کردی پس دور کرد ترا خدا و باطل شد لنگی تو
و نهی فرمود از اقتصاص جرح تا آنکه صاحبش به گردد و درینجا دلیل ست بر
وجوب انتظار بر جرح و اندمال آن و بر قصاص از جارح و این حدیث نزد
احمد و دارقطنی ست و لکن معلل بارسال ست و ابوهریره گفته دو زن باهم
پیکار کردند از قبیله هذیل یکی دیگری را بسنگ زد و او را با بچه که در شکمش بود

بکشت اختصام بآنحضرت کردند حکم داد که دیت جنین او یک غره عبد یا ولیده
ست و دیت زن بر عاقله اش نهاد و ولد او را و هرکه با او بود نیز میراث او
اند گردانید حمل بن نابغه هذلی گفت ای رسول خدا چگونه تاوان دهیم کسی را که
نخورد و نیاشامید و نه سخن کرد و نه آواز برآورد و مانند این باطل میشود یا
چون چنین شخص باطل باشد فرمود این مرد از برادران کاهنان است و این از
بنا بر سجع بندی وی کرد و حدیث متفق علیه است و ابو داود و نسائی روایتش
از ابن عباس کرده اند و صحح ابن حبان والحاکم و انس گفته که ربیع بنت نضر عمه
او دندان پیشین دختری بشکست و از وی عفو خواستند عفو ننمودند ارش
عرض کردند ابا آوردند نزد آنحضرت آمدند و انکار کردند مگر قصاص آنحضرت امر بقصاص
فرمود انس بن نضر گفت ای رسول خدا ثنیه ربیع شکسته شود نه بخدایی که ترا بحق فرستاد
دندانش شکسته نشود آنحضرت فرمود ای انس کتاب خدا قصاص است قوم راضی
بعفو شد حضرت فرمود از عباد خدا کسانی اند که اگر قسم بر خدا کنند سوگند ایشان
راست فرماید و این حدیث متفق علیه است اگرچه لفظ از بخاری است و فرمود
هرکه در عمیت کشته شد یا در انداختن سنگ یا سوط یا عصا بروی عقل خطاست
و هرکه عمدا کشته شد آن موجب قصاص است و هرکه حائل این قصاص شود و بروی
لعنت خداست اخرجه ابو داود و النسائی و ابن ماجه باسناد قوی و این
مبنی بر آنست که قتل دو قسم است عمد و خطا و طائفه از اهل علم قتل را سه قسم
ساخته اند و قسم سوم که خطا شبه عمد باشد افزوده و در آن دیت مغلظه مقرر
کرده اند و اثبات قود نموده و با حادیثی که درین باب آمده استدلال نموده
و گفته که در قتیل خطا شبه عمد صد شتر است از آنجمله چهل باردار باید ولکن
حدیث زنی که زنی را بالمسطح کشته بود و آنحضرت او را قتل فرموده معارض این احادیث
هست و مقام از معارک است محل بسط آن مبسوطات باشد **فصل** ابن عمر گفته
آنحضرت فرمود چون مردی مردی را گرفت و دیگری بکشت قاتل کشته شود و

مسلک مجوسی گردد و این را دار قطنی [illegible] روایت کرده و ابن قطان
صحیحش گفته و رجالش ثقات اند مگر آنکه بیهقی تصحیح [illegible] کرده و عبد الرحمن بن
بیلمانی از آنحضرت آورده که آنحضرت مسلمانی را عوض معاهدی قتل کرد و فرمود من
اولی ترکسی ام که وفای ذمه او کنم و این مرسل است [illegible] عبد الرزاق و موصول
ست نزد دار قطنی نیز که از ابن عمر و لکن اسناد موصول واهی است و ابن عمر گفته
کشته شد یک کودک بطریق غیله یعنی فریب عمر گفت اگر تمام اهل صنعاء در آن
مشترک میشدند همه را عوض این کودک میکشتم رواه البخاری [illegible] اگر
اگر جماعتی از مردان یا از زنان یا مردان و زنان در قتل مردی یا زنی [illegible]
حق شرعی گرد همه کشته شوند و [illegible] زیرا که ادله قرآنیه و حدیثیه [illegible]
قاتل یکی باشد یا جماعه فرق نکرده و حکمتی که تشریع قصاص از برای آن بوده
یعنی حقن دماء و حفظ نفوس مقتضی همین است که همگان کشته شوند و هر که
قائل بعدم جواز قتل جماعت بواحد است دلیلی حجتی شرعیه ندارد بلکه غایت
آنچه بدان استدلال کرده اند تدقیقات ساقطه است که از شرع مطهر در قبیلی
و دبیری نیست و علامه شوکانی بر بعض علماء عصر بر این ایجاب نقض کرده و
باستیفاء جمیع حجج پرداخته و فرموده هر که او را قتیلی بعد این مقاله ام کشته شود
اهل آن قتیل میان دو اختیار اند یا دیت گیرند یا بکشند اخرجه ابو داود من
حدیث ابن شریح الخزاعی و النسائی و اصله فی الصحیحین من حدیث ابی هریرة
بمعناه **فصل** اگر یکی بیند که مردی با زن او زنا میکند قتلش روا نیست زیرا که
در حدیث سعد بن عباده در همچو ماجرا منع از قتل آمده آری نزد این رویت
انکار منکر مذکور و حیلولت میان آن بهر چه ممکن است واجب باشد چنانکه بر
غیر زواج واجب است و تا تواند قتل نکند و اگر انکار آن جز بقتل نتواند بکشد
چنانکه حکم سائر معاصی است

باب در بیان دیات

عمرو بن حزم گوید آنحضرت صلعم باهل یمن کتابی نوشت و در آن این بود که هر که
مسلمانی را بدون جنایت بکشد وی را قصاص است مگر آنکه اولیاء مقتول را راضی
کنند یعنی بدیت یا عفو و در نفس دیت صد شتر است و در بینی که از بیخ بریده
شد دیت است و در زبان دیت است و در هر دو لب دیت است و در
هر دو بیضه و در ذکر و در صلب و در هر دو چشم دیت است و در یک پا نیم دیت
و در مأمومه که بمغز پوست رسد ثلث دیت و در جائفه که به شکم رسد ثلث دیت
و در منقله پانزده شتر و در هر انگشت از انگشتان دست و پای ده شتر و در
موضحه که سفیدی استخوان ظاهر کند پنج شتر است و مرد کشته میشود بزن
و بر اهل ذهب هزار دینار است اخرجه ابو داود فی المراسیل والنسائی و ابن
خزیمه و ابن الجارود و ابن حبان و احمد و اختلفوا فی صحته و ابن مسعود گفته آنحضرت
فرمود دیت خطا اخماس است بیست حقه و بیست جذعه و بیست بنات مخاض و بیست
بنات لبون و بیست بنی لبون اخرجه الدارقطنی و لفظ السنن اربعه بیست بنی
مخاض بدل ابن لبون است ولکن باسناد اول اقوی است و این حدیث را
ابن ابی شیبه بطور دیگر بطریق وقف آورده و موقوف اصح است ابو
مرفوع و ابو داود و ترمذی از وی تخریج بطریق رفع از عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده کرده و لفظش این است دیت سی حقه و سی جذعه و چهل خلفه باردار
و هر نوع از انواع دیت بر نسبه یکی اصل است اگر جانی اختیارش کند و
احادیث در مقادیر دیت تغلیظاً و تخفیفاً مختلف آمده و هر یکی را قسم است دیت
مغلظه در خطای شبه عمد باشد و دیت مخففه در خطای محض و احادیث مصرح اند
باین معنی و بدان رجوع باید کرد و مذهب در این باب مختلف بوده و لکن حجت
نیست مگر در دلیل نه در قال و قیل و مراد از تغلیظ آن است که اولاد بعضی ابل در
بطون شان باشد چنانکه در احادیث است عبد الله بن عمرو بن العاص از آنحضرت
صلعم آورده که دیت خطای شبه عمد آنکه بسوط یا عصا باشد صد شتر است

چهل از آن حیان باشد که در شکمهای آنها اولاد باشد اخرجه ابو داود والنسائی
وابن ماجه وصححه ابن حبان و فرمود این و آن برابر است یعنی خنصر و ابهام رواه
البخاری عن ابن عباس و لفظ ابی داود و نسائی الاصابع سواء است
با زیادت الاسنان سواء و الثنیة و الضرس سواء و لفظ ابن حبان آنست
که دیت اصابع یدین و رجلین برابر است از هر انگشت ده شتر و در حدیث
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا آمده که در مواضح پنج پنج شتر است
و این را احمد و اهل سنن اخراج کرده اند و احمد الاصابع سواء کلهن عشر عشر
من الابل زیاده کرده و صححه ابن خزیمة و ابن الجارود و هم ازوی مرفوعا مروی
است که عقل اهل ذمه یعنی دیت اهل ذمه نصف عقل مسلمانان است رواه الاربعة
و نزد ابی داود این لفظ است که دیت معاهد نصف دیت حر است و لفظ النسائی
آنست که عقل زن همچو عقل رجل است تا آنکه ثلث دیتش برسد و صححه ابن
حبان و آنچه در ارش جراحات باشد مستقلا وارد آنست که قبیله عاقله
جانی خود است و بطن عاقله جانی نخود قرابت عاقله جانی قریب است میان
این احادیث منافات نیست بلکه جمع است باین طریق که چون قرابت مادر باشد
بر تسلیم لازم اخص باشد از غیر خود و چون لازم محتاج زیادت باشد ذو قرابت
را قدرت بر وی چون و بطن را لازم گردد بعده قبیله را و هم ازوی آمده مرفوعا
که عقل شبه عمد مغلظ است مثل عقل عمد و کشته نشود صاحب او و شبه عمد آنست
که بجهد شیطان و باشد خونها در میان مردم غیر دشمنی و بلا حمل سلاح اخرجه
الدارقطنی و ضعفه و ابن عباس گفته مردی مردی را در عهد رسول خدا بکشت
آنحضرت دیتش دوازده هزار درهم مقرر گردانید رواه الاربعة و نسائی
و ابو حاتم ترجیح ارسالش کرده اند و ابو رمثه گفته آمدم رسول خدا را و با من پسر
من بود پرسید این کیست گفتم این پسر من است گواه شو بدان فرمود آگاه باش
که این جنایت بر تو نمیکند و نه تو جنایت بر وی میکنی رواه احمد والنسائی و ابو داود

و صححه ابن خزیمه و ابن الجارود و این حدیث مطابق کردید و لا تجزی ...

گفته بود مرو جستگاره ... تا وان بزن جنین طفل بچاره روزا
و مجموع این ادله قول قایل که عقل در شریعت ثابت نیست مردود است زیرا
که عقل اخص مطلق دیت و عمل بدان واجب و ظاهر ترجیح آنست که عقل در جمله
جنایات خطا لازم باشد بدون فرق میان موضحه و ما دون و ما فوق آن و
در هر جنایت از شارع ارش مقدر آمده همچو جنایات مذکوره در حدیث طویل عمرو
بن حزم و جز آن که مقتضی اوست و واجب در آن اقتصار است بر مقدار وارد
در نص و هر جنایت که در آن تقدیر ارش از شارع نیامده بلکه تقدیر ارش
در آن از صحابی یا تابعی یا من بعدهم آمده ولیکن در آن حجت بما هدی نیست
بلکه مرجع در همچو محل نظر مجتهد است و بر مجتهد واجب است که در مقدار ارش استنباط
ارش بالنسبت جنایت که در آن ارش مقدر از شارع آمده است بنگرد و چون
در ظن مجتهد [illegible] غالب گردد باید که مقدار [illegible] بالنسبت تقدیر ارش
بکند مثلا در شجه [illegible] موضحه ارش مقدر هست اگر جنایتی کمتر از موضحه باشد
همچو سمحاق [illegible] که مقدار باقی از لحم عظم [illegible] است
اگر بقدر خمس باشد جنایت [illegible] از لحم [illegible] در دیت این جنایت
[illegible] چهل مثقال مقرر گردانند زیرا که مجموع ارش موضحه پنج ابل یا پنجاه
مثقال بود و اگر چنانکه باقی از لحم ثلث است ارش جنایت مقدار ثلث
از ارش موضحه گردانند و چون باقی مثلا نصف یا ربع یا خمس یا عشر باشد
نیز همچنین بجا آرد و هکذا در سایر جنایات که تقدیر ارش نیامده [illegible] نسبت آن از
و میان مقدر ارش از جنس آن جنایت بکند و در این حین حاکم عالم محتاج
تقلید دیگری از مجتهدین نباشد کائنا من کان و تقسیم جنایت بسوی [illegible]
[illegible] مقدر و واجب الحکومة باقی ماند و معلوم هست که فقهاء غیر منصوص [illegible]

ولبسیاری ازین بیچارگان میان حدیث صحیح و موضوع فرق نمیکنند تا بدریافت
علل خفیه احادیث چه رسد و بدتر از ایشان حال صوفیه ست که هر حدیث موضوع
نزدیک ایشان گویا ورا ام الکتاب ست فسبحان الله وبحمده و در دیت عبد دو صورت
ست یکی آنکه واجب قیمت عبد ست اگرچه از دیت حر متجاوز گردد و زیرا که عبد
عینی از اعیانی ست که تملک آن صحیح باشد پس چنانکه وجوب قیمت بر متلف
عین ست اگرچه از دیت آزاد بیفزاید همچنین بر متلف عبد هم واجب ست دوم
آنکه زیاده بر دیت حر لازم نیست زیرا که عبد از نوع انسان ست و در جمیع
صفات معتبره کمتر از حر باشد و غایت منتهایش آنست که در کمال همچو انسان
حر باشد و واجب در حر دیت ست پس بس نه زیاده بران و اول ارجح
ست من حیث الرأی ولیکن از طریق روایت از آنحضرت صلعم درین باب
چیزی بصحت نه پیوسته و از علی مرتضی همچو هر دو قول مروی ست **فصل** [illegible]
اصیل در جنایت بر حیوان غیر انسان آنست که این جنایت بر مالک حیوان مضمون
نیست بنا بر دو امر یکی آنکه جانی غیر مکلف ست پس الزام مالکش جز بموجب روا
نباشد دوم آنکه حدیث جنایة الدابة جبار صحیح ست و منوط بران بقا ست
تا آنکه مخصصی بیاید همچو حدیث تضمین آنحضرت برای صاحب ماشیه که در
شب افسادی کرده و ملحق ست باین مخصص جنایت واقع از دابه بسبب آدمی
چنانکه دابه را در راه مسلمانان استاده کند یا در بازارها بدواند یا سگ گزنده
بپرورد و آزاد بندد یا آنچه مانند اینهاست **حاصل** آنکه جنایت دابه غیر
مضمون ست مگر بدلیلی که دال بر ضمان شی باشد یا بسبب آدمی بود که اگر آن
سببی نبود این جنایت از آن دابه صادر نمی شد و مخصص اول شرعی ست
و ثانی عقلی ابن عمر رضی الله عنه گفته آنحضرت فرمود جابرترین مردم بر خدا سه
کس اند یکی آنکه در حرم خدا قتل کرد دیگر آنکه غیر قاتل خود را بکشت سوم آنکه
بنا بر ذحل یعنی ثار جاهلیت کشت و ابن حزم و احمد و ابن حبان [illegible] در ذیل [illegible]

صحیح عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً آورده که هر که خود را طبیب نمود
و وی معروف بطب نیست آنکس ضامن باشد اخرجه الدارقطنی وصححه الحاکم و
این حدیث نزد ابی داود و نسائی و غیرهما نیز هست مگر آنکه مرسلش اقوی از
واصل باشد و این عام ست از آنکه علاجش سرایت کرده یا مباشر بوده و بعمد
باشد یا بخطا در هر حال دیت بروی واجب ست گو بنا بر رضای بیمار بمعالجه پرداخته
قصاص مباشر بود در سبل گفته در سرایت دیت نیست و در مباشرت مضمون
علیه باشد اگر عمداً است و بر عاقله بود اگر خطا است

باب در بیان دعوی خون و قسامت

اصح احادیث که درین باب آمده حدیث متفق علیه سهل بن ابی حثمه از کبراء رجال
قوم وی است که عبدالله بن سهل و محیصه بن مسعود هر دو بنا بر جهدی که بایشان
رسیده بسوی خیبر برآمدند و محیصه برگشته خبر داد که عبدالله بن سهل کشته شد
و از یهود باز خواست کرد و گفت شما او را کشته اید یهود گفتند والله ما کشته ایم
محیصه و برادرش حویصه و عبدالرحمن بن سهل نزد آنحضرت آمدند و محیصه سخن کردن
گرفت حضرت فرمود کبر کبر اراده سن فرمود حویصه کلام کرد باز محیصه سخن نمود
فرمود یهود دیت صاحب شما دهند یا اذان بحرب نمایند و درین باب به یهود
تحریر فرمود آنها نوشتند که ما هرگز نکشته ایم حضرت بحویصه و محیصه و عبدالرحمن
بن سهل گفت شما سوگند میخورید و مستحق خون صاحب خود میشوید گفتند نه فرمود
یهود سوگند خورند گفتند آنها مسلمان نیستند آنحضرت دیت از نزد خود داد
و صد شتر بایشان فرستاد و سهل گوید یک ناقه سرخ از آن شتران مرا لگد
زد و از مردی از انصار مروی ست که رسول خدا قسامت را بر طریقی که در
جاهلیت بود مقرر داشت و میان مردم از انصار در قتیلی که دعوی آن بر
یهود خیبر کردند حکم فرمود و این روایت مسلم ست و جهالت صحابی غیر قادح

باشد در صحت و ثبوت سند و روایت و درین باب جمعی کثیر را از اهل علم مسائل غلط
از دلائل واقع شده و در هیچ حدیثی چه صحیح و چه حسن آنچه مقتضی جمع میان ایمان و
دیت باشد ثابت نگشته بلکه تصریح احادیث فقط بوجوب ایمان ست و بعض مصرح
بوجوب دیت فقط و بالجمله خبط و خلط بسیار و دور از کار درین باب بوده و هرگز التفاتی
مارا باثبات احکام برهنه از دلائل متعبد ساخته و لا سیما دمیکه مخالف شرع ثابت
باشد و مستلزم اخذ مال بود که معصوم ست مگر بحق اسلام و لهذا جمعی از سلف همچو
ابو قلابه و سالم بن عبد الله و حکم بن علیه و قتاده و سلیمان بن یسار و غیرهم
بآن رفته اند که قسامت غیر ثابت ست بنا بر مخالفتش باصول شریعت بچند وجه
که در شرح منتقی مذکور ست و جواب جمهور از انکار ایشان نیز همان جا ذکر یافته
و بعد از آنکه ثبوتش بحدیث صحیحین باشد انکار را جای نیست ٭

باب در بیان قتال اهل بغی

مروی ست از ابن عمر که هر که بر ما سلاح بر داشت وی از ما نیست اخرجه الشیخان
بالاتفاق و از ابی هریره مرفوعاً آمده هر که برآمد از طاعت و گذاشت جماعت را
و مرد پس مردنش مردن جاهلیت ست و این را مسلم روایت کرده و فرمود آنحضرت
بکشد عمار را گروه باغی رواه مسلم ایضاً عن ام سلمه و عرفجه بن شریح از آنحضرت صلعم
شنید میفرمود هر که آمد شما را و امر شما فراهم ست و میخواهد که جدا کند جماعت شما را
او را بکشید اخرجه مسلم و ابن عمر مرفوعاً آورده میدانی ای ابن ام حکم خدا در باره
کسیکه ازین امت باغی گشته چیست گفت خدا و رسول وی داناتر اند فرمود تمام کرده نشود
کار زخمی ایشان و کشته نشود اسیر ایشان و جسته نشود گریزنده ایشان و تقسیم
کرده نشود غنیمت ایشان و این را بزار و حاکم روایت کرده اند و آنکه حاکم تصحیحش
کرده وهم ست زیرا که در اسنادش کوثر بن حکیم متروک ست اما از علی موقوفاً نحو
آن بچند طرق بصحت رسیده و اخرجه ابن ابی شیبه و الحاکم و این باب در اصل:

مستفاد از اجتهادات صحابه رضی الله عنهم ست و اکثر مرویات درین باب از علی
مرتضی ست و از آنحضرت صلعم مرفوعی ثابت نشده مگر حدیث مذکور که ذهبی از حفاظ
تضعیفش گفته اند و صحیح آنست که منادی علی رضی الله عنه روز صفین ندا کرد و رفع
ثابت نشده و اهل اسلام اجماع کرده اند بر بعض این احکام مثل عدم جواز سبی بغاة
حاصل آنکه اصل دم و مال مسلم عصمت ست و او تعالی سوای قتال طائفه باغیه تا
آنکه از بغی برگردد اذن بامری دیگر نداده پس واجب اقتصار بر همین قدر ست
و هر که از وی فیئی از بغی حاصل نشده با وی قتال روا ست اگرچه جریح یا منهزم
باشد بدون فرق میان کسیکه او را فئه باشد و کسیکه او را فئه نباشد تا دوام که
مصر بر بغی خود ست و گرفتن مال او روا نیست بلکه مالش باقی بر عصمت اصلیه
ست و همچنین سبی مسلمین باذن به از طرف خدا نیست و بی شک و شبهه حق
بدست علی کرم الله وجهه بود در جمیع مواطن و طلحه و زبیر با وی بیعت کرده بشکستند
و بغی ورزیده در جیوش مسلمین بر آمدند ناچار قتال ایشان واجب آمد و قتال او
با خوارج حق ست احادیث متواتره دال ست بر مروق خارجیان از دین همچو مروق
سهم از رمیه و همچنین بغی اهل صفین ظاهر ست و اگر دران هیچ نباشد مگر همین حدیث
مرفوع یا عمار تقتلک الفئة الباغیة از برای افاده مطلوب کافی ست و معاویه را
صلاحیت معارضه علی نبود لکن وی طلب ریاست و جاه دنیا کرد در میان قومی
اغنام که نه معروف می شناختند و نه منکر را انکار میکردند و معاویه با ایشان راه
فی دعت رفت و طلب دم عثمان ظاهر نمود کار او از پیش رفت و این قوم رو بروی
او بذل دما و اموال کردند و خیر خواهی او نمودند تا آنکه حضرت امیر اهل عراق میگفت
که دوست دارم آنکه ده کس از شما عوض یک کس از اهل شام همچو صرف دراهم بدینار
بکار آیند و درین معامله از اهل شام هیچ عجب نیست عجب از کسی ست که بصیرت دارد
همچو بعض صحابه و فضلاء تابعین که میل بمعاویه کردند کاش میدانستیم که کدام امر بایشان
مشتبه شده تا آنکه بنصر مبطلین و خذل محقین بر و اختند حالانکه قول او سبحانه فقات

بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله گوش
ایشان رسیده و احادیث متواتره در تحریم عصیان ائمه امت ما و امر که کفر بواح
نکنند شنیده و قول آنحضرت صلعم بحق عمار که تراقتله باغیه بقتل بصاخ موش خورده
و راست این ست که اگر عظیم قدر صحابه و رفیع فصل خیر القرون نمی بود میگفتیم که
حب شرف و مال سلف این امت را در فتنه انداخته چنانکه خلف را مفتون نمود [illegible]
اللهم غفراً و نشر مصحف که در قتال باغیان بوده از سنت مطهره ثابت نیست
و نه سنت خلفاء راشدین ست بلکه محدث اول او معاویه ست که براه خدعت
این کار کرده و عمرو بن العاص او را برین حرکت برداشته چنانکه مطلع بر کتب سیر
و تاریخ میداند و معهذا صحابه اجماع کرده اند بر قبول اخبار بغاة و این فائده در خور
یاد داشتنی ست تا اعتراض غیر عارف بحقائق بر روایت از بغاة علی کرم الله وجهه
بر خیزد علامه سید محمد بن ابراهیم وزیر در عواصم و قواصم درین باب بسط قول کرده
و بده طرق حکایت اجماع برین معنی نموده **فصل** سبب اعظم و رکن اهم از امامت
و نصب امام انصاف ظالم از مظلوم و قیام بعدل در امت اسلام ست و شک
نیست که بیع مال ظالم از برای قصاص یا خواه از مظلوم از ان جنس ست که اتمام واجب
جز بدان نمی تواند شد و همچنین دادن چیزی که بدست ظالم ست بمظلوم عوض حق
او و همچنین گرفتن زکوة و نحو آن باکراه از ممتنع از تسلیم آن بشرطیکه امام صرف
آن زکوة در مصارف مذکوره در کتاب الله بکند واجب ست و چون التباس
مظالم بر وجهی باشد که معرفت مظلومین ممکن نیست پس این اموال منجمله اموال خداست
در مصارف بیت المال مسلمین مصروف گردد و لا مصرف لها الا ذلک و مشرکان
اگر خواهند که جیفه مشرک مقتول را بدفع مال خرید کنند وجهی از برای کراهت بیع
آن جیفه نیست زیرا که اموال ایشان بر اصل اباحت ست و استخراج آن بهر ممکن
سائغ و این از باب توصل بسوی حلال بغیر ممنوع منه ست و در کتاب و سنت
آنچه دال بر کراهت حمل رؤس باشد نیامده اما اگر در حمل آن ارهاب اعداء یا تقویت

حرب حق باشد عضید متقین باشد شگفت نیست که از وادی طاعات بود و نیز
صحرای مکروهات ولاسیما بر پای مشرکان مه جیفه کافر نجو جیفه دواب سود حرمتی
ندارد و تعلیل بمباشرت نجاست چیزی نیست بنا بر آنکه میان هر دو امر کدام
ملازمت نبوده است ممکن که بدون مباشرت نجاست بردارند و مروی است
که سر ابی جهل را نزد آنحضرت صلعم بردند و این بچند طریق آمده. و ذلک مؤید
لما هو الاصل من الجواز

باب در بیان قتل جانی و مرتد

آنحضرت فرمود هر که کشته شد نزد مال خود وی شهید است رواه ابو داود و
النسائی عن ابن عمر و صححه الترمذی و این حدیث در صحیحین هم آمده لیکن از
ابن عمرو بن العاص و نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید است و اقسام
شهادت زیاده بر پنجاه است و الا کثر دام مجده در کتاب عبره بذکر آن
پرداخته و عمران بن حصین گفته یعلی بن امیه با مردی قتال کرد و یکی دیگری
را گزید اختصام نزد آنحضرت آمد فرمود یکی از شما برادر خود را چنان میگزد که نر
میگزد نیست دیت این حرکت را و این حدیث متفق علیه است اگر چه لفظ از مسلم
بوده و این دلیل است بر آنکه جنایتی که سبب آن از طرف مجنی علیه باشد هدر
است ابو هریره گفته ابو القاسم صلعم فرموده اگر ثابت شود که مردی نگریست
بر تو بی اذن تو و تو او را بسنگ بزدی و چشم او کور شد بر تو گناهی نیست
متفق علیه و در لفظی از احمد و نسائی که ابن حبان تصحیحش کرده چنین آمده که نیست
دیت و نه قصاص و در ان و اهل علم را در این مسئله تفاصیل منتشر و طویلست
که غالبش خلاف ظاهر حدیث و عاطل از دلیل است و حدیث ظاهر الدلالة
و واضح الاستفاده است پس مصیر بسوی آن هر دو متعین باشد و در حدیث
براء بن عازب آمده که حکم کرد رسول خدا صلعم بآنکه حفظ حوائط بروز بر اهل [illegible]

اهل حوائط است و حفظ ماشیه در شب بر ذمه اهل مواشی است و بر اهل ماشیه نیست
ضمان آنچه ماشیه در شب تباه رسانید و این را احمد و اهل سنن جز ترمذی اخراج
کرده اند و ابن حبان گفته صحیح است لیکن در اسنادش اختلاف است و از معاذ
بن جبل در باره مردی که مسلمان شده یهودی گردید آمده که گفت نمی‌نشینم تا آنکه
کشته شود قضاء الله و رسوله پس وی کشته شد متفق علیه و در روایت ابی داود
آمده که پیش ازین از توبه خواسته بودند و این دلیل است بر آنکه از مرتد توبه
خواستن اگر کرد فبها ورنه فی الفور بکشند و مهلت سه روز و نحو آن بی دلیل است
و حدیث مرفوع ابن عباس که هر که دین خود تبدیل کرد او را بکشید رواه البخاری
مؤید اوست زیرا که مطلق غیر مقید بمهلت است بلکه باستتابت بلکه آنچه در ادله
صحیحه آمده امر بقتل است و امر بفور و انکار بعض صحابه بر قتل مرتدین قبل از استتابت
در خور بحث نیست و صالح تقیید حدیث ثابت از شارع نمی‌تواند شد و دعوی
اجماع بواسطه عدم انکار باطل است و همچنین دعوی استتابت سه بار منقوض است
بآنکه اگر مجرد ورود مسوغ الحاق باشد ثلاث را مزید اختصاص بر سائر اعداد
وارده در کتاب و سنت چیست پس حق درین مسئله همین قدر است که مرتد را
یکبار امر برجوع بسوی اسلام کنند اگر اجابت کرد حقن دم او واجب باشد
و اگر نکرد قتل او در آن وقت متعین است و دعا مشروع بمجرد قول با او که راجع
الی الاسلام [illegible] حاصل شده و حق آنست که قتل احدی از باطنیه که در هند بوهره
نام دارند با وجود تستر ایشان بکفر حلال نیست مگر بعد از آنکه فعل یا قول کفر
بدون تاویل بجا آرند و لاسیما مشهور آنست که نزد عوام خود اظهار اسلام و صلاح
میکنند و ایهام بودن خود بر حق می‌نمایند پس اگر این معنی صحیح شود جمیع عوام
بوهره کافر بودن ایشان نمی‌دانند بلکه اعتقاد بر حق بودن ایشان میکنند درین
حین تعریف ایشان بحق احوج از قتل است و تا کفر بواح از باطنیه سر نزند کشتن
هیچ یکی از انها روا نباشد بنا بر آنکه کلمه اسلام و دعوت نبویه دارند اگر چه اند

امور دین پیکران تکیه بر تشاجرت ارباشند و شک نیست که معلم سحر بعد از اسلام
و فاعل سحر کافر مرتد است و حدش مدیر تمد و آن قتل است و عدم قتل رسول خدا
لبید بن اعصم را که بر حضرت سحر کرده معارض این حکم نمی تواند شد زیرا که پیش از
ثبوت حد سحر بود یا بنابر خشیت معره یهود که شوکت داشتند تا آنکه حق تعالی
ایشان را تباه ساخت و کسر شوکت کرده قلیل و ذلیل گردانید و قد عمل
الخلفاء الراشدون علی قتل السحرة و شاع ذلک و ذاع ولم ینکره
احد و در قتل دیوث دلیلی ثابت نشده و اصل دم مسلم عصمت است و هر معصیت
مبیح قتل نباشد بلکه آن معاصی مخصوصه است که در آن شرع بقتل وارد گشته
ولاسیما با زدید و حصر در حدیث لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلاث
و دیوث ازین هر سه کس نیست حاصل آنکه وی از اعظم عصاة است بخیه بنا بر قیه
دین و مروت که درین کار باشد و اما آنکه کشته شود فلا و لا کرامة فصل ابن عباس
گفت نابینایی را ام ولد بود که آنحضرت را دشنام میداد و در وی صلعم می انداد
و این نابینا او را ازین حرکت منع میکرد و او منتهی نمیشد تا آنکه شبی مشغول گرفته
شکم او خلانید و بیران کشته گشت این خبر با آنحضرت صلعم رسید فرمود آگاه
باشید که خون آن ام ولد هدر و رایگان است رواه ابو داود و النسائی و وجهش
آنست که سب نبی ارتداد است و ساب مرتد و ردت یکی از اسباب قتل است
و این بر تقدیری است که درین خصوص دلیلی بر منع از قتل نیامده فکیف که اهدار
دم ساب تا آنکه زن سابه وارد شده و یکی را فرستاد که کعب بن اشرف و
ابی رافع را کشته و مردان و زنان ساب را که زیر استار کعبه پنهان شده بود هدر
بقتل فرمود و شک نیست که حامل لسان بر سب رسول جز دین مبین و شریعت
غرا که بتبرا از نزد خدا عزوجل آورده چیزی دیگر نیست و هر که سب وی اینا
سبب جحد کند را او درین و کاره هدی وی صلعم باشد و درین وقت خود هیچ شک
و شبهه نیست و قریب بتمعنی است شعار و آثار گردانیدن سب صحابه زیرا که

خبر غش دین در قالب سیاست و کمر بست اسلام و مسلمین چیزی دیگر هرگز منتفی نیست
دین بزرگواران و عامل بر دشنام ایشان نیست چه اشتغال دین و نماز علی الحقیقة
واقامت شرع کرده اند بیموت خود و حفظ این شریعت مطهره کرده اند و تا عموم
چنانکه آمده بود رسانیده فرضی الله عنهم وارضاهم والقمی المستخلین تنقیصهم و الطعن
اعراضهم المصونة قال فی الوبل قد رأینا فی التواریخ ما صار یفعله اهل مصر و
الشام والمغرب من قتل من کان کذلک بعد مرافعته الی حکام الشریعة و
حکمهم لسفک دمائهم و هذا وان کان عندنا غیر جائز لما عرفناک من عصمة دم
المسلم حتی یقوم الدلیل الدال علی جواز سفکه ولکن فیه القیام التام بحقوق اساطین
الاسلام انتهی کلامه رح و هو مسک الختام

کتاب الحدود

گذشت که حد محارب همان ست که در قرآن کریم آمده و ظاهر کتاب عزیز آنست
که بر هر که محارب بودن با خدا و رسول و ساعی فساد بودن در ارض صادق آید
عقوبتش قتل یا صلب یا قطع از خلاف یا نفی از ارض ست خواه کشته یا
ناکشته و ظاهر عدم جمع میان این همه انواع باید و تنوع و عدم جواز ترک یک
نوع ست و همینست ظاهر نظم قرآنی ست و تفاصیلی که بعض اهل علم ذکر کرده اند اگر
دلیلی دال بران یا بر بعض آن که صالح تمسک باشد بیاید عمل بران باید کرد
و اگر مجرد قول ابن عباس و دیگر صحابه ست لیس اجتهادی رضی الله عنه و
دیگر صحابه و من بعدهم بر احدی حجت نیست و مراد بصلب بمعنای لغوی صلب
نزد اهل لغت نیست اگر صلب نزد ایشان نام مفضی الی الموت ست همچنین باید
و اگر اعم ست پس امتثال بفردی از افرادش حاصل میشود و توبه ای که در آیه
الحجه مشیر باشد بسوی عفو و رحمت الهی از جزای تائب قبل از قدرت [illegible]
و نه در ان قطع بحصول مغفرت و رحمت از جزای این تائب نیست و اگر قطع بر تسلیم

کنیم این قطع در توبی باشد که امرش بدست او تعالی ست که دران سقوط
عقاب اخروی و حد شرعی الهی می تواند شد و اما حقوق آدمیین از دم و مال
و عرض پس در آیه دلیلی بر سقوطش نیست و من زعم ان ثم دلیلاً یدل علی السقوط
مطلقاً فما الدلیل علی هذا الزعم ه

باب در بیان حد زانی

ابوهریره و زید بن خالد جهنی گفته اند که مردی از اعراب نزد رسول خدا آمد و گفت
سوگند خدا میدهم که از برای من حکم بکتاب خدا کنی دیگر که افقه از وی بود
گفت آری میان ما قضا بکتاب خدا فرمای و اذن ده که سخن کنم فرمود بگو گفت
پسر من عسیف یعنی مزدور بود نزد این مرد پس زنا کرد با زن او و مرا خبر دادند که بر پسرم رجم ست
پس صد گوسفند و یک دختر در فدیه اش دادم و اهل علم را پرسیدم مرا خبر کردند که بر
پسر من صد تازیانه و تغریب یک سال ست و بر زن اینکس رجم باشد فرمود
سوگند بکسیکه جان من در دست اوست میان شما حکم بکتاب خدا کنم دختر و گوسفند
بر تو واپس ست و بر پسر تو صد تازیانه و تغریب عام باشد و بامداد کن ای انیس
بسوی زن اینکس اگر اعتراف کند یعنی بزنا رجمش بکن و این حدیث متفق علیه ست و
لفظ مسلم راست و فرمود بگیرید از من بگیرید از من او تعالی از برای ایشان یعنی
زنان راهی مقرر کرده در زنای بکر ببکر صد تازیانه و تغریب یک سال ست
و در زنای ثیب به ثیب جلد صد تازیانه و رجم ست رواه مسلم و احادیث قاضیه
بوجوب تغریب بطرق صحیحه از جماعه از صحابه آمده و این متضمن زیادت بر جلد ست
و غیر منافی اوست پس قبولش متحتم باشد و معارضه اش بعدم ذکر تغریب در
بعض روایات غفلت از وجوب حمل مطلق بر مقید ست و احتجاج باقوال بعض
صحابه مفید چیزی نیست زیرا که ما متعبد باقوال شان نیستیم و معهذا چنانکه ضرب
و تغریب از آنحضرت صلعم ثابت شده همچنین از ابو بکر صدیق هم ثابت گشته روا

الترمذی عن ابن عمرو رجاله ثقات الا انه اختلف فی رفعه و وقفه
وابوهریره گفته مردی از مسلمانان نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد حضرت در
مسجد تشریف داشت آن مرد حضرت را ندا کرد و گفت ای رسول خدا من زنا
کرده ام حضرت از وی رو گردانید آن مرد بهمان سوی روی خود کرد و گفت
من زنا کرده ام باز اعراض کرد تا آنکه آن مرد چهار بار تکرار نمود چون دید که چهار
بار شهادت بر جان خود بزنا داده او را بخواند و فرمود ترا جنون هست گفت نه
پرسید محصن شده گفت آری فرمود این را برده رجم کنید متفق علیه و در حدیث
ابن عباس آمده که چون ماعز بن مالک نزد آنحضرت آمد و گفت که زنا کرده ام
فرمود شاید بوسه گرفته یا اشارت بچشم و ابرو نموده یا نگاه کرده گفت نه
ای رسول خدا بلکه جماع کرده ام پس امر کرد برجم رواه البخاری و مسئله تکرار
اربع شهادت از معارک ست و حق آنست که اقراری که بدان استباحت
جلد و رجم میشود دران زیادت بر یکبار مشترط نیست و از آنحضرت صلعم رجم
وامر بدان و بجلد بمجرد اقرار یکبار ثابت شده و در چند حدیث آماده و سکوت
وی صلعم درین قصه ماعز نه موجب آنست که اقرار چهار بار شرط باشد غایتش
آنکه اگر امام در بعض احوال تثبت کرد تا آنکه اقرار بمرات واقع شد این تثبت اولی
میرسد علامه شوکانی بسط قول درین مسئله در شرح منتقی کرده و المقام حقیق بالتحقیق
و از عمر بن خطاب آمده که وی خطبه خواند و گفت خدا محمد صلعم را بحق فرستاده و
بر وی کتاب نازل ساخته پس درانچه بر وی فرود آورده آیه رجم بود و ما آن را
خواندیم و یاد گرفتیم و فهمیدیم و آنحضرت رجم کرد و ما بعد از وی رجم کردیم و می ترسیم
که اگر زمان دراز گردد و گوینده بگوید که ما رجم در کتاب خدا نمی یابیم و گمراه
شوند بترک فریضه که خدا نازلش کرده و رجم ثابت هست در کتاب خدا بر کسیکه
زنا کرده و وی محصن هست مرد باشد یا زن اگر بینه قائم شود یا حبل یا اعتراف
باشد متفق علیه و بالجمله جلد و رجم زانی محصن حق هست و نیست بدست مانع مگر مجرد

روایت [illegible] هم جلد [illegible] حالانکه نص قرآنی تخصیص بکر نکرده و در سنن [illegible] وال [illegible]
جمع میان جلد و رجم ثابت شده از برای محصن آمده و لهذا علی مرتضی [illegible] احد همدانیه
را جلد و رجم هر دو کرده و گفت جلد بکتاب خدا کردم و رجم بسنت رسول الله [illegible]
پس زعم نسخ جلد محصن بی دلیل است و مجرد خلوت [illegible] احصان نیست زیراکه
تشدید در عقوبت محصن به رجم از برای آنست که وی کسر سورت شهوت خود کرده
دواعیه ارتکاب زنا او را باقی نمانده بخلاف کسیکه هنوز زن نگرفته است اشتعال
شهوت و شدت حرارت او موجب تخفیف عقوبت است چه وی مبتلی بعزوبت
و شباب گشته پس مجرد خلوت مقتضی تغلیظ عقوبت از برای او نباشد و او را
ازین خلوت جز زیادت ثوران شهوت چیزی دیگر دست بهم نداده و لهذا
بعض اهل علم نقل اجماع کرده اند بر آنکه ثبوت احصان جز بدخول ثابت نمی گردد
و بمجرد خلوت حاصل نمی شود و روایات در رجم [illegible] مختلف آمده در بعض ذکر
حفره است و در بعض نه و جمع میان انها چنین است که حفره صغیره کنده بودند چون
از انجا بگریخت بقیه رجم در حال قیام کردند و اما حفر از برای زن پس ثابت است
خلافی در مشروعیتش نیست فالحق انه مشروع و خطاب در اقامت حدود متوجه
بکسی نیست بلکه بجمیع مسلمین است ولکن استدلال بر توجه خطاب بسوی امام ممکن
است با آنکه متواتر شده که هیچ حدی در زمن نبوت قائم نشده مگر آنکه در حضرت وی
صلعم یا بامر وی صلعم بود و همچنین در زمن خلفاء راشدین و من بعدهم در جمیع اقطار
و اعصار اقامت حدود در حضور امرا یا باوامر شان میشد و اطباق بر همین
قرنا بعد قرن و عصرا بعد عصر و الی هذا الان است که این کار [illegible] امام است اگر در
زمانه حاضر امامی یا سلطانی از سلاطین اسلام موجود [illegible] و اگر نباشد [illegible] است
ولیکن اقامت حدود [illegible] وجوب آن متوجه گردد بر همه مسلمانان و از
باب فرض بالکفایه باشد [illegible] از هیچ کسی ساقط نگردد و بنا بر علی اصل خطابات
الکتاب و السنة المتوجهة الیهم و رافع حدیث اربعة الی الائمة او الی الولاة [illegible]

صالح اعتبار بود بصحت نرسیده و بر تقدیر تسلیم انتهی که دلیلی دال بر بودن حدود
بسوی ائمه باشد احادیث امر مالکان باقامت حد بر مملوکان مخصص او باشد
چه اشتراط عدم امام در اقامت مالکان از براهی حد از باب ترجیح خاص بر عام
ست بر فرض آنکه انجا عامی دال بر بودن حدود بسوی ائمه یافته شود و حق
آنست که حد بمجرد وقوع سببش در غیر زمن امام یا مکان که انجا ولایتش
نمی رسد باطل نمیگردد بلکه مراد آنست که چون امام را سبب حد برسد و وی
قادر باشد بر اقامت آن واجب ست بر وی اقامت آن حد خواه در ایام
ولایتش یا پیش از آن واقع شده و خواه در جای ولایتش بوده یا در غیر
آن چه معتبر نیست مگر بلوغ تا امام و تمکن امام از تنفیذ آن و این بر تقدیری ست
که عدم اقامت حدود از غیر امام تسلیم کرده شود فصل ابو هریره گفته آنحضرت
را شنیدم میفرمود چون زنا کند کنیز یکی از شما و ظاهر گردد زنای او او را
جلد کند و ملامتش نکند باز اگر زنا کرد باز تازیانه زند و سرزنش ننماید
باز اگر زنا کند پس بفروشد او را و اگر چه بریسمانی از موی باشد و این متفق علیه
ست اگر چه لفظ مسلم راست و از علی مرفوعاً آمده اقامت حدود کنید بر مملوکان
خود و این را ابو داود روایت کرده اگر چه در مسلم نیز هست اما موقوفاً و عمران
بن حصین گفته زنی از جهینه نزد آنحضرت آمد و وی باردار بود از زنا گفت ای
رسول خدا رسیده ام بحدی پس قائم کن حد را بر من آنحضرت ولی او را بخواند
و فرمود نیکی کن با او و چون بار بنهد نزد من بیار وی همچنین کرد پس امر فرمود
برجم آن زن وی بر خود جامهای خود بربست و مرجوم گردید و نماز کرد بر جنازه
او عمر گفت نماز میگذاری بر وی و وی زنا کرده فرمود وی چنان توبه
کرده که اگر در میان هفتاد کس از اهل مدینه قسمت نمایند همه را گنجد بهتر
ازین یافته که وی جان خود در راه خدا داد روایت مسلم و بعد ثبوت این
روایت سخن در جواز و عدم جواز نماز بر محدود و فرد باشند یا زن از غرائب فقهاء

و عجائب علما ز سبت جابر بن عبد الله گوید آنحضرت صلعم مردی را از اسلم و
مردی را از یهود و زنی را که همین قاعده بود رجم فرمود و اخرجه مسلم و قصه دو یهود
در صحیحین از حدیث ابن عمر آمده و سعید بن سعد بن عباده گفته میان خانهای ما
مردکی ناتوان بود با کنیزی از کنیزکان شان خبث کرده که ذکرش بر رسول خدا
کردند فرمود او را حد زنید گفتند ضعیف تر از آن است که حد زده شود فرمود
عثکالی که دران صد شاخ باشد بدان یک ضرب بزنید چنان کردند و این
نزد احمد و نسائی و ابن ماجه بسند حسن است لیکن در وصل و ارسالش اختلاف
نموده اند و درین حدیث دلیل است بر جواز حیات محدود بر عدم تاخیر حد از
بیمار و ناتوان و حق آنست که مباشرت جمله شاخهای عثکال ضرور نیست بلکه کیا
بزنند و این عمل منجمله حیل جائزه شرعی است و مثل آن در قرآن کریم آمده وخذ
بیدک ضغثا الآیه **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت فرمود هر که را یابید که کار
قوم لوط میکند فاعل و مفعول هر دو را بکشید و هر که را یابید که بر بهیمه افتاده
او را بکشید و هم بهیمه را قتل کنید این حدیث نزد احمد و اهل سنن است و
رجالش موثق اند مگر آنکه در سندش اختلاف است و نزد ما دران غرابت
از اختلافی که فقها در حد لوطی کرده اند و هر کسی تجویزی نموده ارشیده که مستند
بدلیلی نیست و اجتهاد صحابه بر احدی از امت حجت نباشد و قیاس استنزال
منی بر لواطت بجامع قطع نسل بغفلت شده است چه علت در تحریم لواطت
نه افضای آن بسوی قطع نسل است ورنه هر شی از ماکولات و مشروبات و حرکات
و سکنات که مفضی بتضعیف باه یا بابطال شهوت شود باشد التحریم از لواطت باشد
و لازم باطل است پس ملزوم مثل اوست و بالجمله استنزال منی بکف یا بچیزی
از جمادات نزد حاجت مباح است و لاسیما چون فاعل خاشی از
وقوع در فتنه یا معصیت که اقل احوالش نظر بازی است باشد که درین حین
متعین است بلکه گاهی واجب گردد و مسکه ترک معصیت جز باین حرکت ممکن نشود

واحادیث وارده در منع از نکاح بدست ثابت و صحیح نشده بلکه بعض اهل علم
نقل این استمنا از صحابه نزد غیبت از اهل خود کرده اند و در مثل این کار حرجی
نیست بلکه محو استخراج دیگر فضلات موذیه بدن ست و حرام وضع آن در حرام
ست و تعلیل بقطع نسل چیزی نیست چه این کار کسی میکند که زن حلال نمی یابد
و اگر یابد هرگز عدول باین کار که غیر مشتهی طبع و غیر مهوی نفس ست نکند و
حاملش بران جز ضرورت شدیده یا فقر مدقع یا کراهت وقوع در حرام
نیست و اما مستخبث بودن آن پس اخبث تر ازان اوذیه نیست که بدان
تا تری و نحو آن میگرد ولیس حکم بحد یا تعزیر مستمنی بید یا عضو مسلم و تحریم
ایلاش بی وجه ست فصل ابن عباس گفته آنحضرت لعن کرد رجال مخنثین
و نسا مترجلات را و فرمود بیرون کنید ایشان را از خانهای خود رواه
البخاری و ابوهریره گفته فرمود دفع کنید حدود را تا مدفعی از برای آن
یابید اخرجه ابن ماجه و سندش ضعیف ست و ترمذی و حاکم اخراجش از
حدیث عائشه بلفظ ادرؤا الحدود عن المسلمین ما استطعتم کرده یعنی تا توانید
حدود را از مسلمانان دور کنید و این نیز ضعیف ست و بیهقی روایتش از
علی بلفظ ادرؤا الحدود بالشبهات نموده و این موقوف ست و ابن عمر
از آنحضرت آورده که بپرهیزید ازین قاذورات یعنی نجاستها که او تعالی
ازان نهی کرده و هرکه المام کرده بپوشد از ستر خدا و توبه کند بسوی
او تعالی چه هرکه ظاهر شد گناه او بر ما بروی اقامت کتاب خدا کنیم رواه الحاکم
و این در موطا از مراسیل زید بن اسلم ست حاصل آنکه تا توانند گناه را بپوشد
و توبه کند و تا امام نرساند که پیش از رسیدن امید عفو خداست و بعد از
رسیدن اقامت حد بر امام واجب فصل هرکه مکره شد بر زنا او را زنا جائز ست
و حد غیر واجب چه احکام شرعیه مقید باختیارست و عمومات مخصص اند بادله
اخری و امکان اکراه زن ظاهر ست و عدم امکان اکراه مرد از انجهت ست

که اندامیکه بدان وقوع زنا باشد ذکرست وزنا موقوف بر انتشار اوست
واکراه بدون انتشار غیر موثر باشد وانتشار کار مکره اسم فاعل نیست بلکه
کار مکره اسم مفعول ست ولیکن درینجا می توان گفت که سبب انتشار قوت
شهوت ست اگرچه مرد اراده فعل نبود وبا انتشار اکراه بر ایلاج امکان
دارد ومکره بفتح راء نیست آدمی مکره بکسر راء می جائز نیست وابلغ از جواز اخذ
مال مسلم باکراه نیست واستدلال مستدل بر منع بدعوی اجماع غیر مقبول ست
وتعلیل منع بانکه اضرار بغیر ست هیچ سود نمیدهد چه اضرار بغیر باخذ مال بجهه ضرار
بتمزیق عرض بدشنام ست ولیکن اکراهی که مسوغ اخذ مال آدمی وثلب عرض
اوست همان اکراه ست که در آن توعد بقتل وقطع عضو باشد نه مجرد اکراه بحبس
وضرب که بدان اخذ مال غیر جائز نباشد غرض که حق آنست که مجرد قید وسجن و
ضرب خفیف کره نیست وهرگز فعل چیزی از محظورات بدان روا نباشد وهیچ
شیئ از عقود باین جنس کره باطل نمی تواند شد زیرا که اکراه عبارت از نست
که شخص را از حد اختیارش بیرون آرد وهیچ انسان بمثل این امور از حد اختیار
بیرون نمی رود بلاشک وشبهه ❊

باب در بیان حد قذف

عائشه گفته چون عذر من نازل شد آنحضرت بر منبر ایستاد وقرآن خواند واز
منبر فرود آمد دو مرد ویک زن را امر بحد قذف کرد پس حد زده شدند اخرجه
احمد واهل السنن واشار الیه البخاری قرار دادن رمی محصنات که در قرآن مذکورست
آنست که قاذف لفظی دال بر رمی بزنا لغة یا شرعا یا عرفا گوید واز قرائن احوال
ظاهر شود که مراد متکلم ازین لفظ همین رمی بزناست وتاویلی مقبول که حمل کلام بران
صحیح باشد نیابد پس این لفظ موجب قذف ست بلا اشتباه وشبهه همچنین اگر
لفظی آورد که محتمل زنا نیست یا محتمل باحتمال مرجوح ست ولیکن اقرار باراده رمی

بزنا کرد درین حین نیز بروی وجوب حد باشد و در تعریض بلفظ محتمل که قرینهٔ حال
یا مقال بر قصد رمی بزنا دلالت نمیکند هیچ حد نیست و بمجرد احتمال ایلامش روا
نباشد و آیهٔ کریمه عام ست و اغل ست زیرا آن حر و عبد و [illegible] لقذف
عبد از برای حر شده تر از قذف حر بحر ست و در حد قذف الحجه دال بر تنصیف
حد عبد باشد در کتاب و سنت نیامده و آیهٔ فعلیهن نصف ما علی
المحصنات من العذاب در حد زنا ست و حد زنا غیر حد قذف ست لیس
در الحاق حدی بدیگری اشکال ست لاسیما با اختلاف علت و بودن یکی حق
محض خدا و دیگر مشوب بحق آدمی **فصل** انس بن مالک گفته اول لعان که در
اسلام بود آنست که شریک بن سحماء را هلال بن امیه قذف بزن خود کرد آنحضرت
فرمود گواه بیار یا حد بر پشت تو زده شود الحدیث و این دلیل ست بر آنکه
چون زوج از بینه آوردن بر دعوی قذف خود عاجز گردد حد قذف بروی
واجب شود و عبد الله بن عامر بن ربیعه گفته ابوبکر و عمر و عثمان و من بعدهم را
دریافتم و ندیدم که مملوک را در قذف جز چهل تازیانه زده باشند رواه مالک
والثوری فی جامعه و سخن درین مسئله گذشت و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود
هر که قذف مملوک خود کند بروی روز قیامت اقامت حد کنند مگر آنکه همچنان
باشد که گفته و این متفق علیه ست و ظاهرش عدم حد بر سید بنا بر قذف
عبد ست و فقها را دران اختلاف

باب در بیان حد سرقه

عائشه گفته آنحضرت فرمود بریده نشود دست دزد مگر در چهارم دینار یا زیاده
و این متفق علیه ست و لفظ مسلم است و لفظ بخاری آنست که بریده شود ید در
ربع دینار و زیاده و در روایتی نزد احمد باین لفظ ست که قطع کنید در ربع دینار
و نبرید در کمتر ازان و از ابن عمر آمده که برید آنحضرت صلعم در مجن که ثمنش سه درهم

بود و این نیز متفق علیه است و سه درهم همان ربع دینار است چنانکه در روایت
صحیحه وارد شده پس نصاب سرقه یکی از این دو چیز باشد سه درهم یا ربع دینار هذا
هو الحق و استدلال بر زیادت ثمن مجن بر سه درهم ساقط است بوجوهی که در شرح
منتقی مذکور است و آنکه در حدیث ابی هریره مرفوعا آمده لعنت کند خدا دزد
را که میدزدد بیضه پس بریده میشود دست او و میدزدد حبل را و قطع کرده
میشود ید او متفق علیه پس این بیضه و حبل هم قیمت سه درهم باشد **فصل** عائشه
گفته آنحضرت اسامه بن زید را فرمود شفاعت میکنی در حدی از حدود خدا
باز ایستاد و خطبه کرد و فرمود ای مردم هلاک نکرد کسانی را که پیش از شما
بودند مگر این کار که چون شریفی در میان ایشان دزدی میکرد او را میگذاشتند
و چون ضعیفی میدزدید بروی حد قائم مینمودند متفق علیه و اللفظ لمسلم و هم
مسلم بوجه دیگر از عائشه آورده که زن مخزومیه متاع مردم بعاریت میگرفت
و انکار مینمود آنحضرت امر بریدن دست او فرمود و جابر از آنحضرت
آورده که بر خائن و منتهب و مختلس قطع نیست رواه احمد و الاربعة و
صححه الترمذی و ابن حبان و در حدیث رافع بن خدیج آمده که نیست قطع در
ثمر و نه در کثر یعنی پیه درخت رواه المذکورون مرفوعا و صححه ایضا الترمذی
و ابن حبان و ابی امیه مخزومی گفته دزدی را نزد آنحضرت آوردند که
اعتراف کرد ولکن نزدش متاع یافته نشد آنحضرت فرمود خیال نمیکنم دزدی
باشی گفت بلی دزدیده ام پس دو بار یا سه بار بروی همین کلمه اعاده فرمود
ناچار امر بقطع کرد و بعد از بریدن دست پیش آنحضرت آوردند فرمود
استغفر الله وتب الیه گفت استغفر الله واتوب الیه فرمود
اللهم تب علیه و این دعا سه بار کرد اخرجه ابو داود و احمد والنسائی
و رجاله ثقات و حاکم اخراجش از حدیث ابی هریره کرده و در آن زیاده
کرده که ببرید او را و قطع کنید دستش و داغ دهید موضع قطع را و اخرجه البزار

ایضاً و قال لا بأس باسناده و نیست دلیل بر اعتبار تکرار اقرار در ثبوت قطع و مجرد
استتابات و تلقین مقر از انحضرت صلعم دلیل شرطیت یا وجوب نیست و کیف که
از انحضرت صلعم قطع بر اقرار یکبار ثابت شده چنانکه در حدیث صاحب مجن و
صاحب رداء صفوان آمده و در حدیث عبد الرحمن بن عوف مرفوعاً آمده
تاوان زده نشود دزد بعد از آنکه حد بروی قائم کرده شد و این نزد نسائی
ست و لکن سندش منقطع ست و ابو حاتم گفته منکر ست و عبد الله بن عمرو بن
العاص گفته پرسیده شد رسول خدا از ثمر معلق فرمود هر که از حاجتمندان
آن ثمر را بدهان خود رسید و در کنار نگرفت بروی هیچ شئی نیست و هر که با ثمر
بیرون آمد بروی غرامت و عقوبت است و بر خارج بشئی بعد از ایواء جرین
که بثمن مجن رسید قطع ست اخرجه ابو داود و النسائی و صححه الحاکم و انحضرت
صلعم صفوان بن امیه را میکه امر بقطع سارق ردا او کرد و وی سفارشش
نمود فرمود هلا کان ذلک قبل ان تأتینی به یعنی این عفو پیش از آوردن
چرا نکردی اکنون که تا من رسید سفارش و عفو سود ندارد و لابد حد بروی جاری
شود اخرجه احمد و الاربعة و قد صححه ابن الجارود و الحاکم و حرز معتبر در شرع کدام
شئی معین یا نوع منضبط نیست تا آنکه مسجد غیر حرز باشد بلکه حرزیکی امر عرفی ست
چنانکه احادیث بران دلالت دارد و جابر گفته سارقی را نزد انحضرت آوردند
فرمود بکشید گفتند دزدی کرده ست فرمود دستش ببرید بار دیگر آوردند
فرمود بکشید بار سوم آوردند بار چهارم آوردند و ذکر کردند که دزد
ست همان طور فرمود که در بار اول ارشاد کرده بود بار پنجم آوردند
فرمود بکشید و این نزد ابو داود و نسائی ست ولیکن منکر ست و از حدیث
حارث بن حاطب نحو آن روایت کرده و شافعی گفته که قتل دزد در بار پنجم منسوخ
ست بلکه انچه در سرقه باشد همین قطع ست اس پس و این حقیقة تمام ید ست و در
سنت از وجه صحیح دلیلی بر تقیید ما فی القرآن بکوع ثابت نشده اگرچه از انحضرت

صلم و از خلفا راشدین مروی ست و لکن بر وجهی که حجت بقتل آن ثابت نمی گردد
آنکه از آنحضرت صلم ثابت شده که دست دزد ببرید چون باز دزدی کرد پایش ببرید
چون باز عود کرد دستش قطع نمود و چون باز دزدی کرد پای دیگرش ببرید

باب در بیان حد شارب

انس بن مالک گوید نزد آنحضرت مردی را که خمر نوشیده بود آوردند قریب
چهل جریده او را بزد انس گفته همچنین ابوبکر نیز کرد و چون عمر خلیفه شد از مردم
استشاره نمود عبد الرحمن بن عوف گفت اخف حدود هشتاد تازیانه است
عمر بدان امر کرد متفق علیه و مسلم از علی در قصه ولید بن عقبه آورده که آنحضرت
و ابوبکر چهل چهل تازیانه زدند و عمر هشتاد تازیانه زد و همه سنت است و این
احب ست بسوی من و هم درین حدیث ست که مردی گواهی داد [illegible]
عثمان گفت وی قی نکرد تا آنکه خمر نوشیده و معاویه از آنحضرت آورده که
در باب شارب خمر اول بار جلد کرد و فرمود اگر باز خورد جلد کنید و چون بار
سوم نوشد جلد نمائید و اگر بار چهارم بیاشامد گردنش زنید و این لفظ
احمد ست و ترمذی ذکر کرده که قتل منسوخ ست و ابو داود اخراجش از
زهری صریح کرده و فرمود چون بزند یکی از شما باید که پرهیز کند از روی
یعنی بر روی نزند و بالجمله رفع قتل از شارب ثابت ست و جمیع اهل علم
بران مجمع بوده اند مگر بعض ظاهریه که دران خلاف دارند و تقدیر حد شرب
از آنحضرت بر وجه معتبر هشتاد تازیانه بصحت نرسیده و آنچه مروی ست
جلد شارب بجرید و نعال و ضرب بازو بیدون تقدیر معین ست و زدن
بیا پوشش تا چهل ضربه هم آمده و تقدیر هشتاد در زمن صحابه بود و خلاصه حق
آنست که جلد شرب غیر مقدر ست و آنچه واجب باشد همین ضرب بدست
یا بجریده یا بنعل یا ثوب بر مقدار رای امام ست از قلیل و کثیر و بدین تقدیر

این حد منجمله انواع تعزیر باشد **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت فرمود اقامت
کرده نشود حدود در مساجد رواه الترمذی والحاکم وہمین ست مذہب احمد
و اسحق و اہل کوفه ابن بطال گفته قول من نزّه المسجد اَولی دارا حرم شریف
مکی پس احق مواطن ارض ست باقامت حدود خدا اندران و مرتکب
چیزی از حدود در حرم با معصیت موجبه حد معصیت دیگر بدان ضم نموده
که آن ہتک حرمت حرم الہی ست وفیه یقول الله عزّ وجل ومن
یرد فیه بالحاد بظلم الآیه پس مجرد اراده را از موجبات عقوبت داشته
و در حدیث نہی از قتال در حرم دلیلی بر عدم اقامت حدود شرعیه در حرم
نیست وکیف که قتال باب دیگر غیر این باب ست وبالله العجب کیف
یستجار ببیت الله وحرمه من حدوده لاهل معاصیه ویکون
ذلک موجبا للترخیص فیها وقد ورد الوعید الشدید فیمن ترک
اقامة حد من حدود الله

باب در بیان مسکر

انس گفته او تعالی تحریم خمر نازل کرده و نبود در مدینه شراب مگر از تمر اخرجه
مسلم و عمر گفته فرود آمد تحریم خمر و آن از پنج چیز ست انگور و خرما و شهد و گندم
و جو و خمر آنست که عقل بپوشد و این حدیث متفق علیه ست وما احسن ما قال الشاعر

زیاده ہیچ نیست اگر نیست این بس که ترا
دمی ز وسوسهٔ عقل بیخبر دارد

و ابن عمر از آنحضرت صلعم روایت نموده که ہر مسکر خمر ست و ہر مسکر حرام اخرجه
مسلم و در حدیث جابر از آنحضرت صلعم آمده ہر چه بسیارش مست گرداند اندکش
حرام ست و این نزد احمد و اہل سنن ست و رجالش ثقات اند و ابن حبان تصحیحش
کرده و ابن عباس گفته از برای آنحضرت زبیب را در سقا نبیذ می ساختند
آنرا می نوشید امروز و فردا و بعد فردا و شب سوم می نوشید و می نوشانید

واگر چیزی می افزود آنرا امیر مخیت اخرجه مسلم لیس تشبیر نبیذ تا شدرو و بر باشد
وبعد ازان نز و شدت و زیادت و ز خور ریختن بود و ام سلمه از آنحضرت صلعم
آورده که او تعالی شفای شما در چیزیکه بر شما حرام کرده ننهاده اخرجه البیهقی و
صححه ابن حبان و وائل حضرمی گفت طارق بن سوید آنحضرت صلعم را از خمر پرسید
که از برای دوا میسازد فرمود خمر دوا نیست بلکه داء است اخرجه ابوداؤد
ومسلم وغیرهما وبسط قول درین باب پدر عالمید رحمت در دلیل الطالب کرده
بدان رجوع باید کرد

باب در بیان تعزیر وحکم صائل

ابو برده انصاری از آنحضرت شنیده میفرمود زیاده بر ده تازیانه زده نشود
مگر در حدی از حدود خدا و این متفق علیه است مراد باین تا به عقوبت است
که منجمله حدود مقدره نباشد واز انجمله یکی ضرب است و آن ده سوط باشد یا کم
نه زیاده چنانکه درین حدیث است و مهمه دوران دلالت بر وجوب تعزیر نیست
بلکه غایتش فقط جواز است و آنحضرت بر حال جماعه مرتکبه ذنوب غیر موجب حد آگاه
شد و بضرب وحبس ونفی ایشان نپرداخت هیچو مجامع در نهار رمضان وجز آن
ومنجمله التعزیرات یکی حبس است واز انجمله نفی است چنانکه با جماعه از مخنثان بجا آورد
واز انجمله ترک مکالمت است چنانکه با هر سه متخلف فرمود تا آنکه زمین با این همه
سعت بر ایشان تنگ آمده واز انجمله شتم بی محش است چنانکه از موسی علیه
السلام در قرآن حکایت نموده فاذا الذی استنصره بالامس
یستصرخه قال له موسی انک لغوی مبین واز این باب است
قول یوسف با خوان خویش چون او را منسوب بسرقه کردند انتم شر
مکانا و آنحضرت صلعم با بی ذر گفت انک امرء فیک جاهلیة واین وقتی
فرمود که وی زنی را دشنام مید اد کما فی البخاری و در مسلم است که هر که شمال

میخورد آنحضرت فرمود بدست راست بخور وی گفت نمی توانم فرمود نتوانی و منع
نکرد او را ازین معنی مگر کبر راوی می گوید باز آن دست را بسوی دهن خود نتوانست بر داشت
و هم در مسلم است که هر که مردی را شنود که گمشده را در مسجد میجوید او را لا ردها
الله علیك گوید زیرا که مساجد از برای این کار ساخته نشده اند و هم در مسلم است
که آنحضرت ناشد ضاله را لا وجدت فرمود و در ترمذی آمده چون ببینید کسی را
که در مسجد خرید و فروخت میکند لا اربح الله تجارتك گوئید و خطیبی را شاد
کرد که بئس خطیب القوم انت اخرجه مسلم وغیره و ازین جنس از آنحضرت
و از صحابه و من بعدهم از سلف صالح شئی کثیر واقع شده و این وقوع مرشد بسوی
جواز او ست اگر فاعلش را گمان تاثیر این تعزیر در مرتکب گناه باشد عایشه فرماید
آنحضرت گفته بر اندازید ذوی الهیات را عثرات شان مگر حدود و بعضی در گذشتن
از آن جائز نیست رواه ابو داود و النسائی و البیهقی و علی مرتضی فرموده نیستم
که بر پا کنم بر احدی حدی و وی بمیرد و یابم در نفس خود چیزی از آن مگر شارب
خمر که اگر بمیرد دیتش دهم اخرجه البخاری و گذشت حدیث سعید بن زید درین
کتاب مرفوعا که هر که کشته شد نزد مال خود وی شهید است پس دفاع از مال جائز
باشد و این نزد اهل سنن ست و ترمذی صحیحش گفته و خباب از آنحضرت صلعم شنیده
میفرمود فتنه ها باشد اندران بنده خدا مقتول باش و قاتل مشو اخرجه ابن ابی
خیثمه و الدارقطنی و اخرج احمد نحوه عن خالد بن عرفطه بیت

زمین عشق بکوبین صلح کل کردیم　　تو خصم باش ز ما دوستی تماشا کن

کتاب الامامة

چون جهاد را از امام ناگزیر است اول مسئله امامت باید شنید پس بر احکامش
آگاه میباید شد درین مسئله مذاهب متفرقه و اقوال متشعبه است تا آنکه از اعظم
مسائل خلاف درین امت گردیده آنچه گوید که امام بعد از رسول خدا صلی الله علیه

و آله وسلم فلان هست بنص خفی یا جلی این گویند فلان نیست بلکه فلان هست بعد از
وی صلعم باجماع و هذا ابکذا و هذا ابکذا و برین گفت و شنود ترتیب تکفیر و تفسیق
و تبدیع و تشنیع کرده اند و ازین ترتیب عداوتهای موجبه سفک دما و هتک
حرم و تفرق در دین و قتال میان مسلمین پیدا شد و زلازل و قلاقل بسیار در سلف
و خلف است رو داده و در هر زمان در هر قطر رو میدهد چنانکه در کتب تواریخ موجود
است و این کتب مشحون اند بذکر فتن واقعه میان سنیه و شیعه در بسیاری
از اقطار ارض تا آنکه عداوت یک طائفه با طائفه دیگر بیش از عداوت او با طائفه
یهود یا نصاری است حالانکه اگر درین مسئله احقاق نظر و امعان بصر و اعمال فکر
کنند و تقلید غیر خود ترک نمایند و نفس خود را از اکدار عصبیت و ریبه صاف و پاک
گردانند دریابند که این مسئله در خور بعض البعض ازین ماجریات نیست تا بجمله اش
چه رسد هر واحد از خلفاء راشدین در صلاح مسلمین بذل وسع کرد و تقصیری
از خود در نصح و قیام بحق واجب اهل اسلام راضی نشد و اگر از یکی ازینها چیزی
که در صورت خطا است واقع شده باشد حق محل بشریتش آنست که حمل آن بر
احسن محامل و اجمل منازل تاویل کنند چه او تعالی متولی تعدیل این قرن ست
بالاجمال و همچنین رسول خدا صلعم و اجل احوال این تعدیل الهی و تصدیق رسالت پناهی
آنست که حمل کل بر سلامت نمایند و تعبد ما از جانب خدا عز اسمه بواجبات شرعیه
از نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و نحو آن ست و شناختن اینکه فلان
در فلان وقت خلیفه بود و فلان در فلان هنگام خلیفه نبود بر ما واجب نیست
و نه بدان تعبد ما خواسته بلکه این امری ست که خامه از آن خشک گشته و بهره
خدا خواسته بدان در عباد خود فرمان داده و این همه راز و بر وی او سبحانه
موقفی ست که آنجا محق از مبطل و مصیب از مخطی نمایان گردد پس ما را اشتغال با
بقومی که از عمر دراز و زمان عریض بجای آسوده اند و نه از احسان محسن شان
ما را نفعی و نه از اسائت مسیئی شان ما را قطمیری هست چه سیر و کار کدام

عاقل باخود چنین کار احمقانه که ازین مفرطین و ازان مفرطان بوجود آمده
بکند بلکه هرکه بر دین خود حریص ست اورا از وقوع درین مهوه که مردم بی شمار
از هر قرن دران افتاده هلاک گشته اند بر حذر می باید بود و هرکه زعم دارد که
بر عبدی از عباد خدا شناختن امامی که ادراک زمان او نکرده واجب ست
این سخن از وی جز بدلیل شرعی مقبول نشود زیراکه واجبات این شریعت
بمجرد دعوی عاطله که هیچ یکی ازان عاجز نیست ثابت نمی گردد و اگر این
معرفت امام واجب باشد وجوب معرفت انبیاء علیهم السلام از آدم تا پیغمبر ما
صلعم اوجب و اهم و اقدم تر باشد **فصل** دلیل برانکه امام از قریش باید حدیث
لایزال هذا الامر فی قریش وحدیث الناس تبع لقریش وحدیث الائمة
من قریش ست و شک نیست که بعض این الفاظ دال بر حصر ست و لکن
احادیث وجوب طاعت علی العموم مخصص مفهوم حصر ست و قرآن کریم بدان
تصریح کرده باآنکه دلیل دال بر وجوب طاعت غیر قریش علی الخصوص آمده
مثل حدیث اطیعوا السلطان وان کان عبدا حبشیا راسه
کالزبیبة و این در صحیح ست و همچنین حدیث علیکم بالطاعة وان
کان عبدا حبشیا فانما المؤمن کالجمل اذا قید انقاد اخرجه احمد
وابن ماجة والحاکم وغیرهم و بر زاعم فرق میان امام و سلطان دلیل
ست و لاسیما بعد از قول آنحضرت صلعم الخلافة فی امتی ثلاثون سنة
ثم ملک بعد ذلک اخرجه ابوداؤد والترمذی وحسنه من
حدیث سفینة و نیز اخبار آنحضرت صلعم بانکه ائمه از قریش اند مثل اخبارست
بانکه اذان در حبشه و قضا در ازد ست و آنچه جواب ازین احادیث باشد
همان جواب از حدیث الائمة من قریش ست و تخصیص بودن ائمه از قریش
ببعض بطون جز بدلیل تمام نشود و شک نیست که اخذ بمجمع علیه احوط ست
الا آنکه مصیر بسوی آن متحتم باشد پس غیر واضح ست و المقام من المراکز و ما

احقه بان لا یکون کذلک و در کتاب و سنت و قول صحابی و اجماع نیامده که هرکه
دعای مردم بسوی مبایعت کرد وی بمجرد این دعا امام شد و طاعتش واجب و
مخالفتش حرام گردید و این دعا از خلفاء راشدین واقع نشده و احدی از
ایشان دعوت مردم بسوی خود نکرده و نگفته من امامم و شما را بسوی طاعت
و مبایعت خود میخوانم بلکه ازین کار کاره بودند و از ان امتناع می نمودند
تا آنکه چون مبایعان ایشان به اصرار در پی شدند ناچار اجابت کردند
حاصل آنکه هرگاه جماعة از مسلمین بر مردی صالح ازین امت فراهم آمده
بیعت طاعتش در امر و نهی وی کنند طاعتش بر ایشان واجب گردد و اگر
دیگری که قادر بر امر و نهی وی بود درین موقع بیعت منتقدم نشده باشد و هرکه از
اهل ارض که مبایعت غیر در گردن او نیست جز مبایعت این مرد صالح رسید
بروی اجابت دخول زیر طاعت اینکس واجب گردد بشرطیکه متمکن باشد
از امر بمعروف و نهی از منکر و این طاعت در امر معروف از شریعت است
نه در غیر معروف زیرا که طاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست و آنکه
گفتیم حاصل ادله صحیحه از اقوال نبوی و افعال خواص صحابه است که خیر القرون بعد از آنحضرت
صلعم علیکم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين و اما شروط امام
پس از انجمله یکی آنست که مرد باشد زیرا که زن از اهل اصدار و ایراد نیست
و قوت بر تدبیر بلاد و عباد ندارد بلکه اضعف و اعجز است از سرانجام چنین
امور و لهذا آنحضرت وصفش بنقص عقل و دین کرده و بمستضعفات ستوده
و در باره فارس چون زنی را ولی امر خود گردانیدند لا یفلح قوم ولوا امرهم
امرأة فرموده و از انجمله آنست که بالغ باشد چه کودک صالح نظر در حاجت
نفس خود نیست تا بنظر در مصالح غیر چه رسد و از انجمله آنکه عاقل باشد زیرا که
دیوانه محتاج حفظ خود است از ایصال ضرر بغیر ست بنا بر فقد آب عقل که مرجع تدبیر
[illegible]

پس شک نیست که حر درین کار اولی و اکمل از عبد است در غالب حال و لکن دلیل
دال بر وجوب طاعت سلطان اگرچه عبد باشد وارد شده کما قدمنا الاشارة
الیه و دعوی اجماع بر حریت امام در غایت سقوط است و خلاف در آن
در کتب مذهب مذکور تا بغیر آن چه رسد و اما آنکه عالم یحتاج الیه باشد پس
شک نیست که عالم بودن امام از اهم امور و اقدم مقاصد است چه مدار
تنفیذ و تنجیز امور بر امام و سلطان است و چون علمی که بدان راه بسوی حق
یابد نداشته باشد لامحاله خبط عشوا کند و لاسیما و میکه بنفس نفیس خود مباشر
احکام شرعیه باشد و با صدار و ایرادش پردازد و اگر غیر مباشر این
کارها است اقل احوال آنست که آنقدر تمیز و نقادت داشته باشد که عالمی را
از علما و مجتهدین با دارت مدار این شریعت مطهره مقرر گرداند بعد از آنکه
از برای آن عالم سعت علم و ثبوت عدالت و تصلب در امر دین ثابت باشد
و چون بنفسه عارف نبود لازم است که از اهل علم علی اختلاف انواعهم احفاء
سوال از چنین عالم با کمال نماید و لابد است که بعد از بحث و تفتیش شخصی که
بر و اطمینان حاصل گردد دست بهم دهد و نزد ما آنست که ملاک امر امامت
و سلطنت و اعظم شروط ریاست و اجل ارکان ایالت قدرت او بر تامین
سبل و انصاف مظلومین از ظالمین و تمکن دفع از مسلمین نزد هجوم مخوف و تجهیز
جیش کافر یا باغی باشد و منقاد عدد منتشط و عاجز و مشغول بملاذ و متوثر بعنت
و سکون نبود و سلطانی که باین مثابه باشد در حقیقت سلطانی است که طاعتش
بایجاب خدا واجب و نهی لقتلش حرام بوده بلکه خود شریعت نصب ائمه و
سلاطین از برای همین امر است و این کار از اعظم مهمات دین باشد و نقص یک
شرط یا زیاده منضر امام نیست اگر قائم بما ذکر است و امامی که قاعد در مستطیل و
ممسک سبحه و موثر مطالعه کتب علمیه و مدرس طلبه در عصر و مصر خود و مصنف مشکلات
و حلال معضلات مختصرات و مبسوطات و متورع از سفک دما و اخذ اموال

وبعض مردم بعض دیگر را میخورند و قوی بر ضعیف ستم میکند و شریف مضطهد
ووضیع ست مسلمانان را حاجتی بهیچ امام نیست و باوجود این حال انچه اهم و
اعظم در امامت و سلطنت ست از وی حاصل نشده وهذا الکلام لا یتقبله
الا الافراد من اهل العلم **فصل** امام بنده از بندگان خداست طاعتش
ومعصیتش بهچو طاعت و معصیت دیگر عباد وست و توبه ماحی حوبه باشد والله
یحب التوابین پس در وقوع معصیت موجبه یا غیر موجبه فسق از وی توبه واجب
باشد و اما آنکه این معصیت موثر در بطلان ولایت اوست پس صحیح نیست و هر که
دعوا ایش کند دلیل آرد و تفاصیل فقها درین امر و تفریق میان ولایت مسلمه
یا مستفاده و جواز مباشرت لبعض ولایات نزد وقوع معصیت بهجر و توبه و مضی
مقداری از زمن باختیار در بعض لا طائل محض و رای مجرد بی سند ست
حالانکه احادیث صحیحه متواتره مقتضیه وجوب طاعت ائمه ما دام که اقامت
نماز کنند و تحریم نزع ایدی رعایا از طاعتش تا دام که کفر بواح از و نه بینند ثابت
ست در دواوین اسلام و معنی امامت و سلطنت همین وجوب طاعت و تحریم
معصیت ایشان ست فمهما کان ذلک ثابتا فهی ثابتة لم تبطل و چون خلیفه فرد
از افراد مسلمین ست او را همچو سائر مردم حقی در بیت المال باشد و چندانکه
عامل او در مرتبه میگیرد همانقدر او نیز بگیرد و لکن چون امام را مزید خصوصیت
ست که آن قیام بمصالح مسلمین باشد و غیر او بدان قائم نیست باین رهگذر اجرت
عملش در بیت المال باشد و او تعالی عامل علی الصدقه را اخذ نصیب از مال
صدقه جائز فرموده همچنین استحقاق اجرت بحسب عمل از برای امام هم باشد
و پادشاهی که اراده خلوص از مأثم دارد او را لازم ست که نزد تفریق عطیات
مسلمین نصیب خود را بر نصیب مشابه خود در علم و شجاعت و جهاد و حسب
تعدد اسباب استحقاق بستاند بعده اجرت خود بگیرد و از برای خود و اهل و خدم
بمقدار حاجت نگاهدارد نه بمقدار شهوت نفس و هوای طبع و برتر ازین همه اوست غزو

کفار بسوی عقر دیار شان و این همان جهاد ست که او تعالی بدان عباد خود را امر کرده و تقییدش بوجود سلطان وغیر او نفرموده بلکه هرگاه مسلمانان قادر بر غزو شوند و ظن قدرت بر قیام بجهاد و مناجزت کفار غالب گردد جهاد با کفره فجره از اهم واجبات بر ذمه ایشان باشد و دفع کفار از دیار اسلام اقدم امور دین و اوجب واجبات بر اهل اسلام ست بلکه خود کدام واجب و مهم بالاتر ازین کار نیست و همچنین دفع بغاة و باغی کسی ست که بر همه مسلمانان یا بعض مسلمین بغاوت گزیده و بنهب اموال و سفک دماء و هتک حرم ایشان پرداخته و این باغی یا واحد بود و احکام مخصوصه ست که در کتاب عزیز مذکور شده و چون جیشی از باغیان مجتمع گردد دفع آنها از انتهاک حرمات دین و مسلمین اوجب واجبات امر بمعروف و نهی از منکر باشد و هرکه بر امامی از ائمه مسلمین بعد از اجتماع کلمه اهل اسلام و دخول ایشان زیر طاعت امام بغی ورزد خواه جماعة قلیل باشد یا کثیر مقاتله او بنص قرآن واجب ست قال تعالی فان بغت احدهما علی الاخرى فقاتلوا التي تبغي و زعم اینمعنی که وی امام یا اصلح یا انهض ست و ثلثه از مسلمین متابعت او اختیار کرده اند مخرج وی از باغی بودنش نیست زیراکه آنحضرت صلعم امر بضرب عنق کسی که بیاید و امر مردم مجتمع باشد و وی اراده تفریق کلمه ایشان کند فرموده چنانکه این حدیث در صحیح ثابت ست آری اگر از اول کفر بواح نمایان شود یا اظهار عجز نفس خود از قیام باینچه اهم اقدم و رکن اعظم از امور عامه ست ظاهر سازد درین صورت این ثانی باغی نباشد و احکام بغاوت در ما سبق گذشت

کتاب الجهاد

ابوهریره گفته رسول خدا صلعم فرمود هرکه مرد و غزو نکرد و نه نفس خود را بدان حدیث نمود وی بر شعبه از نفاق بمرد رواه مسلم و فرمود جهاد کنید با مشرکان باموال

والنفس والسن خود اخرجه احمد والنسائی عن انس وصححه الحاکم بیت

گر نشاید بقدم باید گرانی بکنم   گو بر جان بکنم کار دگرم باز آید

و عائشه گفته رسول خدا را گفتیم بر زنان جهاد هست فرمود آری جهادی که دران قتال نیست آن جهاد
حج و عمره است و این را ابن ماجه آورده و اصلش در بخاری است و ابن عمر
گفته مردی نزد آنحضرت آمد و اذن جهاد خواست فرمود والدین تو زنده بوده اند
گفت آری فرمود ففیهما فجاهد یعنی در خدمت ایشان کوشش بجا آر که
جهاد تو همین است متفق علیه و نحو آن نزد احمد و ابو داود از حدیث ابی سعید آمده
و زیاده کرده که برگرد و از مادر و پدر اذن خواه اگر ترا دستوری دهند فبها
ورنه نیکی کن با آنها و جریر بجلی گفته آنحضرت فرمود من بیزارم از هر مسلمان که اقامت
کند میان مشرکان رواه الثلاثة و اسناده صحیح و رجح البخاری ارساله و ابن
عباس گفته نیست هجرت بعد از فتح ولکن جهاد و نیت است و این حدیث مرفوع
متفق علیه بوده و سخن بر مسئله هجرت در کتاب هدایة السائل و دلیل الطالب
بر وجهی مبسوط است که دران مقنع و بلاغ باشد و در حدیث ابی موسی اشعری
مرفوعا آمده هر که قتال کند تا سخن خدا بالا باشد این قتال در راه خدا است
و این نیز متفق علیه است و در حدیث عبد الله بن سعدی است مرفوعا منقطع
نمیشود هجرت تا قتال کرده میشود دشمن رواه النسائی وصححه ابن حبان
و رجال اسناده موثقون و نافع مولی ابن عمر گفته غارت آورد رسول خدا صلعم
بر بنی المصطلق و آنها غافل بودند پس کشت مقاتله آنها را و بند کرد فرزندان
شان را گفت حدثنی بذلک ابن عمر متفق علیه و این دلیل است بر جواز مقاتله
با کفار قبل دعا بسوی اسلام اگر دعوتش بایشان رسیده است بدون انذار
و این اصح سه قول است درین مسئله و هم دران دلالت است بر جواز استرقاق
عرب زیرا که این گروه از خزاعه بود و خزاعه عرب اند و جویریه درهمین غزوه
بدست آمده و بریده گفته آنحضرت چون بر جیشی یکی را امیر میساخت وصیت

میفرمود او را در خاصه اش بتقوای خدا و با مسلمانانی که همراه او بیند و میگفت غزا
کنید بنام خدا در راه خدا و بکشید کسی را که کفر کرده ست بخدا جهاد کنید و خیانت
منمایید و عهد نشکنید و مثله نسازید و بچه را نکشید و چون ببینی دشمن خود را
از مشرکان پس بخوان آنان را بسوی سه خصلت هر خصلت را که اجابت کنند
بپذیر بخوان آنان را بسوی اسلام اگر بپذیرند قبول کن و باز مان از آنان باز
بخوان بسوی تحول از دار خود بسوی دار مهاجرین و باشد از برای ایشان
آنچه از برای مهاجرین ست و بر ایشان باشد آنچه بر مهاجرین ست پس اگر ابا کنند
از تحول از خانهای خود شان خبر کن ایشان را که همچو اعراب مسلمین باشند و
جاری شود بر ایشان حکم خدا چنانکه بر دیگر مؤمنان جاری ست و در غنیمت و
فیئ هیچ شی ایشان را نبود مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان پس اگر ابا کنند جزیه
خواه از ایشان اگر اجابت نمایند قبول کن و باز مان و اگر ابا کنند مدد خواه
از خدا و مقاتله کن و چون محاصره اهل حصنی بکنی و خواهند که ذمه خدا و ذمه نبی او
برای ایشان مقرر کنی پس مکن ولکن ذمه خود و یاران خود کن زیرا که شما اگر
ذمه خود و اصحاب خود بشکنید آسان ترست از آنکه خفر ذمه خدا و رسول او
نمایید و چون خواهند که بر حکم خدا فرود آری مکن بلکه بر حکم خود فرود آر زیرا نمیدانی
که حکم خدا را در باره ایشان برسی یا نه اخرجه مسلم و فواید این حدیث در ازمی
بسیار میخواهد در مسک الختام ذکر بعض احکام رفته بدان رجوع باید کرد و
کعب بن مالک گفته آنحضرت چون اراده غزوه میکرد توریه بغیر آن می نمود متفق علیه

شعر

سکندر که با شرقیان حرب داشت — در خیمه گویند در غرب داشت

معقل گفته نعمان بن مقرن بیان کرده که با رسول خدا حاضر قتال شدم اگر در
اول روز نمی جنگید تاخیر قتال تا زوال شمس و هبوب ریاح و نزول نصر میفرمود
این نزد احمد و ثلاثه ست و حاکم صحیحش گفته و اصلش در بخاری ست و از صعب بن

چنانچه آمده که پرسیده شد رسول خدا صلعم از شبخون زدن بر مشرکان و در ان
زنان و اطفال میرسند فرمود هم منهم متفق علیه و این حدیث مخصص عموم احادیث
ناهیه از قتل زنان و کودکان باشد و عائشه گفته آنحضرت مردی را که روز بدر
پیرو شده بود فرمود برگرد من مدد از مشرک نمیخواهم رواه مسلم و ظاهر نظم قرآنی
نیز همین ست ولیکن نزد ضرورت روا باشد چنانکه از ادله دیگر معلوم شده و
باین وجه حاصل میشود جمع میان روایات و گفت ابن عمر آنحضرت زنی مقتول را
در بعض مغازی دید و بر قتل زنان و کودکان انکار فرمود و این متفق علیه ست و
سمره گفته آنحضرت فرمود بکشید پیران مشرکین را و باقی دارید شرخ ایشان را
و تفسیر شرخ بصبیان و جوانان هر دو کرده اند و مقابله شرخ با پیران خواهان
تفسیر اول ست و این استبقا بامید اسلام باشد و حدیث نزد ابو داود ست
و ترمذی تصحیحش کرده و از علی آمده که یکبار خواستند کفار روز بدر رواه البخاری
و اخرجه ابو داود مطولا و ابو ایوب گفته این آیه در حق ما معاشر انصار فرود
آمده ست یعنی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و این سخن بطریق رد بر
کسیکه انکار حمل بر صف روم کرد تا آنکه دران در آمد گفته رواه الثلاثة و صححه الترمذی
و ابن حبان و الحاکم و ابن عمر از آنحضرت آورده که نخل بنی نضیر را سوخت و قطع کرد
متفق علیه و در حدیث عباده بن صامت مرفوعا وارد شده که خیانت نکنید
یعنی در اموال غنائم چه غلول یعنی خیانت نار و عارست بر اصحاب خیانت در
دنیا و در آخرت اخرجه احمد و النسائی و صححه ابن حبان و از حدیث عوف بن مالک
ثابت شده که آنحضرت حکم کرد بسلب از برای قاتل و این نزد ابو داود ست
و اصلش نزد مسلم بوده و عبد الرحمن بن عوف در قصه قتل ابی جهل ذکر کرده
که آن هر دو جوان بسیف خود مبادرت کرده او را کشتند و بحضرت رسالت
خبر نمودند فرمود کدام یک از شما او را کشته ست و تیغ خود را از خون پاک
نموده اید گفتند نه یعنی هنوز شمشیر از خون صاف نساخته ایم پس در ان هر دو

شمشیر نظر کرد و فرمود شما هر دو او را کشته اید سلب وی از برای معاذ بن عمرو
بن جموح است متفق علیه و آن دیگر معاذ بن عفراء بود و بالجمله تنفیل سلب بقاتل ثابت
شده و مکحول گفته آنحضرت نصب منجنیق بر اهل طائف کرد و این در مراسیل
ابو داود است و رجالش ثقات اند و عقیلی آنرا باسناد ضعیف موصولا از
علی مرتضی آورده و از انس آمده که داخل شد رسول خدا بمکه معظمه و بر سر
مبارکش مغفر بود چون از سر کشید مردی آمد و گفت عبد الله بن خطل بستار
کعبه آویخته است فرمود او را بکشید و این متفق علیه است و در روایت سعید بن
جبیر است که روز بدر سه کس را آنحضرت صلعم بطریق صبر کشت یعنی بی آب و
دانه گذاشت تا آنکه بمردند و این مرسل نزد ابی داود است و رجالش ثقات اند
ولیکن بعد از آن در حدیث دیگر از قتل صبر نهی آمده اما در بعض طرقش مقال است
گو رجالش ثقات باشد پس دلیل بر جواز باشد اگر امام در آن مصلحت بیند
و عمران بن حصین گفته آنحضرت دو کس مسلمان را بیک فرد مشرک فدا ساخت
یعنی رها کنانید اخرجه الترمذی و صححه و اصلش نزد مسلم است و حدیث دلیل است
بر جواز مفادات مسلم اسیر باسیری از مشرکین و باین رفته اند جمهور و از صخر
بن عیله آمده که آنحضرت فرموده قوم چون مسلمان شود دماء و اموالش محرز
باشد اخرجه ابو داود و رجاله موثقون و جبیر بن مطعم از آنحضرت روایت کرده
که درباره اسیران بدر ارشاد کرد که اگر مطعم بن عدی زنده می بود و در حق
این نتنی یعنی پلیدان و گندگان سخن میکرد ایشان را از برای خاطرش میگذاشتم
رواه البخاری معلوم شد که امر اساری کفره از رجال مفوض بسوی امام
است تا هر چه درباب اسلام و مسلمین اصلح نماید بعمل آرد و ابو سعید خدری گفته
رسیدیم سبایا روز اوطاس و ایشانرا ازواج بودند پس تحرج کردند از
رفتن نزد آنان او تعالی این آیه فرستاد والمحصنات من النساء الا
ما ملکت ایمانکم اخرجه مسلم و این دلیل است بر فسخ نکاح مسبیه و جواز وطی

با وی قبل از اسلام برابر ست که کنابیه باشد یا ذمیه نا بر عموم آیه و این حبان
و ذمیه بودند و دلیلی بر اشتراط اسلام نیامده و ابن عمر گفته آنحضرت فوجی بسوی
نجد فرستاد و من درین فوج بودم شتران بسیار غنیمت کردند هر یکی را ده بعیر
در سهم آمد و یک یک شتر بطور تنفیل داده شدند و این متفق علیه ست و دران
دلالت ست بر جواز زیادت بر سهم اگر امام دران مصلحتی بیند و هم ابن عمر گفته که
روز خیبر دو سهم بسوار و یک سهم به پیاده داد و این نیز متفق علیه ست و لفظ
بخاری راست و نزد ابوداود باین لفظ آمده که مرد را با اسپ او سه سهم بخشید
دو بنابر اسپ و یک از برای او و این ارجح ست زیرا که مشتمل بر زیادت غیر
منافی ست پس قبولش واجب باشد و تاویل روایت دو سهم آنست که لفرس الفارس
سهمان یا آنکه پیشتر دو سهم بود پس سه سهم مقرر شد و معن بن یزید گفته آنحضرت
را شنیدم میفرمود نیست نفل مگر بعد از خمس رواه احمد و ابوداود و صححه الطحاوی
و حبیب بن مسلمه گفته حاضر شدم نزد آنحضرت و تنفیل کرد در بدایت غزوه بربع
و در رجعت بثلث و این را ابوداود اخراج کرده و ابن جارود صحیح گفته و
هم حاکم و ابن حبان تصحیحش نموده و لفظ ابن عمر در حدیث متفق علیه این ست
که تنفیل میکرد آنحضرت بعض سرایا را بتخصیص لنفس شان سوای قسمت عامه
جیش و غرض از تنفیل تنشیط مقاتله در قتال ست و این نمی باشد مگر قبل از احراز
غنیمت چنانکه بگوید من قتل قتیلا فله سلبه چه این قول داعی مجاهدین بسوی نکایت
در اعدا او ست آری اگر امام قبل از وقوع قتال گوید که هر مجاهد که چنین و چنان
کند او را از غنیمت بعد از احراز و قبل از قسمت چنین و چنان باشد این در
حکم تنفیل ست چنانکه گوید هر که رئیس عدو را بکشد او را چنان دهم و اما آنکه امام
بعد از احراز غنیمت بعض مجاهدین را بر بعض بگزیند و هیچ فائده و عائده دران
نباشد پس این کار دور از عدل مامور به ست و از انصاف نیست زیرا که غنیمت
حق همگنان ست ایثار بعض دون بعض دران لیعنی چه اللهم الا ان یکون

النا نیز بنیسیه او بیعنیه بعده ابن عمر گفت که در مغازی بعسل و عنب میرسیدیم و
میخوردیم و بر نمیداشتیم و این نزد بخاری ست و ابو داود زیاده کرده که گرفته
نشد از ان جنس خمس و صحیحه ابن حبان و لفظ عبد الله بن ابی اوفی نزد ابو داود
این ست رسیدیم بطعامی روز خیبر پس مردی می آمد و بمقدار کفایت از ان
طعام گرفته باز میگشت ابن جارود و حاکم گفته این حدیث صحیح ست و رویفع
بن ثابت گفته آنحضرت فرمود هر که ایمان دارد بخدا و روز آخرت وی بر دابه
که از فیء مسلمانان باشد سوار نشود تا آنکه لاغرش کرده باز پس دهد و نه جامه را
از مال غنیمت شان بپوشد تا آنکه کهنه ساخته باز گرداند اخرجه احمد و ابو داود
و الدارمی و رجاله لا باس بهم و ابو عبیدة بن الجراح شنید که رسول خدا میفرمائید
امان میدهد بر مسلمانان بعض ایشان و این نزد ابن ابی شیبه و احمد ست و
لکن در سندش ضعف باشد و طیالسی از حدیث عمرو بن العاص باین لفظ روایت
کرده که امان میدهد بر مسلمانان ادنای ایشان و در صحیحین از علی مرتضی باین
حرف ست که ذمه مسلمین یکی ست سعی میکنند بدان کمترین ایشان یعنی در قدر
و رتبه و ابن ماجه از وجه دیگر لفظ و یجیر علیهم اقصاهم زیاده کرده یعنی امان میدهد
دورترین ایشان و حاصل جمله الفاظ یکی ست و در صحیحین از حدیث ام هانی
آمده که آنحضرت فرمود قد اجرنا من اجرت یعنی هر که را تو امان دادی ما هم
اورا امان دادیم پس تامین زن هم صحیح باشد و ابن منذر گفته که امان زن
مجمع علیه ست و جمهور امان عبد نیز جائز داشته اند نه امان صبی و مجنون و ابن
عمر از آنحضرت شنیده که میفرمود بیرون خواهم کرد یهود و نصاری را از جزیره
عرب تا آنکه جز مسلم دیگری را نگذارم و خلاف در تفسیر جزیره عرب دراز ست ارجح
آنست که این جزیره عبارت ست از حجاز و آنچه متصل با وست و ذکر حجاز در
بعض اخبار از باب تنصیص بر بعض افراد عام ست نه از وادی تخصیص زیرا که
در اصول متقرر شده که عمل بمفاهیم القاب جائز نیست اجماعا مگر نزد دقاق و لفظ

مجاز زوال الصفت برانکه غیر آن [illegible] جزیره [illegible] و [illegible] مفهوم لقب [illegible]
الذی ینبغی التعویل علیه و در اصول مصرح شده که هرچه مفهوم لیس لقب هست صالح
تخصیص نباشد بلکه ذکرش از باب تنصیص بر بعض افراد عام بود فلیکن ذلک علی
ذکر منک و حکم دیگر منتشر کمتر درین باب حکم اهل کتاب [illegible] مثل مجوس و جز آن چه
حدیث لا یجتمع دینان فی ارض العرب قاضی ست باخراج هر مشرک و کافر
از تمام جزیرهٔ عرب چه یمن چه جز آن و از ابن عمر گفته اموال بنی النضیر در خیبری بود که خدا
بر رسول خود فیء آن کرده و مسلمانان بخیل و رکاب بران ندویده و این خاص
با نحضرت بود از آن نفقه یک ساله بر اهل خود صرف میکرد و آنچه باقی میماند در
کراع و سلاح صرف میساخت و ساز و برگ راه خدا عز و جل می نمود متفق علیه
کراع ستور و سلاح آلات جنگ ست و کراع دواب از اسپ و شتر و جز آن معاذ
بن جبل گفته خیبر را با رسول خدا غزا کردیم و گوسفندان یافتیم آنحضرت پاره از آن
غنم در میان ما تقسیم کرد و باقی را در مغنم گذاشت و این نزد ابوداود ست و رجالش
ثقات لا باس بهم هستند و از ابو رافع آمده که آنحضرت فرمود من عهد نمی شکنم
و قاصدان را حبس نمی کنم اخرجه ابوداود والنسائی وصححه ابن حبان و در حدیث
ابی هریره ست مرفوعا هر قریه که شما آنجا آمدید و اقامت کردید در آن سهم شماست
و هر قریه که عصیان خدا و رسول کرد خمس آنجا اول از برای خدا و رسول ست
و باز مر شما راست رواه مسلم و این حدیث دلیل ست بر عدم وجوب خمس در فیء
ابن منذر گفته لا نعلم احدا قبل الشافعی قال بالخمس فی الفیء

باب در بیان جزیه و هدنه

عبدالرحمن بن عوف گفته جزیه گرفت آنحضرت صلعم از مجوس هجر و این نزد بخاری
ست و او را طریقی دیگر ست در موطا که در آن انقطاع باشد و عاصم بن عمر
بن خطاب و انس بن مالک و عثمان بن ابی سلیمان و غیرهم گفته اند که آنحضرت

خالد بن ولید را بسوی اکیدر دومه فرستاد ایشان او را گرفته نزد آنحضرت آوردند
خون او را حقن کرد و نگاه داشت و نزخیت بر جزیه مصالحه کرد رواه ابو داود و
در حدیث معاذ بن جبل ست که فرستاد مرا رسول خدا بسوی یمن و امر کرد که
از هر حالم یک دینار یا برابر آن معافری بستانم اخرجه ابو داود و النسائی
و ترمذی گفته حسن ست و صححه ابن حبان و الحاکم و عائذ بن عمرو مزنی از آنحضرت
روایت کرده که فرمود اسلام بالا میشود و نه بالا کرده نشده اخرجه الدارقطنی و
در حدیث مرفوع از ابی هریره آمده که ابتدا مکنید یهود و نصاری را بسلام و
چون یکی را از ایشان در راه ببینید مضطر بسوی اضیق طریق کنید رواه مسلم
و مسور بن مخرمه گفته بر آمد آنحضرت صلعم در سال حدیبیه و ذکر کرد حدیث را بطوله
و دران این ست که هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله سهیل بن
عمرو علی وضع الحرب عشر سنین یأمن فیه الناس و یکف بعضهم
عن بعض اخرجه ابو داود و اصلش در بخاری ست و بعض این حدیث را
مسلم از حدیث انس آورده و دران این ست که هر که از نزد شما پیش ما بیاید
او را باز نگردانیم و هر که از ما نزد شما رود او را نزد ما برگردانید گفتند آیا چنین
بنویسیم ای رسول خدا فرمود هر که از ما بسوی آنان رفت او را خدای تعالی
دور کرد و هر که از آنان نزد ما آمد نزدیک ست که او تعالی از برای وی فرجی و
مخرجی گرداند و ابن عمر از آنحضرت آورده که هر که معاهد را کشت وی بوی بهشت
نشمد با آنکه بویش از راه چهل ساله یافته میشود و این نزد بخاری ست و درین
ادله اوضح دلالت ست بر جواز عهد و صیانت آن و بر جواز صلح با کفار و جواز
مصالحه بر ارجاع کسی که مسلمان شده آید مختص بحالت ضعف مسلمین و ظهور کفار
بر اهل اسلام ست نه در صورت عکس این حالت و مثل او ست نهادن نه بر مالی
که مسلمانان بمشرکان دهند چنانکه امروز روسای مسلمین هند بر گنشمنت انگلشیه
برطانیه مثلا موذی نیسازند و نیست دلالت درین احادیث بر آنکه صلح بر زیاده

از دو سال روا نیست بلکه مرجع در تقدیر مدت بسوی رائی امام و دیگر مسلمانان
ست که همراه امام باشند قلیل بوند یا کثیر و صلح نبوی در حدیبیه برده سال امر
اتفاقی ست مصلحت دران هنگام در همین قدر صلح بود و کیف که قرآن و حدیث مصرح
اند بجواز صلح علی الاطلاق پس تقییدش بمدت معینه محتاج دلیل باشد و مجرد فعل
در واقعه از واقعات صالح اختصاص بر مدعا نیست و چون سفک دما و هتک
حرم و نهب اموال مترتب بر نقض عهد ست پس ضرورست که سببی از اسباب
از هر فرد فرد واقع شود و این سبب نه تنها مباشرت نقض ست بلکه منجمله اسباب نقض
یکی رضا بنقض ناقض و عدم انکار بروی و برارت از فعل اوست حاصل آنکه
لابدست از سببی که قائم مقام مباشرت باشد در نقض خواه رضای محقق باشد
خواه انچه افاده مفاد رضا کند

باب در بیان قسمت اموال مشترکه

قسمت اموال مجتمعه مسلمین از قسم خراج و معامله و جزیه و صلح و جز آن مفوض بر
رائی امام عادل ست که ناصح رعیت و باذل جهد باشد در مصالح مسلمین و امام
آنرا در میان رعایا بقدر کفایت هر یکی تقسیم نماید و قدری که بکار دفع دشمن از مسلمانان
آید بنا بر حوادث ذخیره سازد و درین باب سلوک طریق معین که سلف صالح
سالکش بوده اند لازم حال امام نیست بنا بر انکه احوال مختلف باشد باختلاف
ازمنه و امکنه و اشخاص پس اگر بیند که صلاح در تقسیم اموال مجتمعه در بیت المال
هر سال ست هر سال قسمت کند و اگر بیند که مصلحت در تقسیم بهر ماه یا بهر هفته یا هر
یک روز ست همچنان کند و انچه بعد ازین فائض ماند آنرا در مناجزه کفره و فتح دیار کفر
و تکثیر جهات مسلمین و تکثیر جیوش و خیل و رکاب و کراع و سلاح بکار برد چه اصل
دلیل در دفع مفاسد و جلب مصالح همین تقویت جیوش اسلام و تکثیر افواج
ایمان ست و عدل در رعایا و عدم جور بر برایا و قبول از محسن و تجاوز از مسئی

یکی از اعظم موجبات تکثیر بیت المال و توسیع دائره خزینة الاشتمال هست و تتبعی
باستقرار احوال جمیع دول اسلام و کفر معلوم باشد و هیچ پادشاه عدل در رعیت
نکرد مگر آنکه با ضعاف مضاعفت انچه جائز بجور خود بدان میرسد رسیده
باسلامتی که در عدل از انتقام رب عز و جل درین دار و در دار آخرت ست
و عادت الٰهی بمحق نظام ظلم و خراب بنیان جور و هدم اساس ستم جاری ست
تا آنکه دول ظلمه از اعظم عبر از برای معتبرین و اجل زواجر از برای منزجرین
ست و لابد ست که بظالمان و ستمگاران نکال و سخط خدا نازل میگردد و هرکه
فطنت و اعتبار و تفکر دارد حلول این بلایا را می شناسد و هرکه نظر در کتب
تواریخ دوخته ازین ابواب انچه فاضحه تعجب ست بسیار دیده حاصل آنکه
ظالم متحمله کسانی ست که در خسران دنیا و آخرت افتاده اند خسران آخرت ازین
شریعت حقه بضرورت واضح و معلوم و خسران دنیا این ست که اگر نصیبی [illegible] از دولت دست بهم داد
هر دم از رعیت بر حالت کدر و تخوف و تغص و تخیل و وحشت مشتمل بر زوال متوقع
زوال ملک در هر وقت بنا بر جوریکه بر رعایا کرده هست میماند و بر رایا منطوی بر
بغض او و وی منطوی بر بغض رعایا ست و تناقص اموال و خراب بلاد و هلاک
رعایا و فقرا اغنیا را ایشان منضم باین حال پر ملال ست غرض که در هر سال و ماه
گرفتار این اندیشه و پابند این نقص و زوال باشد با جریان عادت الٰهی از قصم
و هلاک ظلمه در [illegible] مدت و اقل ملوک در مدت اشد ایشان در بطش و اکثر ایشان
در ظلم باشد غالب همین ست که خلافش نادر و این ظلمه دین و دنیا را با ملوک عادلین
با رعیت و سلاطین محبوبین نزد بریت که متمتع بلذت عدل با لذت عیش صافی
از کدر جفا و فی که ظلمه در هر دم از هجوم [illegible] بر خود ترسان و از سطوه [illegible] بر
جان و مال خویش لرزان بوده اند کدام مناسبت ست و لو لم یکن من
ذلک الا الامن من عقاب الله و انتقامه بل الرجا فی ثوابه و جزیل
افضاله و ما وعد به العادلین فی الآخرة مما لا عین رأت و لا اذن

سمعت ولا خطر علی قلب بشر آمدیم بر آنکه واضع حلی و رکعبه و نهندهٔ دراهم و
دنانیر چو ابر و آتشه و امتعهٔ نفیسه درین محل مبارک بعید نیست که از کانزین باشد
که در حق شان کریمهٔ یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و
جنوبهم وظهورهم وارد شده و نزد ما هر که این اموال را گرفته در مصالح
مسلمین صرف کند و بدان مفاسد و حوادث را از اهل اسلام دفع سازد بروی
باکی نیست و آنچه والی باشد بر منع ازین اخذ و صرف نیامده چنانکه علامهٔ شوکانی
بسط کلام درین مقام در شرح منتقی و بدر و الاکبر در شرح درر فرموده اند و اما اموال
مساجد پس اگر از جنس اوقافی ست که مقصود بدان حصول غلات و جزان از
برای درستی عمارت و خدمت زنده دارندگان آن بنماز و تلاوت و تدریس
علوم ست شک نیست که از اعظم قرب باشد و هیچ مسلمان را گرفتن این مال
روا نیست و اگر از جنس اموری ست که از برای محض زخرفت مهیا کرده اند
پس شک نیست که از علامات قیامت ست و اگر از برای مباهات و مکاثرت
ست اضاعت مال بیش نیست و واضع آن در معصیت خدا ست اخذ آن
و صرفش در مصالح مسلمین از باب قیام بد و واجب باشد کی نهی از منکر و دم
توقی اضاعت مال که بدلیل صحیح از ان نهی آمده و اما اموال موقوفه بر مشاهد
صلحاء پس حکم آن نیز حکم مال مساجد ست و واضع آن تحت عاصی ست امام
را باید که قبور را از زخرفت بچنین امور باز دارد و احداث مشرفه را با خاک
برابر سازد مگر آنکه بلوی عامه را اندیشد و مستطیع تغییرش بدست نباشد که
درین حالت بضرورت انحصار نظر کند و این از شریعت مطهره معلوم ست چنانکه
ثابت شده که آنحضرت صلعم عائشه صدیقه را ارشاد کرد لولا ان قومك حدیثو
عهد بکفر لاسست البیت علی قواعد ابراهیم و چنانکه در حدیث
دیگر آمده لا یتحدث الناس ان محمدا یقتل اصحابه و چنانکه صنیع نبوی صلعم
در بارهٔ تالیف مولفین و سکوت از فرطات کثیره منافقین معلوم ست جا حصل آنکه

هرکه این شریعت مطهره را چنانکه باید وشاید می شناسد میداند که بنا راین ملت
مقرر بر جلب مصالح و دفع مفاسد ست وقد کان هذا دیدن رسول الله
صلعم و هجیراه فی جمیع شئونه لاینکر ذلك الامن لم یحط من شریعته
بطائل عالم عامل و سلطان عادل و قاضی فاضل را لائق ست که تشییدا بن اصل
را اعظم مطمح نظر خود گردانند و اما عقوبت بمال پس او له مقتضیه جواز ش آمده لکن
مخالف ادله کتاب و سنت ست که قاضی بحرمت مال آدمی و عصمت او ست
و لائق در هیچ مقام آنست که وقوف بر مورد کند و در هر چه دلیل وارد شده آنجا
تادیب بمال جائز دارد و در جائی که دلیل نیامده آنجا دست بگرفتن مال کسی
دراز نکند زیراکه وارد این جواز بر خلاف قیاس این شریعت غراست
و شرع شریف مصرح ست بعقوبت هر گناه از ذنوب چه در دنیا و چه در آخرت
پس هر که ارادهٔ تحری بدین خود دارد او را لائق ست که مواضعی را که دران
عقوبت بمال واقع شده و از قول یا فعل شارع ثابت گردیده آنها را فراهم
آورده نزدش واقف گردد و در شرح منتقی زیر کلام بر حدیث نحن اخذوها
و شطر ماله بجمع این مواضع پرداخته و حضرت والد ماجد دام عزه در رساله
قضا و جز آن بیانش ساخته

باب در بیان سبق و رمی

ابن عمر گفته مسابقت کرد رسول خدا در میان اسپان لاغر یعنی دوانید آنها را
و بود نهایت آن ثنیة الوداع و مسابقت کرد میان اسپان غیر لاغر از ثنیه تا
مسجد بنی زریق و بود ابن عمر منجمله کسانی که اسپ دوانیدند متفق علیه بخاری
زیاده کرده که سفیان گوید از حفیا تا ثنیة الوداع پنج یا شش میل ست و از
ثنیه تا مسجد مذکور یک میل و حدیث دلیل ست بر جواز مسابقت و برانکه این
حرکت نه از باب عبث ست بلکه از وادی ریاضت محموده بنا بر تقویت بر مقاصد

نیز درست و این دائر ست درمیان استحباب و اباحت و هم از این عمر آمده که
مسابقت کرد رسول خدا در خیل و فضیلت داد قرح را و غایت و تخریج جمع فارح
ست مراد اسپ کامل السن ست و این را ابو داود و احمد اخراج کرده و ابن
حبان صحیح گفته و در حدیث ابو هریره ست مرفوعاً نیست سبق مگر در خف یا نعل
یا حافر یعنی در شتر و تیر اندازی و اسپ دوانی و این را احمد و ثلثه روایت
و ابن حبان تصحیح نموده اند و هم ابو هریره از آنحضرت آورده که هر که داخل کرد
اسپی را میان دو اسپ و مامون نیست از آنکه مسبوق گردد لا باس ست
و اگر مامون ست قمار باشد رواه احمد و ابو داود و اسنادش ضعیف ست
و عقبه بن عامر آنحضرت را شنید که بر منبر میفرمود آگاه باشید که قوت در آیه
واعدوا لهم ما استطعتم من قوة رمی ست این حرف سه بار فرمود.
رواه مسلم

کتاب الاطعمة

اصل در هر طعام و شراب حل ست مادام که نصی بتحریم آن وارد نشده چنانکه ادله
کتاب و سنت بران دال ست ابو هریره از آنحضرت صلعم آورده که اکل هر ذی
ناب از سباع حرام ست رواه مسلم و هم مسلم معنی این حدیث را از حدیث ابن
عباس بلفظ نهی آورده و هر ذی مخلب را از طیر زیاده نموده و جابر گفته نهی کرد
رسول خدا صلعم روز خیبر از لحوم حمر اهلیه و اذن داد در لحوم خیل و این متفق علیه ست
بلفظ بخاری زحمش ست و احادیث در تحریم حمر اهلیه بحد تواتر رسیده و بصحت
پیوسته و حدیث حلتش ضعیف ست و ابن ابی اوفی گفته غزا کردیم همراه آنحضرت
هفت غزوه میخوردیم ملخ را و این نیز متفق علیه ست و از انس در قصه خرگوش آمده
که ذبح کرد او را ابو طلحه و فرستاد هم سرین آن نزد آنحضرت پس قبول فرمود اخرجه
الشیخان متفقاً و این دلیل ست بر حلت اکل خرگوش و درین باب حدیثها ست و

دعوی کراهت اکلش منفقر دلیل ست زیراکه حکم شرعی ست و عدم اکل آنحضرت
از ذی مصالح دلالت نیست چه عدم اکل گاهی بنابر امری جبلی می باشد و امور جبلیه
از برای اثبات شرع نبود چنانکه در اصول منقرر شده و طبایع خلق مختلف ست
بسیار ست که یکی نوعی را از انواع لحوم میخورد و نوع دیگر را نمی پسندد و بعض
مطلق لحوم را نمی خورد و همچنین حال سائر طعامات و ادامات ست که یکی را پسند
و مطبوع ست و دیگری را ناپسند و مکروه و از برای حلت کدام شیء اکل آنحضرت
شرط نیست بلا خلاف پس قول بکراهت اکل ارنب بلا دلیل ست و ابن عباس
گفته نهی فرمود از کشتن چار دابه مگس شهد و هدهد و مورچه و صرد رواه احمد
وابو داود و صححه ابن حبان و نهی از قتل دلیل ست بر حرمت اکل اینها ولیکن
درین استدلال بحث ست و ظاهر تحریم اکل نمل ست اجماعا و ابن ابی عمار
گفته جابر را گفتم کفتار یعنی بجو صید ست گفت آری پرسیدم که آنحضرت گفته
ست گفت نعم رواه احمد و اهل السنن و صححه البخاری و ابن حبان و حدیث
او یاکل الضبع احد ضعیف ست معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد و کفتار
را دندان نیاشد و اگر ثابت شود مخصص حدیث ذی ناب باشد و چون ابن عمر را
از قنفذ یعنی خارپشت که بهندی ساهی خوانند پرسیدند گفت قل لا اجد
فیما اوحی الی محرما الایه پیری نزد ابن عمر نشسته بود وی گفت ذکر کرده شد
قنفذ نزد رسول خدا فرمود پلیدی از پلیدها ست اخرجه احمد و ابو داود و اسناد
ضعیف ست بنا بر جهالت این شیخ و بنا بر ارجح خبث او ست و هر خبیث حرام
ست لقوله عز و جل و یحرم علیهم الخبائث مگر آنکه ضعف این حدیث بحسب
زعم خطابی بوجهی ثابت شود که ساقط از درجه اعتبار گردد و از ابن عمر آمده
که نهی کرد رسول خدا از جلاله یعنی دابه نجاست خوار و از شیر او اخرجه اهل
السنن الا النسائی و حسنه الترمذی و جلاله عام ست از شتر و گاو و گوسفند
و ماکیان و جز آن و درین نهی از رکوب جلاله آمده و اختلاف ست در طهارت

لیکن جلاله جمهور بر طهارت اند بنا بر آنکه استحاله مطهر ست و اولی در تقریر طهارت
استحاله آنست که چنین گویند عینی که شارع حکم بنجاستش کرده بود اسم و معنیش
باقی نماند پس طاهر باشد چه حکم بنجاست عذره مقید بعذره بودن اوست مثلاً و چون
رماد گشت عذره نماند و معهذا اگر کسی دعوی کند که نجاست با وجود ذهاب اسم
و صفت باقی ست وی دلیل بیارد و در قصه حمار وحشی از ابی قتاده در حدیث
متفق علیه آمده که خورد از ان رسول خدا صلعم حاصل آنکه خر خانگی حرام ست
و خر وحشی حلال و این را مجمع علیه و خلاف آن را اشنا گفته اند و از اسماء بنت
ابی بکر گفته ذبح کردیم اسپی را بر عهد آنحضرت و خوردیم آن را متفق علیه پس اکل
لحم اسپ حلال باشد و عدم ذکر حل اکل فرس در آیه مستلزم عدم حل نیست و
همچنین ذکر بعض منافع در خیل نافی بعض دیگر نباشد و حدیث خالد درین باب که نزد
ابی داؤد و ابن ماجه ست قوت معارضه حدیث صحیحین ندارد و با آنکه جماعه از
حفاظ که منجمله آنها یکی بخاری و احمد و موسی بن هارون و دارقطنی و خطابی
و عبد الحق و ابن عبد البر و غیرهم بوده اند تضعیفش کرده پس ترجیحش [illegible]
بیش نیست و حدیث باب موافق اصل ست و هو الحل و ابن عباس گفته خورده شده
ضب یعنی سوسمار بر مائده آنحضرت صلعم و این متفق علیه ست و در روایات
دیگر نهی از اکلش آمده کما اخرجه ابو داؤد و در صحیح مسلم ست که آنحضرت ارشاد
کرد ان الله غضب علی سبط من بنی اسرائیل فمسخهم دواب
و لا ادری لعل هذا منها و نهی حقیقة در تحریم ست مگر آنکه در صحیحین از جماعه
از صحابه اذن نبوی باکل ضب ثابت شده و فرموده کلوه فانه حلال و لکن
لیس من طعامی پس این حدیث صارف نهی از حقیقت بسوی مجاز باشد
و هو الکراهة و حدیث تردد آنحضرت موید اوست و اما طحال پس حدیث احل
لکم میتتان و دمان مصرح بحلت اوست و در کراهتش از آنحضرت صلعم
چیزی ثابت نشده و اما اکل تراب پس در منع از ان دلیلی نیامده و لکن چون

از اسباب علل صعبه ست وازان انحلال بنیه متاثر میگردد و او تعالی از قتل نفس
نهی فرموده لهذا از ان منع میکنند عبد الرحمن بن عثمان گفته طبیبی از انحضرت
صلعم پرسید که ضفدع یعنی غوک راکه بهندیش مینڈک نامند در دوا بیامیزم
پس از قتلش نهی کرد اخرجه احمد و صححه الحاکم و در خوردن با مجذوم یعنی باعتبار
آنکه اکل طعام که دران صحیح و مجذوم مشترک اند مکروه ست درین حال اگرچه
فی نفسه مکروه نیست اوله متعارض آمده بعض مقتضی تنفیر ما دون اکل ست
وبعض مقتضی جواز مواکلت و عدم کراهت و احسن انچه در جمیع گفته اند بسنا
که این اکل مختلف باختلاف اشخاص ست هرکرا برجان خود وثوق بعدم
تشویش خاطر بعدوی باشد اورا مکروه نیست و هرکه چنین نبود اورا اجتناب
اولی ست و حدیث اکرموا الخبز نزد حفاظ موضوع ست کلمات نبویه
بر هیچ قالب ریخته نمی شود و غالب وجود این قسم احادیث در کتب قصاص
باشد که صحیح را از باطل نشناسند فصل شک نیست که خمر از کبائر عظیمه ست
ولیکن ضرور نیست که اثم جز در محرمات نباشد چه محرمات اعم ست از کبائر
واحادیث داله بر کبیره بودن خمر بسیار ست همچو حدیث لا یدخل الجنة
مدمن خمر و نحو آن و چون هر رجس محرم نیست حکم بنجاست خمر بنا بر حرمت
بی دلیل باشد ولاسیما نزد می نوشان جاهلیت و در صدر اسلام مستطاب
غیر مستخبث بود بلکه آنرا از اطیب طیبات و احسن مستلذات میشمردند و
میان رجسیت شئی و استخباثش ملازمتی نیست تا مساغی از برای نجاست
باده بدست آید بلکه مستخبث از رجس بعض رجس ست همچو غائط و نحو آن
نه خمر و میسر و ازلام و انصاب که در آیه مذکور ست با آنکه بر همه حکم رجس
فرموده و سخن بر مسکرات بیشتر درین کتاب گذشته ؛

باب دربیان صید و ذبائح

ابوہریرہ گفته رسول خدا فرمود ہر که سگ گرفت جز سگ ماشیه و سگ شکار
و سگ کشت کم شود از اجر او ہر روز بمقدار یک قیراط متفق علیه و عدی بن
حاتم گفته رسول خدا فرماید چون بفرستی سگ خود را ذکر کن نام خدا مر و نهی
اگر نگاه داشت بر تو و دریافتی شکار را پس ذبح کن آنرا و اگر یافتی که کشته ہست
و از ان نخورده پس بخور آنرا و اگر یافتی ہمراہ سگ خود سگ دیگر را و حال آنکه
کشته ہست آنرا پس مخور چه تو نمیدانی که کدام یک آنرا کشته ہست و چون
تیر خود بیفگنی نام خدا یاد کن و اگر غائب شد شکار از تو یک روز و نیافتی
دران مگر اثر تیر خود پس بخور آنرا اگر خواہی و اگر یافتی که در آب غرق شده
ہست پس مخور متفق علیه و لفظ از مسلم ہست و عدی از انحضرت سوال از معراض
کرد فرمود چون برسد بحد آن بخور و اگر بعرض رسیده ہست و کشته پس وقیذ
ہست مخور رواه البخاری و مسلم نحوه و در حدیث ابی ثعلبه خشنی آمده چون
تیر اندازی و غائب شد از تو و دریافتی آنرا پس بخور مادام که بدبو نشده روا
مسلم و نزد ترمذی آمده که نهی کرد رسول خدا از اکل صید مجوسی و لکن دلیلی
بر عدم حل صید کلب مرسل کافر قائم نیست و تکلیب مبنی تعلیم ہست پس صید جمله
جوارح مکلبه حلال باشد تخصیص بعض جوارح نه بعض دیگر را وجه ہست و در
حدیث عدی آمده آنحضرت را از صید بازی پرسیدم فرمود آنچه بر تو نگاه دارد
بخور و ہر چه در بحر مرده یافته شود به ہر سبب که باشد حلال ہست مادام که طافی
نبوده و اعتبار بودن موت بسبب از اسباب یا بسبب جزر ما یا القاء بحری وجه
ہست و حدیث ما القی البحر او جزر عنه فکلوه دال بر انحصار حل درین ہر دو
امر نیست و لهذا در حدیث دیگر بمقابله اش و ما وجدتموه طافیا فلا تاکلوه
آمده حاصل آنکه حرام از صید بحر جز طافی نیست با آنکه حدیث القاء بحر را اکابر
حفاظ مثل احمد و بخاری و غیرہما ضعیف گفته اند و صید بحر جنسی غیر صید بر ہست
و لهذا در تحلیل میته یکی از دیگر اختلاف ہست صید یکی ازین ہر دو محرم را حلال

وصید آن دیگر حرام و حق آنست که هر حیوان بحری حلال ست بهر صورت که باشد
احل لکم صید البحر و هو الطهور ماءه و الحل میتته نص ست درین آ
فمن جاء نا بدلیل یصلح لتخصیص هذا العموم قبلناه عائشه گفته آنحضرت
را گفتند که قومی ما را گوشتها می آرد ندانیم که بران نام خدا ذکر کرده اند یا نه فرمود
شما نام خدا بروی برید و بخورید و این نزد بخاری ست و این نص ست بر حلت
ذبیحه کافر و عدم اشتراط اسلام در ذابح خواه ذمی باشد یا غیر او مگر ناگزیر ست
از ذکر نام خدا بران و عدم اهلالش از برای غیر او تعالی همچو ذبح از برای اوثان
و نحو آن چنانکه مشرک نشان کلمه گو از برای اولیاء و صلحاء اهلال و ذبح میکنند
و نتوان گفت که کافر بر ذبیحه نام خدا نمی برد و در قرآن آمده و لا تاکلوا مما
لم یذکر اسم الله علیه و فرموده فکلوا مما امسکن علیکم و
اذکروا اسم الله علیه و آنحضرت گفته ما انهر الدم و ذکر اسم الله
علیه زیرا که این حجت وقتی تمام میگردد که علم بعدم ذکر کافر نام خدا بر ذبیحه حاصل شود
و در حدیث متقدم عائشه دلیل بر عدم اشتراط تسمیه مطلقا نیست بلکه بر عدم اشتراط
نزد ذبح ست و حدیث ذبیحة المسلم حلال ذکر اسم الله او لم یذکر
مرسل یا موقوف ست پس بهر دو صورت منتهض از برای معارضه کتاب عزیز نشود
و نیز خاص بمسلم ست و نزاع در کافر ست و حدیث ان قوما حدیثوا عهد
بجاهلیة یاتوننا باللحمان خاص بمسلم ست استدلال بدان بر عدم اشتراط
تسمیه مطلقا تمام نیست و حدیث ابن عباس و ابو هریره مرفوعا نزد ابو داود بلفظ
نهی رسول الله صلعم عن شریطة الشیطان دلیل ست بر وجوب فری اوداج
نزد تذکیه و تفسیر شریطه بلفظ و هی التی تذبح فتقطع و لا تفری الاوداج
مدرج ست از قول حسن بن عیسی که یکی از رواة حدیث مذکور ست چنانکه ابو داود
در سنن بدان صراحت نموده و لکن در سند این حدیث عمرو بن عبد الله صنعانی
متکلم فیه ست غیر واحد دران تکلم کرده اند پس چنانکه باید بحجت نمی ارزد و در

هیچ حدیث انچه دال باشد بر استحباب استقبال قبله نیامده و قوله قلنا وجهها
فراد مدان نزدی بسوی قبله گردانیدن نیست بلکه مراد توجیه از برای ذبح ست
وتعبیر شده که حذف متعلق مشعر بعموم باشد و در وجهت وجهی نیز دلالت
برین مدعا نیست انکه شوکانی گفته ولا اعلم دلیلا یدل علی مشروعیة
الاستقبال حال الذبح انتهی واهل فروع را درین مقام خبط و خلط بسیارست
کر جز رای مجرد وتخیلات فاسده مستند باساسی نیست فصل عبدالله بن مغفل گفته
نهی کرده ست رسول خدا از خذف و فرمود خذف نه شکار صید میکند و نه دشمن
را نکایت میرساند ولیکن دندان میشکنند وچشم را کور میسازد و این حدیث نزد
بخاری ومسلم مروی ست ولفظ مسلم راست و در حدیث ابن عباس ست که
انحضرت ارشاد کرد نباید چیزی را که دران روح ست نشانه رواه مسلم
وکعب بن مالک گفته زنی گوسفندی را بسنگ ذبح کرد انحضرت را ازان پرسیدند
امر باکل کرد اخرجه البخاری معلوم شد که تذکیه زن جائزست واین قول
جماهیرست وخلاف دران شاذ ورافع بن خدیج از انحضرت آورده که انچه
روان گرداند خون را و ذکر کرده شود نام خدا بران آنرا بخور جز دندان و
ناخن چه دندان استخوان ست وناخن کارد حبشیان باشد متفق علیه و جابر
گفته نهی کرد رسول خدا از انکه کشته شود کدام دابه بطور صبر رواه مسلم وشداد
بن اوس گفته انحضرت فرمود او تعالی بر هر شی احسان نوشته پس چون بکشید
نیکو کشید و چون ذبح کنید نیکو ذبح نمائید و باید که یکی از شما کارد خود را تیز گرداند
و ذبیحه را راحت دهد و این نیز نزد مسلم ست و در حدیث ابی سعید مرفوعا
آمده که ذکاة جنین همان ذکوة مادر اوست رواه احمد وصححه ابن حبان و کل
همین حدیث متعین ست وخلاف آن ابی حنیفه نیز و تمسک بایه کریمه از باب
معارضه خاص بعام ست ومتقرر شده که خاص مقدم ست بر عام و ابن منذر
گفته انه لم یرو عن احد من الصحابة ولا من العلماء ان الجنین لا یوکل

الا باستیناف الزکوة قبه الاماوردی عن ابی حنیفة و ابن عباس
گفته آنحضرت فرمود مسلم را نامش کافی ست اگر نزد ذبح تسمیه را فراموش کند
بسم الله گوید و بخورد اخرجه الدارقطنی و در سندش محمد بن یزید بن سنان صدوق
ضعیف الحفظ ست و عبد الرزاق باسناد صحیح موقوفا بر ابن عباس روایت
کرده و در مراسیل ابو داود آنرا شاهدی باین لفظ ست ذبیحة المسلم
حلال ذکر اسم الله علیه او لم یذکر و رجالش ثقات اند ولیکن مقاوم
احادیث داله بر وجوب تسمیه نیست مطلقا در سبل السلام گفته الا انها تقوت
فی عضد ظن وجوب التسمیة مطلقا و یجعل ترك اکل ما لم یسم
علیه من باب الورع و حق آنست که تسمیه نزد اکل کافی ست اگر نزد ذبح
معلوم نباشد ❊

باب در بیان اضاحی

انس بن مالک گفته رسول خدا قربانی دو کبش املح اقرن میکرد و بسم الله
میگفت و تکبیر می برآورد و پای بر پهلوی یا روی آنها می نهاد و در لفظی آمده
که ذبح کرد آنها را بدست خود و در لفظی آمده که آن دو کبش فربه بود و لفظ صحیح
ابی عوانه ثمین ست بمثلثه بجای سمین بسین مهمله بمعنی قیمتی و در لفظی نزد مسلم
از روایت انس آمده میگفت بسم الله و الله اکبر و لفظ عائشه نزد مسلم
اینست که امر کرد بآوردن قوچ شاخدار که پی سپر میکند زمین را در سیاهی
و می خسپید در سیاهی و می نگرد در سیاهی تا قربانی آن کند فرمود تیز کن کارد
را با سنگ و گرفته و آنرا بر پهلو انداخته ذبح کرد و فرمود بسم الله اللهم
تقبل من محمد و آل محمد و امة محمد و این دلیل ست بر کافی بودن
اضحیه از طرف اینکس و اهل او و از طرف غیر و صحت نیابت مکلف از غیر خود
در فعل طاعات اگرچه از طرفش امر یا وصیت نباشد و فرمود هر کرا گنجایش باشد

و قربانی نکند مصلای ما را نزدیک نشود رواه احمد و ابن ماجه عن ابی هریرة و صححه
الحاکم ولیکن راجح نزد ائمه وقف این حدیث ست پس اصل در اضحیه وجوب بر
واجد و عدم وجوب بر معدم باشد و مثل ذلک قوله صلعم فان کان
عندک غیرها فضح بها و احادیث قاضیه بوجوب مطلقا نیز آمده و مثل حدیث
علی کل اهل بیت اضحیة فی کل عام و انچه دال بر عدم وجوب مطلقا باشد
نیز وارد شده و مثل حدیث اذا اراد احدکم ان یضحی فلیمسک عن
شعره و اظفاره اخرجه اهل السنن و مسلم و وجه دلالتش بر عدم
وجوب تفویض باراده ست و جندب بن سفیان گفته حاضر شدم با رسول خدا روز نحر
چون نماز با مردم گذارد گوسفندی مذبوح دید فرمود هر که ذبح پیش از نماز کرده
باشد وی بجای آن گوسفندی دیگر ذبح کند و هر که ذبح نکرده وی بر نام خدا
ذبح نماید متفق علیه معلوم شد که قربانی قبل از نماز عید مجزی نیست و هذا هو الحق
الذی لا شبهة فیه و کیف که توقیت ذبح بعد از نماز امام و بعد الصلوة آنحضرت
در احادیث صحیحه آمده و مراد بنماز صلوة معهوده ست که بجماعت کبری همراه
امام در روز عید باشد اگر انجا امام ست و اگر امام نباشد معتبر نماز جماعة مسلمین
در بلد ست و اگر تنها یک کس ست پس اعتبار بنماز اوست و بالجمله ذبح قربانی
پیش از نماز نباید و اگر کرد در حکم مطلق لحم ست و مجزی از اضحیه نیست و خطابات
عدم اجزاء چنین اضحیه شامل حائض و غیر اوست و براء بن عازب گفته استاد
رسول خدا در میان ما و فرمود چار نوع ست که در ضحایا روا نیست نخستین کور
که کوری او پیدا است دیگر بیمار که مرض او هویدا است سوم لنگ که عرج او
نمایان ست چهارم پیر که مغز در استخوان ندارد رواه احمد و الاربعة و صححه
الترمذی و ابن حبان و جابر گفته آنحضرت فرمود ذبح نکنید مگر دو ساله مگر آنکه بر
شما دشوار آید پس جذعه از ضأن ذبح کنید یعنی یک ساله رواه مسلم و این
حدیث متضمن نهی از ذبح جذعه ست با وجود مسنه و ظاهرش عدم اجزاء نزد [illegible]

هفت کس و این در بدی ست و در روایتی نحو آن در اضحیه هم آمده و در آن دلالت
ست بجواز شرکت هفت کس در یک قربانی گاو یا شتر و همه ایام تشریق
محل ذبح ست و درین مسئله پنج مذهب ست اینکه ذکر کردیم ارجح آنها ست

باب در بیان عقیقه

در حدیث ابن عباس آمده که عقیقه کرد آنحضرت از حسن و حسین یک یک
گوسفند رواه ابو داود وصححه ابن خزیمه و ابن الجارود و عبد الحق لیکن ابو حاتم
ترجیح ارسالش کرده و ابن حبان نحو آن از حدیث انس آورده و عائشه گفته
امر فرمود صحابه را که عقیقه کرده شود از غلام دو گوسفند برابر و از جاریه یک
گوسفند رواه الترمذی وصححه و احمد و اهل سنن نحو آن از حدیث ام کرز کعبیه
روایت نموده و اول فعل بود و این قول ست و قول اقوی و ارجح ست
از فعل پس این فعل معارض قول خاص بامت نشود کما تقرر فی الاصول و
در حدیث سمره بن جندب از آنحضرت آمده که هر غلام مرتهن بعقیقه خود ست
روز هفتم از وی ذبح کرده شود و سترده شود موی و نام نهاده شود رواه
احمد والاربعة وصححه الترمذی و در معنی ارتهان غلام اقوال ست اولی آنکه
چون عقیقه لازم حال غلام ست باعتبار لزومش بمولود بارهن آمده یا آنکه حلق
و تسمیه بعد از ذبح باشد یا آنکه چون طفلی بی عقیقه بمیرد شفاعت ابوین نکند
و وجوب عقیقه که ازین حدیث مستفاد میشود حدیث دیگر من احب منکم
ان ینسک صارف او از وجوب ست چه اگر واجب می بود تفویض بر اراده
نمی فرمود و بر عدم کسر عظام اضحیه عقیقه و عدم فصل مفاصل و جمع و دفن عظام
و نتف سه شعر از منحر شاة و تعلیق آن بر عنق صبی و جز آن از خرافات و
واهیات که عوام بلکه بعض خواص میکنند دلیلی از عقل هم نیامده تا بدلیل از
کتاب و سنت چه رسد بلکه این امور خیالات شبیه بافعال [illegible] ست که

فاعل آنرا هیچ سود دینی و دنیاوی نمی بخشد و عائد بعائده و مفید بفائده نمی گردد
آری تصدق زر یا سیم بوزن شعر ثابت شده و فاعل عقیقه همانند مسنون سنت
سنت که از طرف ذکر دو بز و از جانب انثی یک بز ذبح کند چه زیادت غیر سابقه
مقبول نیست کما تقرر فی الاصول فصل هر که ختان را واجب گفته پرسشش کدام
حجت صحیحه نیست کما اوضح الشوکانی فی شرح المنتقی و حق آنست که سنت
سنت چنانکه در حدیث عشر من سنن المرسلین آمده هر مدعی وجوب
برهان آوردن ست و برهان موجود نیست و حدیثی که آنرا برهان فهمیده اند
ضعیف ست حجت بدان قائم نیست و استدلال بختان ابراهیم علیه السلام
ناتمام ست مگر بعد از تسلیم وجوب ختان بروی علیه السلام و تسلیم اینکه
شرع شریفش لازم ماست والکل ممنوع ولیکن چون این ختان یکی از شعائر
اسلام و ممیزات مسلمین از غیر مسلمین ست و ترک آن درین امت مرحومه از
احدی چه سلف و چه خلف بگوش نرسیده لاجرم احتمال دارد که از آکد
سنن باشد و نزد ما قول بوجوبش هم بعید نیست

کتاب الایمان

ابن عمر گفته آنحضرت عمر را در رکب دریافت و وی سوگند بپدر میخورد آنحضرت
ایشان را ندا کرده فرمود آگاه باشید که او تعالی نهی میکند شما را از آنکه
سوگند بپدران یاد کنید هر که حالف باشد حلف بخدا کند یا خاموش شود
متفق علیه و در روایت ابوداود و نسائی از ابی هریره باین لفظ آمده سوگند
مخورید بپدران و مادران خود و نه بانداد او یعنی بکسانی که آنها را همچو خدا میدانید
همچو بتان و اولیاء و پیران و سوگند مخورید بخدا مگر آنکه شما راستگو باشید
وهم در حدیث ابو هریره مرفوعاً و از وی شده که سوگند بر چیزی ست که صاحب
تو تصدیقش بکند و در روایتی باین لفظ ست که سوگند بر نیت مستحلف ست

اخرجها مسلم و عبد الرحمن بن سمره گفته آنحضرت فرمود چون حلف کردی بر یمین
وغیر آن را بهتر از آن دیدی پس یمین را کفاره ده و آنچه خیر است همان را بیا
وابن متفق علیه است و لفظ ابی داود این است پس کفاره ده از یمین خود باز
بیا آنرا که بهتر است و اسناد هر دو صحیح باشد و ابن عمر از آنحضرت آورده که
هر که حلف کرد بر یمینی و انشاء الله گفت بر وی حنث نیست رواه احمد و اهل السنن
وصححه ابن حبان [illegible] ابن عمر گفته سوگند نبی صلعم چنین بود لا و مقلب القلوب
اخرجه البخاری و این دلیل است بر جواز سوگند بصفت خدا و هر صفت
دران داخل باشد چه حکم همه صفات باریتعالی یکی است و ابن عمرو بن العاص
گفته یکی با دیه نشینی آمد و گفت ای رسول خدا کبائر چیست و درین حدیث
ذکر یمین غموس فرموده وی پرسید یمین غموس چیست فرمود آنکه بدان
مال مرد مسلمان بریده شود و دران دروغگو باشد و بخاری از عائشه در تفسیر قوله تعالی
لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم آورده که لغو قول مردست لا والله
وبلی والله و ابو داود در روایتش مرفوعا نموده و لغو در اصل لغت بمعنی باطل
ست ولکن صحیح نیست که مراد بلغو درینجا یمین باطل باشد زیرا که غموس هم باطل
ست بلکه اولی آنست که لغو در کتاب الله بمقابله معقود واقع شده چنانکه
از ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان معلوم میشود و تعقید یمین قصد
اوست و مراد بدان عقد قلب است چنانکه صاحب کشاف بدان تصریح کرده
پس لغو همان است که مقصود نباشد چنانکه اکثر مردم در محاوره خود سوگند بلفظ
والله بالله مثلا بی قصد و اراده یمین بر زبان میگذرانند خواه این گفتن
در حال یمین باشد یا نه و غموس حلف است بر چیزی که بطلان او میدانند نه بر
آنچه گمان صدقش میدارد و حلف بر ظن ناروا است و او تعالی از اتباع ظن
و از عمل بظن نهی عام مخصص چند امور که از حلف نیست فرموده و زاعم جواز حلف
بر ظن مطالب بدلیل صالح تخصیص اوست و هم اعتقاد بر ظن صادق نیست

بلکه اعتقاد اخص از ظن ست و حالف بر چیزیکه داخل در امکان نیست و قدرتش
بران نمی رسد حالف بمین غموس ست و غموس یمینی ست که چون صاحبش
ملاقی خدا گردد حق تعالی بروی خشمناک باشد کما صح الحدیث بذلک وهي
الیمین التي قال الله تعالى فيها ان الذين يشترون بعهد الله وايمانهم
ثمنا قليلا اولئك لا خلاق لهم في الاخرة ولا يكلمهم الله و
لا ينظر اليهم يوم القيامة ولا يزكيهم و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود
خدارا نود و نه نام ست هرکه احصاایش کند به بهشت در آید متفق علیه و ترمذی
و ابن حبان سوق این اسماء کرده ولکن حافظ گفته تحقیق آنست که سرد اسماء
ادراج ست از بعض روات و بیهقی کتابی در اسماء و صفات نوشته و بذکر
معانیش آویخته لیکن راه تاویل رفته با آنکه مذهب سلف تفویض ست و هذا
زلة عظيمة منه عفا الله عنا وعنه و چون اسماء الهی و اسماء رسالت پناهی توقیف
بر بیان شارع ست الحاد دران جائز نباشد و توقیف خواهان آنست که ذکر
خدا باسماء السنهٔ دیگر مثل فارسی و ترکی و انگریزی و هندی و هر زبان که
جز عربی ست روا نباشد اگرچه در نفس الامر نزد اهل آن لسان از باب اعلام
بود زیراکه شرع بدان وارد نگشته ولیکن تعامل خلق حتی تعامل اهل اسلام
بران آمده که اطلاق نامهای السنهٔ غیر عربیه بروی سبحانه میکنند بنا برآنکه
معنی وصفی وارد با علم باریتعالی ست در زبان فرس و جز آن و کذلک متکلمین
مذاهب فقهاء لفظها بروی سبحانه اطلاق کرده اند که شارع آنرا اطلاق
نکرده مثل واجب الوجود و نحو آن پس هرکه شحیح بدین خود و حریص بر تقوی باشد
او را قصر بر مورد احوط است و دران نجات مسلم ست از تعلق بمحدثات و تلوث
ببدعات والله اعلم اسامه بن زید گوید آنحضرت فرمود با هرکه نیکی کرده شود وی
فاعل را جزاک الله خیرا گفت مبالغه کرد در ثنا اخرجه الترمذی و صححه ابن حبان

کتاب النذور

ابن عمر گفت آنحضرت نهی کرد از نذر و فرمود که هیچ خیری نمی آرد و جز این نیست که
چیزی از مال شح بدین نذر بیرون آورده میشود متفق علیه و اصل در نهی تحریم است
تا آنکه صارفی از حقیقت بیاید و نذر عام است از آنکه مباح باشد یا غیر آن و
مسلم از عقبه بن عامر از آنحضرت آورده که کفاره نذر همان کفاره یمین است
و ترمذی افزوده که این کفاره وقتی است که نذر را نام نبرد یعنی مطلق نذر
کرده و صحیح و لفظ ابو داود و نسائی از حدیث ابن عباس مرفوعا این است
که هر که نذر کرد و نام نبرد کفاره اش کفاره یمین است و هر که نذر کرد که طاقتش
ندارد کفاره آن نیز همان کفاره سوگند است و اسنادش صحیح است لکن حفاظ
ترجیح وقفش کرده اند و بخاری از حدیث عائشه باین لفظ روایت کرده
که هر که نذر عصیان خدا کرده وی عصیان خدا نکند و نزد مسلم از حدیث [illegible]
[illegible] است که نیست وفای نذر در معصیت و عقبه بن عامر گفته نذر کرد خواهر من که با
پیاده رود تا خانه خدا آنحضرت فرمود باید که برود و سوار شود متفق علیه واللفظ
لمسلم و لفظ احمد و اهل سنن اینست که او تعالی را بمشقت خواهر تو غرضی نیست
بگو او را که خمار پوشد و سوار شود و سه روز روزه گیرد یعنی بنا بر نذر بعدم
اختمار زیرا که این نذر معصیت است و از ابن عباس آمده که استفتا کرد سعد بن
عباده رسول خدا را در نذری که بر مادر او بود و قبل از بجا آوردنش مرد فرمود
تو از وی بجا آر متفق علیه و ثابت ابن ضحاک گفته نذر کرد مردی بر عهد رسول خدا
که ذبح کند شتری را در موضع بوانه نام و پرسید از آنحضرت فرمود آنجا کدام
[illegible] معبود بود گفت نه فرمود عیدی از اعیاد اهل جاهلیت باشد گفت
نه فرمود وفا کن نذر را زیرا که نیست وفا از برای نذری که در معصیت خدا است
و نه در بریدن رحم و نه در آنچه ابن آدم مالکش نیست رواه ابو داود و الطبرانی
واللفظ له و اسنادش صحیح است و شاهدی دارد از حدیث کردم نزد احمد و جابر
گفته مردی روز فتح آمد و گفت ای رسول خدا نذر کرده ام که اگر او تعالی مکه را

بر تو فتح کند نماز در بیت المقدس بگذارم فرمود همین جا بگذار یعنی در مسجد حرام که فضل
از انجاست باز پرسید فرمود شانك اذن یعنی تو دانی و کار تو اخرجه احمد و
ابو داود وصححه الحاکم و در حدیث متفق علیه که لفظش از بخاری ست از حدیث
ابی سعید خدری از انحضرت صلعم آمده که بسته نشود رحال الا بسوی سه مسجد
مسجد حرام و مسجد اقصی و مسجد من و سخن بر منطوق این خبر درازی میخواهد حاصلش
منع سفر از برای قربت بسوی غیر این مساجد ست و دوران چنانکه سفر از برای
زیارت موتی غیر داخل ست همچنان نهی از سفر بغرض طلب علم و تجارت و جز آن
از حوائج ثابت نیست و وجه منع از سفر زیارت خواه قبور انبیا باشد یا غیر ایشان آنست
که دلیلی بر جواز آن از کتاب یا سنت یا اجماع یا قیاس قائم نیست و از سلف
ثابت نشده با آنکه مجرد فعل بلکه قول سلف حجت نمی ارزد خصوصا در هیچ احکام لاسیما
نزد کسیکه حجت پیش او منحصر در کتاب و سنت ست و بس عمر گفت ای رسول خدا
نذر کردم در جاهلیت که معتکف شوم در مسجد حرام فرمود اوف بنذرك و این
متفق علیه ست و زیاده کرد بخاری فاعتکف لیلة حاصل آنکه تا امکان نذر
نکند اما بعد از آنکه کرد ایفا آن واجب گردد و در عدم ایفا کفاره لازم شود و
بر نذر مباح اسمای نذر صادق ست پس داخل باشد زیر عمومات که متضمن امر
بوفاست چنانکه زنی نذر کرده بود که چون آنحضرت از غزوه سالم برگردد بر سرش
دف بزنم آنحضرت اورا امر بوفای نذر او کرد و این نزد ابو داود ست و ضرب
دف اگر مباح نباشد باری مکروه باشد از مکروه جواز هم بود و هرگز قربتی از قرب
نیست پس چون مباح باشد دلیل بود بر وجوب وفای مباح و اگر مکروه باشد
اذن بوفایش دال بر وفا مباح بالاولی ست و همچنین ایجاب کفاره در نذر معصیت
چنانکه ادله بدان صحیح گشته دال ست نیز بر وجوب کفاره در مباح بالاولی و همچنین
ایجابش در نذر غیر مسمی دلالت دارد بر وجوب کفاره بالاولی در مباح و بالجمله
نذر مباح خارج از دو قسم نیست یکی وجوب وفا بدان دیگر وجوب کفاره با عدم وفا

و ازینجاست که زن خبر تحیره را امر بصوم فرمود و در روایتی آمده که امر باداء
بدنه کرد و مثل اوست حدیث شیخ که نذر مشی کرده بود آنحضرت فرمود ان الله لغنی
عن تعذیب هذا نفسه و این غیر معارض ست با تقدم مید و جه کمی آنکه عدم
تصریح بوجوب کفاره منافی احادیثی که دران تصریح بوجوب اوست نیست و دوم
آنکه پیرمرد کور را ناتوان از وفا لیشن دیدچنانکه در روایت دیگر آمده انه رای
یتهادی بین ابنتیه و لهذا فرمود که خدا از تعذیب این کس نفس خود را
بی نیاز ست و محل نزاع نذر مباحی ست که بی تعذیب نفس مقدور شخص دارد و تعذیب
نفس اگر از قبیل معصیت ست پس ثابت شده که در نذر معصیت کفاره نیست
و اگر ملحق بغیر مقدور ست پس ثابت گشته که در نذر غیر مملوک کفاره یمین باشد
و هر چه مقدور انسان نیست آن داخل ست در ما لا یملکه و دران همان کفاره
یمین ست الحاصل نذر اگر بطاعت مقدوره ست وفا بآن واجب باشد خواه
این طاعت واجب بود یا مندوب و اگر بغیر طاعت ست یا مباح باشد یا حرام
یا مکروه اگر مباح ست حکمش گذشته و اگر حرام است وجوب کفاره دران یا منع از
وفا بش ثابت و اگر مکروه ست پس یا ملحق بحرام ست یا بمباح اگر اول ست
کفاره واجب بود وفا بدان نا جائز و اگر ثانی ست حکمش گذشته هذا خلاصة
الکلام علی انواع النذور ولا دلیل بید من لم یوجب الوفاء ولا الکفارة
فی المندوب والمباح و کفاره مکفر ذهبی ست که از عز اعنش کرده و تقدیرش
در قرآن کریم اطعام عشره مساکین ست و معنای حقیقیش آنست که طعامی سازد
که یک بار ده کس انرا بخورند بدون تقدیر بمقدار معین و انصاف بصفت
معین از اجتماع همگنان یا بودن در وقت مخصوص بلکه هر چه بران مسمای طعام
عشره لغة صادق آید کفاره صحیح ست و شک نیست که هر که ده کس را در شب
یا در روز فراهم کرده یا متفرق طعام خود انید و می طعم این قدر مساکین ست
و ظاهر آنست که صدق مسمای طعام بر رفع قیمت طعام ده نفر باعتبار حقیقت صحیح نیست

ونیز آن درست نیست چه تسبب اکل طعام از قیمت باشد و از آنحضرت صلعم بصحت
رسیده که او ستین را بمرد او داد و امر بانفاق آن فرمود یا آنکه حجره و دفع تمر یا حب الفقرا
الطعام نعوهی نیست پس استدلال از برای جواز دفع قیمت باین حدیث بجا نمی
عدم وجوه و مسمای طعام حقیقی درین هر دو محکن نیست و هر که تقیید را با اختلاف سبب
روا داشته وی در همه کفارات ایمان رقبه را شرط ساخته و هر که آنرا نا جایز
داشته عتق رقبه کافره را هم در غیر آنچه در آن تقیید با یمان واقع شده جایز گفته

کتاب القضاء

اهل سنن اربعه از حدیث بریده روایت کرده اند که رسول خدا صلعم فرموده
قاضیان سه قسم اند دو در دوزخ و یکی در بهشت مردی که حق را شناخت و
بدان حکم کرد وی در جنت است و مردی که حق را شناخت و بدان قضا نکرد
و حکم نمود وی در نار است و مردی که حق را نشناخت و حکم از برای مردم بجهل
کرد وی در دوزخ است و این حدیث دلیل است بر اعتبار اجتهاد در قاضی
و بر آنکه حکم قاضی غیر مجتهد صحیح نیست و وجه دلالت آنست که نمی شناسد
حق را مگر کسی که مجتهد است و مقلد حکم بقول امام خود میکند و نمی داند که این قول
حق است یا باطل پس قاضی باشد از برای مردم بجهل و این چنین جاهل یکی از
دو قضاة نار است هذا هو الحق الذی لا شک فیه و لا شبهة
چه امر حق که او تعالی امر بحکم آن در کریمهٔ فاحکم بین الناس بالحق کرده و
عدلی که بسوی آن در آیهٔ و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل
ارشاد فرموده مقلد مسکین را راهی بسوی معرفتش نیست و کذلک راهی
بمعرفت بما انزل الله ندارد و کما قال تعالی و ان احکم بینهم بما انزل
الله و عارف ما انزل الله همان است که مجتهد باشد و مقلد بیچاره که نظر بر
اقوال ائمه در کتب فروع دوخته و غایت جد و جهدش شناختن رای قوی

از ضعیف ست و فراهم آوردن قیل و قال بس مرد و تو جز قول امام خود که تقلید می
میکند چیزی دیگر از ادله نمی شناسد و اگر می شناسد راهی بسوی استدلال
بدان نمیداند و اگر میداند بوجهی میداند که اساتذه و ائمه مذهب به سلوک
آن مسلک کرده اند و بران اصول مقرره در فقه ماشاء الله نموده نه
بروجهی که منبع اهل اجتهاد و تقوی و شیوه ارباب دین از سلف صالحین
و ائمه محدثین ست و صحابه و تابعین و نقله اخبار سید المرسلین و رواة سنن خاتم
المرسلین بران گذشته و همچنین عارف ما اراه الله همان ست که مجتهد بود
ست کما قال تعالى انا انزلنا اليك الكتاب بالحق لتحكم بين الناس
بما اراك الله و حکم مقلد مشوم بما اراه الله نیست بلکه بما اراه من یقلده
من المجتهدین ست و دیدنی ست که چون رسول خدا صلعم معاذ را پرسید
بچه چیز حکم کنی چه گفت گفت که حکم بکتاب خدا کنم الحدیث و درین حدیث تامل
باید کرد که چه قسم و کوران تقسیم بر حق و قضا بدان با علم بحقیت آن و عدم علم
بحقیت آن فرمود و حق را نمیداند مگر هر که مجتهد باشد بلا ریب و بجنت نمی رد
مگر همان قاضی که حق را دانسته بدان حکم کرد و مقلد غریب اگر میداند همین قدر
میداند که امام او درین مسئله چنین حکم کرده و نمیداند که این حکم او حق ست
یا باطل چنانکه هر مقلد معترف باین حرف ست و اگر معترف نشود مکابر باشد و
فتاوی و رسائل مؤلفه او مکذب وی باشند درین باب و در حدیث اذا
اجتهد الحاكم فاصاب الخ تفکر باید کرد که مراد باجتهاد اتعاب نفس ست
در تطلب حق تا آنکه بران حقیقة یا ظنا واقف گردد و مقلد ازین رتبه بمراحل
دورست حاصل آنکه مقلد عقل صحیح الهی ندارد تا بمعرفت حق از باطل و صواب
از خطا چه رسد و راجح را از مرجوح و قوی را از ضعیف کجا میتواند شناخت
بلکه خود انتساب مقلد بسوی علم مطلقا لائق نیست و لهذا عضد الدین نقل اجماع
کرده ست بر آنکه مقلد را عالم نمی نامند و اما جواز قضای مقلد بنا بر قلت مجتهدین

در ازمنهٔ اخیره و آنکه اگر متولی قضا جز مجتهد نگردد بسیاری از احکام معطل شود
پس این قول در غایت سقوط است زیرا که مجتهدین بحمده تعالی در اکثر قطر موجود اند
ولکن مقلدین بنا بر ضیق اعطان و حقارت عرفان و تبلد اذهان و جمود قرائح
و خمود افکار خویش حسابی از ان مجتهدین نمی گیرند بلکه اجتهاد او را منکر باشند
و لا یعرف الفضل لاهل الفضل الا اهله مشائخ ما که از ایشان
علم گرفته ایم اکثری را از ایشان می شناسیم که بمرتبهٔ اجتهاد رسیده اند و
همچنین عصابهٔ کبری از تلامذهٔ ایشان عارج این معارج گردیده تا آنکه علامه
شوکانی اکثر تلامذهٔ خویش شصتی کس را بالغ بمبلغ اجتهاد نشان داده و
در وبل الغمام گفته که نزد تحریر این احرف در مدینهٔ صنعا مجتهدین بوده اند
که بسبب آنان در جمیع اقطار یمنیه از قضاة مقلدین بی نیازی حاصل است
با آنکه بتسلیم اجتهاد ایشان همان کس میکند که مثل یا مقارب ایشان است
و اما اسرار تقلید پس هیهات که احدی از ایشان از برای احدی اذعان باجتهاد
کنند با آنکه علوم معتبره در اجتهاد نزد این مقلدین همین علوم [illegible] بیش نیست
و این علوم بنسبت محفوظات مجتهدین موجودین شئ یسیر و امر نزر است و
شک نیست که قاضی جامع میان جهل و عدم ورع اشد تر از شیطان رجیم
رجیم است زیرا که قاضی است میان مردم بطاغوت و ایهام آن میکند که
این قضا را او بشریعت مطهره است و از برای اقتناص اموال مردم و اکل
آن بباطل حبائل حیل می گسترانند و لاسیما اموال یتامی و نساء که آنرا گویا
میراث پدر خویش می دانند ای کاش اگر قاصر در علم بود باری دو ورع
بتقصیری از خود راضی نمی گشت اللهم اصلح عبادک و تدارکهم
من کل ما لا یرضیک انتهی حاصله ابو هریره گفته آنحضرت فرمود هر که
متولی قضا شد وی بی کارد مذبوح گردید اخرجه احمد و اهل السنن و صحیح ابن
خزیمه و ابن حبان و این عام است از آنکه خود شن قاضی گشت یا سلطان او را

از طرف خود قاضی ساخت ولکن چون سلطان عادل که اطاعتش بنصوص حادیه
صحیحه واجبست کسی را از اهل علم حکم بقاضی گردیدن فرماید امتثال امرش
بنص کتاب وسنت واجب باشد و درین حال ورود قدح بارتکاب نهی نا روا
جایز نبود که این امر دیگرست و موجب سقوط طاعتش نیست بلکه اسوهٔ حسنه
بسلف صالح ست که اعمال باعمال سلاطین بنی امیه میکردند و ولایت قضا
از طرف ایشان میداشتند حالانکه مرتبهٔ ایشان در علم و عمل غیر مجهول ست
و در سلاطین آن زمانه کسی بود که مستحل دماء بغیر حق و اخذ اموال بدون حل
ست آری در قضا ترغیب و ترهیب هر دو وارد شده بلکه در امارت که اعم
از قضاست انچه مشعر تجنب از اوست آمده و جمع میان این قسم احادیث راجع
بسوی اشخاص ست هر که از نفس خود قیام بحق و صدع بصدق و عدم ضعف
در امر و قوت صلابت در قضا و عفت از اموال مردم و تسویه میان قوی و
ضعیف بداند و بشناسد او را آمدن در قضا اولی ست گو واجب نباشد
بشرطیکه در علم بصفت متقدمه باشد یعنی بدرجهٔ اجتهاد رسیده بود و هر که
ازین امور ضعیف ست برای او ترک قضا اولی ست بلکه گاه باشد که این
ترک بروی واجب گردد و قول آنحضرت لابی ذر انی اراك ضعیفا باز امر
بعدم دخولش در امارت چنانکه در حدیث مشهورست ارشاد بهمین معنی میفرماید
ابوهریره گفته آنحضرت فرمود نزدیک ست که شما حرص بر امارت بکنید و قریب
ست که امارت ندامت باشد روز قیامت شیر دهنده خوب ست و بازدارنده
از شیر بدست رواه البخاری و عمرو بن العاص از آنحضرت شنید میفرمود حاکم
چون حکم کرد و اجتهاد نمود و مصیب شد او را دو اجرست و چون حکم کرد و اجتهاد
نمود و مخطی شد او را یک اجرست و این حدیث متفق علیه ست و دران دلالت
ست برانکه مجتهد مصیب و مخطی باشد و این قسمت دال ست برانکه هر مجتهد
مصیب نیست بلکه مصیب میان مجتهدین یک کس ست و دیگر مخطی ست و مخطی را

یک باب اجر ست نه بر خطا ست بلکه بر جهد ست که در اصابت حق از وی بظهور آمده
و تبیین اصابتش و اخطائش در عرض مجتهدات بر کتاب و سنت باشد چنانکه
روش سلف مشهود لهم بالخیر بوده و در خلف عکس القضیه اتفاق افتاده که
هر آیه و حدیث را که موافق روایت مذهب یافتند گرفتند و هر چه را خلاف آن
دیدند باب تاویل در گشودند و بمبارزه احادیث صحیحه بروایات ضعیفه
پرداختند و سر رشته اتفاق از دست دادند و باقتضاء مذاهب ائمه خود
برخاستند و این یکی از علامات قرب ساعت کبری بلکه حضور امارت قیامت
عظمی است فصل ابوبکره گفته آنحضرت فرمود حکم نکند هیچ یکی میان دو کس
در حالیکه خشمناک است متفق علیه و نهی مقتضی حرمت حکم در حالت غضب
است و هو الحق زیرا که انسان درین حال مشوش الخاطر و مکدر الذهن و ذاهل از
صواب میگردد و این معارض حکم نبوی در حال خشم نیست چه وی صلعم بابی هو
و امی معصوم است از خطا در حال غضب و رضا پس استدلال بقضاء او علیه
السلام بحالت غضب صالح احتجاج نیست بلکه ممنوع است و اما آنکه چون
حاکم حکمی درین حال صادر گرداند آن حکم صحیح است یا نه پس این محل نظر ست چه بینند
که اگر حکمش بر طریق صواب افتاده معتبر باشد و مجرد صدورش بحالت خشم
موجب بطلانش نگردد بلکه صواب باشد و اگر بینند که واقع غیر صوب صواب ست
باطل باشد و نزد التباس که خطا و صوابش معلوم نمی شود چنانکه در بسیاری
از مسائل خلاف اشتباه رو میدهد اعتبار بصواب انگاشتن حاکم ست زیرا که
وی متعبد باجتهاد خود ست اگر این حکم را که در حالت غضب نافذ کرده بود
بعد از سکون خشم صحیح یابد و موافق اعتقاد حق بیند صحیح و لازم حال محکوم علیه
شود اگرچه بنا بر انفاذش در حال غضب آثم ست زیرا که میان اثم و بطلان
حکم ملازمتی نیست و اگر بیند که خطا ست حکم را بر گرداند و آنچه حق صحیح ست
مطابق آن امر فرماید و آن امر لازم محکوم علیه گردد زیرا که بر وی طاعت حاکم

واجب ست وعصیان او حرام علی رضی الله عنه گوید آنحضرت صلعم فرمود چون
دو کس پیش تو قضیه آرند پس حکم مکن از برای اول تا آنکه سخن دیگر بشنوی و
نزدیک ست که دریابی تو که چگونه حکم کنی علی گفته فازلت قاضیا بعد رواه احمد
وابو داؤد والترمذی وحسنه وقواه ابن المدینی وصححه ابن حبان وله شاهد
عند الحاکم من حدیث ابن عباس واین حدیث اصل عظیم ست درباره قضا میان
دو کس و بدرا اصابت حق باین صورت و لهذا حضور علماء را در مجلس حاکم نزد
علماء مستحب گفته اند و شک نیست که درین حضور مصلحت پس عظیم ست و جز کسیکه
ممارست قضا کرده و ذائقه حکمرانی چشیده ست این مصلحت را نمی شناسد
و ضرور ست که چون نزد قاضی اهل علم حاضر باشند قاضی مزید تحفظ بکار برد
و اجراء امور بر طریقه نماید که احدی از حاضرین علماء بران انکار نتوانست کرد
و چون نوبت بامر مشکل آید بر علماء حاضرین عرض کند چه اگر او را وازعی از ورع
نباشد اقل احوال آنست که از اعتراض اهل علم دران امر مبرم بر خود ببیند باشد
بخلاف آنکه خالی از صحبت علماء باشد که درین حین اگر متورع نیست لا یبالی
و رزد زیرا که از معارضه و انتقاد در امن ست ولکن ضرور ست که این علماء که در حضور
وی باشند فضلاء یونان نباشند بلکه علماء راسخین عارفین ادله کتاب و
سنت و سالک مسالک علوم اجتهاد باشند و اگر این اهل علم مقلدین مذاهب
اند پس در حضور ایشان جز مفاسد فائده دیگر نباشد و اقل احوالش آنست
که خاطر وی از مخالفت حاکم بانچه تقلید آنرا معتقد ست متکدر گردد و بنا بر ان همچنین
بر حاکم تشنیع نماید و گاه باشد که حاکم کثیر المراقبه بود و این امر حامل او بر میل از
دلیل بنا بر مخافت قال و قیل گردد پس در حضور مقلدین جز این فائده منفعتی
دیگر غیر از خسران دنیا و آخرت متصور نیست ام سلمه گفته رسول خدا گفته نیستم
من مگر بشر و شما خصومت میکنید بسوی من و شاید که بعض شما الحن بیان باشد
بحجت خود از دیگر و من حکم میکنم او را چنانکه از وی میشنوم پس هر که برایم از برای او

چیزی از حق برادرش ببرید مهو را اگر پاره از آتش دوزخ متفق علیه و درین حدیث
دلالت ست برانکه حکم حاکم در ظاهر جاریست فقط نه در باطن و نیز دال ست
بر جواز حکم حاکم بعلم خود و هذا هو الحق و هر که ازان منع کرده حجت و اضح نیاورده
و دور له مقتضیه وجوب دو شاهد یا یمین یا انچه بجای یکی ازین هر دو ست
دلیلی دال بر انحصار مستند حکم درینها نیست و شک نیست که حاصل از مثل شهادت
عدلین یا یمین از ثقه یا نکول یا اقرار همین مجرد ظن حاکم ست فقط چه جائز ست
که گواهان دروغ گویند و حالف در سوگند فجور کند و مقر در اقرار خود کاذب
باشد و علم جز بمشاهده یا انچه قائم مقام اوست حاصل نمیشود و این اولی از
ظن ست بلا نزاع و در اصول متقرر شده که فحوی خطاب نزد جمیع محققین معمول
ست و حکم بعلم حاکم از همین جنس خطاب ست زیراکه علم اولی از ظن ست عقلاً
و شرعاً و وجداناً و ادله عامه شامل اوست و تخصیص حد و بقول حضرت عمر
پسندیده انصاف نیست چه مقام از مجالات اجتهاد ست و اجتهاد وی
رضی الله عنه حجت بر غیر او نیست و دعوی اجماع از دعاوی لاطائل تحتها ست
و تحقیق این بحث در شرح منتقی بر وجهی ست که در غیر آن یافته نشده و ابن حبان
از جابر آورده که گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود چه قسم پاک شود امتی که
مواخذه کرده نشود از شدیدش برای ضعیفش و این را شاهدی ست از
حدیث ابی بریده نزد بزار و شاهد دیگر نزد ابن ماجه ست از حدیث ابی سعید
و هم ابن حبان و عقیلی از عائشه روایت کرده اند که وی از انحضرت شنید خوانده
شود قاضی عادل روز قیامت پس ببیند از شدت حساب انچه تمنا کند که در عمر
خود میان دو کس حکم نمیکرد و بیهقی بجای عمر بلفظ تمره آورده و ابو بکره از انحضرت
روایت کرده که رستگار نشود قومی که زن را والی کار خود کردند رواه البخاری
و این دلیل ست بر عدم صحت امامت کبری از برای زنان بلکه امام باید که مرد
باشد و قیاس امامت نماز بران فاسد ست زیراکه ادله دیگر تخصیصش کرده اند

و بشارع عام هر جا کس وجب ست باتفاق علما از اصول و ابو داود و ترمذی از معاذ
ابو مریم ازدی از آنحضرت صلعم آورده که هر کرا الله تعالی والی چیزی از امر مسلمانان
کرده و می در پرده شد از حاجت و فقر ایشان پرده کند خدا فرود حاجت او
و این دلیل ست بر وجوب تسهیل حجاب نه بر رفع حجاب مطلقا و ابو هریره گفته
لعنت کرد رسول خدا راشی و مرتشی را در حکم و این نزد احمد و اهل سنن ست و
حسنه الترمذی و صححه ابن حبان و این را شاهدی ست از حدیث ابن عمر نزد
اربعه و لعنت بر رشوت دلیل تحریم و کبیره بودن اوست و هدیه از برای قاضی
نوعی از رشوت ست زیرا که هر فردی را از افراد ناس وجود غرضی که مرافعه سوی
قاضی آجلا یا عاجلا کند ممکن باشد و صنایع زارع محبت در دلها ست و لهذا
صادق مصدوق فرموده جبلت القلوب علی حب من احسن الیها
و تحریم رشوت بنا بر همین میل ست و نیست فرق میان رشوت و هدیه درین امر زیرا که
هر یکی نوعی از احسان ست و هی قاضی ثبت و متورع در دین و متحری نفس از تهمت
از قبول هر هدیه آبی باشد بدون فرق در میان هدیه قبل از ولایت و غیر آن
گو خطر در هدیه پیش از ولایت اخف باشد زیرا که وی این کار را گر چه از بهر
ولایت نکرده باشد باری علت در آن میل متأخر از احسان ست و کسیکه
که هدیه فرستند پیش از ولایت آید از آن بنا بر مظنه ولایت کرده چه میدانند
که قاضی شدنی ست یا از خدا نداءی ست که در خور این شان اند و لهذا آنحضرت
از قبول هدیه بمقابله شفاعت یا قضای حاجت نهی کرده کما فی سنن ابی داود
و غیرها و هو ارجح مر و م متعلق اند بقاضی لیکن این هدیه ثمن دین او باشد و نیست
دلیل بر عزل قاضی بفعل محرمی از محرمات غیر رشوت و غیر آن از زنا و شرب
خمر و غیره بلکه واجب بر وی توبه صحیحه باشد و توبت ست و کفی بها و اما اخذ رزق
بر قضا پس جائز ست زیرا که وضع مال خدا در بیت المال از برای مصالح
مسلمین ست و بهمین جهت خزانه اسلام را بیت المال مسلمین گویند و از اعظم

مصالح دین و دنیای مسلمانان قاضی عادل در احکام و قضایا بست که عارف
شریعت مطهره در حل و ابرام محتاج الیه مسلمین باشد بلکه باین مصلحت هیچ مصلحت
همعنان نمی تواند شد زیرا که اینچنین قاضی مرشد اهل اسلام بسوی مناهج شرع
و قاطع خصومات باحکام کتاب و سنت است و گویا متحمل اعبار دین و منهج
شرع مبین از برای مسلمین است پس رزق وی از بیت المال از اهم امور باشد
و لا سیما هنگامی که مستغرق اوقات در فصل خصومات بود و آنحضرت صلعم و
خلفاء راشدین و من بعدهم از سلف صالحین اموال خدا را در مسلمانان
قسمت میکردند و علماء و عملاء را نصیب موفر و حصه کافی و بهره وافی از آن
میدادند پس قاضی اسلام چون متورع از اموال مردم و قائم بمصالح حاضر
و بادی ایشان باشد لامحاله مستحق مقدار کفایت از بیت المال است بچند
وجه یکی آنکه مسلم است دوم آنکه عالم بحق است سوم آنکه قاضی است و آنکه جماعه
از قضاة منعا و اخذ اجرت از خصوم برقوم است پس گرفتن این اجرت هر
کسی را که از بیت المال بقدر کفایت می یابد حلال نیست زیرا که وی اجرت
خویش از بیت المال می ستاند پس این اخذ یعنی چه اگر چه دهنده اجرت
اظهار طیبت نفس هم بکند زیرا که موجب این طیبت قاضی بودنش و جریان
اعراف مثل این امور است ورنه وی هرگز مسامحت بمال خود نمیکرد و هذا
مما لا شک فیه و لا شبهة و اگر غیر مکفی از بیت المال است پس شرط حل آنست
که بقدر اجرت بطیب نفس دهنده بستاند نه زیاده و همچو اجیر باشد ولا حکمه
لکونه غیر موجر من بیت مال المسلمین عبد الله بن زبیر گفته حکم کرد رسول خدا صلعم
بآنکه هر دو خصم روبروی حاکم بنشینند رواه ابو داود و صححه الحاکم گویا این هیئت
مشروع لذاتها نیست انه از برای مهر و تسویه میان هر دو است و حکم حاکم مقلد
حجت نیست مصیب باشد یا مخطی و خلاف قطعی کند یا ظنی زیرا که مقلد در حقیقت
حاکم نیست بلکه محکوم برای امام خود است حاکم باید که مجتهد باشد و وی در [illegible]

خود ماجور ست خواه مصیب شود یا مخطی و وجوب امتثال حکم و عدم جواز مخالفتش
مشروط ست تا که امر و نهی وی موافق کتاب و سنت بود و چون بر خلاف
این هر دو حجت نیره عدول بسوی رای شخص که اثارتی از علم بران نیست کرد
چنانکه بسیاری را از متقیدین بعلم رأیی که باعتبار جادست خود بغیر علم کتاب و
سنت گمان اجتهاد و تجدید خود دارند اتفاق می افتد پس نقض حکمش جائز
باشد و امتثال نش بر خصم واجب نیست اگر رای بسوی حاکمی عارف علم
کتاب و سنت و قاضی بقرآن و حدیث می یابد و بر حاکم دیگر حرجی در نقض
حکم حاکم اول نیست زیرا که امر الهی ما را چنان ست که حکم بعدل و حق و بما اراکم
الله کنیم و این قسم حکم جز در کتاب خدا و سنت رسول وی صلعم نباشد و اگر
کسی مسئله چنان باشد که حکم حاکم مجتهد دران در کتاب و سنت نیست و وی
باجتهاد و رای خود بکار کرده پس حکمش حجت ست و مخالفتش روا نیست و
هیچ حاکم را نقض آن حکم نمی رسد زیرا که شارع مجتهد را در اجتهاد و رای در انچه
حکمش در کتاب و سنت موجود نیست مطلق کرده چنانکه در حدیث معاذ ست
فان لم تجد فی کتاب الله ولا فی سنة رسول الله قال اجتهد برأیی
و بعض رای اولی از بعض نیست ورنه لازم آید که هیچ شی از احکام مستقر نباشد
چه آرا مختلف ست چنانکه معلوم ست و حاکم همان کرده که بدان مامور بود
یعنی اجتهاد در رای نمود و بر ذمه وی جز این اجتهاد چیزی دیگر باقی نیست
ولکن شرط آنست که در بحث و تفحص تقصیری از خود راضی نباشد زیرا که
اجتهاد و رای دلیل ست بران و اجتهاد بذل جهد در حادثه باشد و بیع و شرا از
حاکم مطلقا ممنوع نیست زیرا که وی محتاج این چیزها ست بلکه خود قیام معاش
جز بخرید و فروخت راست نمی آید و هر فرد بشر چه قاضی و والی و حاکم و چه غیر
آن هر چند بعض اشیاء حاجت نزد خود داشته باشد لابد محتاج بعض دیگر بنا بر
کثرت امور از طعام و شراب و ملبوس و فراش و مرکوب خواهد بود و اری

تجارت حاکم با رعایا بر وجهی که مال دیگران بنا حایز بگیرد یا آنان را بر خریدن مال خود
بنرخ خاطر خواه مجبور سازد یا تا فروخت شدن مال خود مال تجار را فروختن ندهد
ممنوع ست وهمچنین اگر معلوم کند که مردم در اثمان اشیاء نزد بیع وشراء
با وی مراعات میکنند و کمتر از نرخ بازار میستانند تا حاکم دوست ایشان گردد
درین صورت امیر متورع وقاضی متدین ومفتی متشرع را اجتناب از توسل
خرید وفروخت بنفس نفیس خود اولی ست بلکه درین حال استعانت بکسی کند
که این گمان بوی نباشد چه این محابات با حاکم یا بنا بر رهبت از جور ستد یا
بسبب رغبت در عدل وی واول حرام ست وثانی رشوت یا جعل بر واجب
وغالب فعل بسیاری از سلاطین با رعایا از وادی همین اجتلاب اموال مردم
بانواع حیل ست وعمل بر خط قاضی صحیح ست وخطی که تغییر وتبدیل واشتباه
را دران راه نباشد معمول به ست در هر شئ بدون فرق میان حدود وجز آن
وآنحضرت صلعم کتابت بسوی اقطار میفرمود وبران اراقت دماء وعصمت
الانفس مترتب میشد تا بانچه دون این امور ست چه رسد وهر که عمل بخط مطلقاً روا
ندارد وبدستش جز تجویز اشتباه وزیادت ونقصان متمسکی نیست ومحل نزاع
ازان خارج ست وادله بر صحت عمل بخطوط وکتابت بسیار اند واگر دلیلی نمی
بود مگر همین امر قرآنی بکتابت کافی میبشد وچون کتابت معمول بها نباشد
در امر بکتابت خود هیچ فائده متصور نیست علامه شوکانی را درین مسئله رساله
مستقله ست که دران تلخیص ادله این مسئله کرده واطلاع از باب الکمال
علی ما فی رساله الجلال فی الهلال من الاختلال نامش نهاده والله اعلم

باب در بیان شهادات

مسلم از زید بن خالد جهنی مرفوعاً روایت کرده که آیا خبر ندهم شما را به بهترین گواهان
آنکه گواهی می آرد پیش از آنکه از وی پرسند وعمران بن حصین گفته آنحضرت فرمود

بهترین شما قرن من است باز کسانی که متصل ایشان اند پس آنانکه نزدیک اند بایشان
باز قومی باشد که گواهی دهند بی طلب و خیانت ورزند و امانت نکنند و نذر نمایند و وفا
نسازند و ظاهر شود در ایشان فربهی متفق علیه و در حدیث ابن عمرست که فرمود
آنحضرت جائز نیست شهادت خائن و نه خائنه و نه صاحب کینه بر برادرش
و نه گواهی قانع برآب و نان از برای اهل بیت رواه احمد و ابوداود و در
روایت ابی هریره باین لفظ ست نزد ابن ماجه و ابوداود که شنیدم رسول خدا
را میفرمود جائز نیست شهادت بدوی بر صاحب قریه و عمر بن خطاب خطبه
خواند و گفت مردم گرفتار میشدند در عهد رسول خدا بر وحی و اکنون وحی منقطع
شد و ما مواخذه شما باعمالی کنیم که بر ما ظاهر گردد رواه البخاری و ابوبکره
گفته آنحضرت شهادت زور را در اکبر کبائر شمرده و این متفق علیه ست و مردی از فرمود
که آفتاب می بینی گفت آری فرمود بر مثل آفتاب گواهی ده یا بگذار و این را
ابن عدی از حدیث ابن عباس بسند ضعیف آورده و حاکم در تصحیحش خطا کرده
و مجرد قرابت مانع شهادت قریب از برای قریب نیست خواه این قریب نزدیک
باشد یا دور آنچه مانع ست تهمت ست پس اگر قریب ازان اقاربست که
حمیت جاهلیتش فرا گرفته و دیانتش را ورع او از عصبیت نیست و نه حیا مانع
اوست پس شهادت وی مقبول نباشد و اگر قضیه بالعکس ست گواهیش جائز
و پذیرا باشد پدر بود یا پسر چه اصل در منع از قبول شهادت تهمت ست
بس بس بحدیث لا تقبل شهادة ذی الظنة والحنة مراد بظنه تهمت
ست و بحنه عداوت و دلیلی که دال باشد بر منع شهادت قریب از برای قریب
وارد نگشته و مجرد نوه منزل مانع نیست گو فی الحال و عین ملابست بعصبیت باشد
و بجوی فرق میان بعضی مسائل در اعتبار اعتبار و بعض دیگر بحکم بحث ست
و همچنین رد شهادت شطرنج بازی نشنده است زیرا که در زمن نبوی وجود شطرنج
نبود و دران حدیثی از آنحضرت صلعم بصحت نرسیده و احادیثی که دیلمی درین باب

ست زیرا که لابد جاذب طبع بسوی فجور باشد اگرچه بعید از ذهن بود و بنا بر همین [illegible]
در حیز شعر و جید نظم نهاده اند و همین ست مراد آنحضرت صلعم بحدیث کان
یمتلی جوف احدکم قیحا الخ و اقبح آن شعری ست که دران قذف
محصنات و محصنین و تمزیق اعراض مسلمین باشد و بدتر ازین آنست که دران
استهانت با مردین و ترغیب در خروج از شرع مبین بود چنانکه در بسیاری
از شعراء زنادقه اتفاق می افتد و بدتر ازین همه اشعار میان چرکین و مثال او
از شعرای بی دین ست و اما اشعاری که مشتمل بر ذکر جمال و تعداد محاسن
و تغزلات خالصه و شکوی بلوی و فراق ست پس ترک اشتغال بدان اولی
ست اگرچه خالی از ترقیق طبع و تقویم ذهن و تصفیه فهم و تحدید درک و تلیین
فواد نیست و احسن نظم آنست که در نصرت سنت و رد بدعت باشد چنانکه
مولانا آزاد بلگرامی رح و امثال او در دواوین خویش بدان اشتغال
کرده و آبروی تازه بشعراء اسلام و ناظمان کلام بخشیده اند آمدیم بر آنکه ابن
عباس گفته رسول خدا حکم کرده ست بیمین و یک شاهد و این نزد مسلم و
ابو داود و نسائی ست و گفته که سندش جید ست و مثل آن ابو داود
و ترمذی از حدیث ابی هریره بر آورده و ابن حبان صحیحش گفته و هو الحق
پس حکم بیک شاهد عدل و یمین واجب باشد . . . بیت

قاضی شهر عاشقان باید . . . که بیک شاهد اقتصار کند

و ثبوت این حکم در سنت صحیحه بر وجهی ست که انکارش جز از کسی که سنت
را نمی شناسد نمی آید و جمله رواة او از صحابه زیاده بر بیست کس اند و تابعین را
ازین احادیث جوابهاست که همه خارج از دائره انصاف ست و اشهر
متمسک به ایشان آنست که او تعالی امر باشهاد دو رجل کرده و آنحضرت
صلعم شاهداک او یمینه فرموده و لکن غیر مخفی ست که درین متمسک
آنچه مفید حصر باشد نیست غایت آنکه مفهومش دال بر عدم قبول شاهد واحد با یمین ست

و این مفهوم را با وجود منطوق که قضا بیک شاهد و یمین باشد حکم نمود با آنکه این
مفهوم مفهوم لقب است و مختار بر اصول و علمای فحول بدان عمل نمیکنند چنانکه معروف
است و اما شهادت اهل ذمه پس مختص بسفر است زیرا که مظنهٔ اعواز رجال فقدان
عدول مسلمین است و حدیث لا تقبل شهادة ملة علی ملة غیر منتهض از برای
احتجاج باشد و اگر صحیح گردد مخصص نشود بآیهٔ ان انتم ضربتم فی الارض
و اما تحلیف شهود نزد ریبت پس ظاهر آنست که منجملهٔ تثبت مأمور به است و
لا سیما نزد فساد زمان و نوائب اکثر مردم بر شهادت زور و بسیار است
که بعضی متساهلین در شهادت تحرج از یمین فاجره میکنند و بعضی بعکس این امر
میروند و آنچه دال باشد بر منع از تحلیف شهود نیامده و در انطباق استدلال
بقوله تعالی فیقسمان بالله بر محل نزاع خلاف است و اعظم چیزی که بدان
استعانت بر فرق میان صدق و کذب شهادت نمایند تفریق شهود است
و لا سیما چون حاکم از بعض احوال که تواطؤ بر آن جائز نیست بپرسد شوکانی
گفته و لقد انتفعت بتفریق الشهود و تنویع سؤالهم و قل ان تصح
شهادة بعد ذلك و حاکم را تساهل جائز نباشد بلکه بروی اکمال بحث از هر آنچه
وسیلهٔ کشف حقیقت باشد واجب است و تفریق شهود از همین وادی است
و خبر دو زن اقوی از خبر یک زن است و چند آنکه عدد بیفزاید قوت خبر
افزون گردد و اقتصار بر عدلهٔ واحده در آنچه مردان را بر آن اطلاع نباشد
بی دلیل است و در کتاب و سنت آنچه دال باشد بر جواز شهادت بر شهادت
که در اصطلاح فقها بشهادت ارعاء گویند نیامده مگر بعض متاخرین بر جواز آن
استدلال بجواز روایت احادیث و غیرها از راوی آنها کرده اند و از
آنحضرت صلعم بدان اذن واقع شده چنانکه در حدیث فرب مبلغ اوعی له
من سامع و رب حامل فقه الی من هو افقه منه است و اهل اسلام
در جمیع اعصار بر آن اجماع کرده اند و حکم شهادت و روایت یکی است و هر که

زعم فرق کند بروی دلیل باشد و مقتضای این استدلال صحت ادعاء در
اموال و حدود و قصاص و عدم اشتراط شهادت دو کس بر شهادت یک کس
ست پس هر که شهادت را در حکم روایت داشته وی را از التزام این تمیز
محیصی نیست و هر که این هر دو را مختلف گردانیده وی قبول ادعا بر در اموال
میکند و نه در غیر آن و اگر این التزام نکند دلیلی دال بر جواز ادعا اولاً و بر فرق
میان اموال و جز آن ثانیاً بیارد و میتوان گفت که شهادت بر شهادت داخل
زیر عموم ادله داله بر مشروعیت مطلق شهادت ست زیرا که این شهادت
ست بر آنکه فلانی نزد او بکذا و کذا گواهی داده و در بین و در شهادت بر آنکه
وی نزد وی اقرار بکذا یا بحکم بکذا کرده فرق نیست پس چنانکه شاهد را شهادت
باین امر که فلانی نزد او اقرار بکذا و کذا کرده جائز ست همچنان او را شهادت
باین معنی که فلانی نزد او شهادت بکذا و کذا داده جائز باشد و مقتضایش
کفایت واحد در ادعا ست و لائق بحال حاکم ثبت آنست که احاله احکام
اقادیر بر اعراف و قرائن احوال کند بدون فرق میان تعریف و تنکیر زیرا که
این را جز افرادی از اهل علم نمی شناسند و شک نیست که تاسیس مقدم بر
تاکید ست آری اگر مقر [illegible] بعلم لغت باشد حمل کلامش بر قوانین لغت
باید کرد و رنه حملش بر عرف و لغت اهل بلد کافی ست و بالجمله اعتبار تعریف
و تنکیر محمول بر فاهم اسرار لغت عربیت ست که معانی تراکیب الفاظ میدانند
بخلاف عامه که آشنا باعاجم اند

باب در بیان دعاوی و بینات

در حدیث متفق علیه از ابن عباس آمده که آنحضرت فرمود اگر داده شوند مردم بمجرد
دعوی خود هر آینه دعوی کنند دماء رجال و اموال ایشان را ولکن بر مدعی علیه
سوگند ست و نزد بیهقی باسناد صحیح باین لفظ است که بینه بر مدعی ست و یمین

برکسیکه انکار کرد و ابو هریره گفته آنحضرت بر قومی یمین عرض کرد آنان شتابی کردند
در سوگند خوردن پس امر کرد که میان ایشان قرعه اندازند تا کدام یک از ایشان
سوگند خورد یعنی هرکه قرعه بنامش برآید شیء مدعا را وی بستاند رواه البخاری
و وجه قرعه آنست که چون هر دو خصم مساوی اند پس ترجیح احدهما علی الآخر
بدون مرجح جائز نباشد و آن مرجح قرعه است و این نوعی از تسویه مأمور بها
میان خصوم است و فقها را در قسمت شیء متنازع فیه میان دو کس که در
دست یکی از آنان یا در دست غیر آنان باشد کلام طویل است ولیکن الحجه
در خور عمل نیست همان قرعه است بنا بر این حدیث صحیح و در حدیث ابو موسی
آمده که دو کس خصومت کردند در دابه و هیچ یکی را بینه نبود آنحضرت میان هر دو
حکم بنصف نصف کرد اخرجه احمد و ابو داود و النسائی و هذا لفظه و قال
اسناده جید ولیکن درین حدیث تقیید بودن شیء در دست هر دو نیست
و آنکه در حدیث جابر آمده که دو کس دعوی دابه کردند و آنحضرت حکم از برای
کسی کرد که در دست او بود پس سندش ضعیف است ولیکن استدلال بحدیث
کندی ممکن است چه وی گفت که انها ارضی فی یدی و آنحضرت از حضرمی
فرمود الك بينة وی گفت لا فرمود فلك يمينه و این دال است بر وجوب
حکم از برای صاحب ید و بر خصم او بینه باشد اگر اقامتش کرد حکم بمجرد اقامت
واجب گردید و بینه ذی ید را حکم نیست و این دلیل است بر ترجیح بینه خارج
و آنکه طبرانی از حدیث ابی هریره آورده که آنحضرت اسهام کرد میان دو خصم
که هر یکی بینه آورده و حکم فرمود برای کسیکه سهم بنامش برآمده و این حدیث
نزد ابو داود از مرسل ابن مسیب است پس قوی است بر معارضه حدیث قسمت نیست
و جمع میان این روایات ممکن است بحمل بعض بر بودن شیء مدعا در دست
احدهما و حمل بعض بر بودنش در دست هر دو یا در دست غیر این هر دو که
متقرر است از برای این هر دو ولکن خالی از تکلف نیست و مقام از مواطن

اشکال است واز حج نزد ما قسمت باشد بر جمیع تقادیر چه در صورتیکه آن شئی
مدعا در ید مدعیها است پس حجت که اقامتش کرده اولی است اگرچه در اصل
بران نباشد چنانکه حدیث علی المدعی البینة وعلی المنکر الیمین دلالت دارد
بران ولکن میان نبودن بینه بران و میان عدم اعتبار بدان تلازم است
نیست چرا که با یک حجت که بینه بود حجت دیگر اگرچه ثبوت است منضم کرد
و باین رهگذر در جانب قوت گردیده بینه غیر ذی ید اگرچه حجت واحده است
ولکن چون مقتضی مزید اعتبار شهود و عدم استناد ایشان بسوی مجرد ثبوت
است در قوت دو حجت باشد که بدست دیگر کست واگر آن شئی مدعا در دست
هیچکسان یا در دست غیر ایشان است و آن غیر مقر از برای این هر دو نیست با هیچ
یکی را از این هر دو چه دران قسمت نیست پس ظاهر است ابوامامه حارثی گفته
آنحضرت فرموده هرکه قطع کند حق مرد مسلمان بسوگند خود واجب گرداند خدای تعالی
از برای او آتش دوزخ را و حرام کند بروی جنت را مردی گفت اگرچه
شئی یسیر باشد ای رسول خدا فرمود واگرچه شاخی از اراک باشد رواه
مسلم و حدیث دلیل است بر شدت وعید بر حلف از برای اخذ حق غیر ولکن
این ایجاب نار و تحریم جنت مقید باشد بعدم توبه و بعدم تخلص از حقی که باطل
اخذ کرده چه مراد بیمین درینجا اگرچه مطلق وارد شده یمین فاجره است بقرینه
حدیث اشعث و لفظ وی این است که آنحضرت گفته هرکه حلف کرد بر یمین و
قطع کرد بدان مال مرد مسلمان و وی دران یمین فاجر است پیش آید خدا را و خدا
بر وی خشمناک باشد متفق علیه و فرمود هرکه حلف کرد بر منبر من که این است یمین آثمه وی گرفت
مقامی نشست خود از نار و این را احمد و ابوداود و نسائی از حدیث جابر
مرفوعاً روایت کرده اند و ابن حبان صحیحش گفته و حدیث دلیل است بر عظمت
اثم حالف بر منبر نبوی بکذب و علما را در تغلیظ حلف بمکان و زمان اختلاف
است و در حدیث دلالت بر ترجیح یکی از این دو قول نیست و ابوهریره گفته آنحضرت

ایمان و پاک نکند و ایشان را عذاب الیم باشد یکی مردیکه بر فضل آب در صحرا است
و آن آب را از ابن السبیل منع میکند دیگر مردیکه فروخت کالا را بدست دیگری
بعد از عصر و سوگند خورد که وی این سلعه را بکذا و کذا گرفته است و خریدار تصدیق
کرد حالانکه آن کالا بر غیر این قیمت است و مردیکه بیعت کرد با امام و این بیعت
نکرد مگر از برای دنیا اگر امام او را از آن دنیا چیزی بخشید وفا به بیعت کرد و اگر
نه بخشید وفا نکرد و این متفق علیه است و در منتقی گفته رواه الجماعة الا الترمذی
و جابر گفته دو کس اختصام کردند در ناقه و هر یکی حجت عدول گفت آنحضرت
حکم از برای کسی فرمود که ناقه بدست اوست و حدیث دلیل است بر آنکه ید مرجح
شهادت موافقه خود است و سخن برین حدیث گذشته و مخرج او شافعی و بیهقی
و دارقطنی است و سندش ضعیف است و ابن عمر گفته رد کرد آنحضرت یمین را بر
طالب حق و سندش نزد دارقطنی ضعیف است و لکن از طریق دیگر هم آمده
و در آن این است که مطلوب اولی بیمین است اگر نکول کند طالب حلف نماید و
مؤید اوست آنچه از جماعتی از صحابه بدون انکار واقع شده و این همه صالح
تخصیص قول بافاده حصر است همچو حدیث شاهداك او یمینه و نحو آن اگرچه
نزد تحقیق مفید حصر نیست و الزام یمین بمدعی بعد از اقامت بینه کامله محتاج دلیل
است و لاسیما این یمین بر مدعی واجب نیست بلکه واجب بر خصم اوست که مدعی علیه
منکر است و از وجوبش بر منکر با شاهد واحد وجوبش بر وی با دو شاهد یا زیاده
لازم نمی آید زیرا که یمین مذکور با یک گواه قایم مقام گواه دیگر است بنا بر آنکه شاهد
واحد مناط تنها حکم نیست و آنحضرت شاهداک او یمینه فرموده و شاهداک و
یمینه نگفته همچنین قبول بینه بعد از یمین محتاج دلیل است زیرا که بر هر که یمین واجب
بود یمین کرد و یمین مناط شرعی است پس قبول مناط دیگر که بینه باشد مفتقر بسوی
برهان است و حاکمی که ثابت و عارف بمسالک حکم و مدارک دلیل است او را لایق
نیست که از مدعی نزد طلب او برای یمین بگوید که ترا بینه هست چنانکه آنحضرت صلعم

حضرمی را گفته اگر گواه هست امر آورده روایتش کند و اجابتش بسوی تحلیف خصم قبل
از اتیان بینه نماید و اگر گوید نیست خصم او را سوگند دهد و بعد از آن اگر گوید که
بینه دارم هرگز پذیرا نشود بلکه آنچه آنحضرت بحضرمی گفته لیس لک الا ذلک چنان
بگوید و احتجاج بآنچه از صحابه در مثل این مواطن واقع شده غیر مفید است زیرا که
مقام از مسارح اجتهاد است و در اجتهاد احدی بر احدی حجت نیست گرچه
اگر منکشف شود که یمین خصم فاجره است و این انکشاف معلوم بود نه مظنون
مصیر بسوی آن واجب گردد زیرا که احمد و نسائی و حاکم از حدیث ابن عباس
آورده اند که دو مرد اختصام کردند بسوی رسول خدا صلعم در چیزی مدعی را
فرمود بینه اقامت کن وی اقامتش نکرد دیگری را فرمود حلف کن وی سوگند
خورد بخدائی که جز او خدای دیگر نیست که این شیء نزد من نیست جبرئیل علیه السلام
نازل شد و گفت وی کاذب است آنحضرت حالف را فرمود بلی قد فعلت
ولکن الله قد غفر لک باخلاص قولک لا اله الا هو بعده او را امر
بایفاء حق خصم وی کرد و این حدیث را کدام علت نیست اگرچه بعض اهل حدیث
زعم کرده اند بلکه آنرا شواهد است و اینجا رسول خدا صلعم الزام خصم بایفاء حق
بعد از حلف باخبار جبرئیل علیه السلام کرد و این خبر مفید علم یقینی است پس چون
حاکم را آنچه مفید علم بکذب یمین باشد حاصل گردد بران عمل کند و اگر حاصل
همین ظن بکذب است فقط چنانکه شهادت و شاهد مفید اوست پس عمل
بران جائز نباشد زیرا که ترجیح مظنون بر مظنون مناط بر مناط بدون دلیل است و مفید
علم چون شهادت مفید شیء نباشد چند چیز است از انجمله یکی علم حاکم به ثبوت
چیزی است که حالف بر نفی آن حلف کرده بمشاهده یا باقرار حالف که وی
سوگند دروغ خورده است یا بالشهادت که ضرورة مفید علم باشد یا شد لا اگر
مجموع تواتر و آنچه متقارب اوست عائشه گفته درآمد رسول خدا از وزنی برمن شادمان
بجا درخشید اسارير وجه او در فرمود ندیدی که مجزز مدلجی نظر بسوی زید بن حارثه کرد

وگفت هذه اقدام بعضها من بعض متفق علیه وحدیث دلیل است بر اعتبار
قیافه در ثبوت نسب و همین است مذهب مالک و شافعی و جماهیر علما و وجه دلالت
تقریر نبوی است و تقریر یکی از اقسام سنت است و حنفیه بآن رفته اند که
عمل بر قیافه نیست و دعوی نسخ مجرد دعوی بلا برهان است و نیست معارضه
میان این حدیث و حدیث قرعه زیرا که هر واحد ازینها مشتمل بر طریقه شرعیه
است هرکدام که واقع شود الحاق بدان حاصل است و اگر هر دو معا دست
بهم دهند پس خود هیچ اشکال نزد اتفاق نیست و نزد اختلاف اعتبار باول است

کتاب العتق

در حدیث متفق علیه از ابو هریره آمده که آنحضرت ارشاد کرد هر مرد مسلمان که مرد
مسلمان را آزاد کرد برهاند او تعالی در برابر هر عضوی از وی عضوی از
معتق از نار و لفظ ترمذی از ابی امامه که آنرا صحیح گفته این است که هر که آزاد
کرد دو زن مسلمان را باشند این هر دو فکاک او از نار و نزد ابو داؤد است
از حدیث کعب بن مره بسند صحیح هر زن مسلمان که آزاد کرد زن مسلمان را
باشد فکاک او از نار و ابو ذر گفته آنحضرت را پرسیدم کدام عمل افضل است
فرمود ایمان بخدا و جهاد در راه او گفتم کدام رقاب افضل است گفت آنکه
ثمن گران دارد و نزد کسان خود انفس است متفق علیه و در حدیث ابن عمر
که فرمود آنحضرت هر که آزاد کرد حصه خود را که در بنده بود و او را مال است
که بهای عبد میرسد قیمت کرده شود بنده قیمت عدل و داده شود شرکا را
حصص خود و عبد بر وی آزاد گردد و ورنه آزاد شده از بنده آنچه آزاد شده
یعنی در بقیه حصص عبد ماند متفق علیه و نیز شیخین از ابی هریره آورده اند که ورنه
قیمت کرده شود بنده بر وی و طلب سعایت نموده آید بدون مشقت بر عبد
و گفته اند که سعایت مدرج است در خبر و ممکن است که مراد آن باشد که آزاد شد

از بنده آنچه آزاد شد بدرایت وفیه شیء عرم بر عتق با وجود اعسار ابو هریره گفته
آنحضرت فرموده با دوستش نمیدهد هیچ فرزند پدر را مگر آنکه او را مملوک یابد پس آزاد
کند رواه مسلم وسمره بن جندب روایت کرده که آنحضرت فرموده هر که مالک ذی
رحم محرم شد آن آزاد است واین نزد احمد واهل سنن است ولکن جمعی از حفاظ
ترجیح وقفش کرده اند وجمیع اخبار وارده در عتق ذی رحم خالی از مقال نیست
ولکن مجموعش انتهاض از برای استدلال می تواند شد ودر لفظی فیعتقه
نیعتقه نزد مسلم آمده واعتاق در اینجا اگرچه ظاهر در انشا بعد از شرا است و
لکن مستلزم آن نیست که شرا بنفسه سبب نباشد وعمران بن حصین گفته مرد
شش مملوک خود را نزد مردن خود آزاد ساخت واو را مالی غیر ازین ممالیک
نبود آنحضرت صلعم ایشان را طلبیده سه جزء کرد وقرعه انداخت ودو را آزاد
کرد وچهار را در رق گذاشت وآن مرد را که همه آزاد کرده بود سخن سخت بگفت
واین نزد مسلم است واین حدیث دلیل است بر آنکه حکم تبرع در مرض حکم وصیت
است نافذ میشود از ثلث جهت تعلق ورثه بمال وحدیث حجت است برابو حنیفه
ومن وافقه که قائل اند بعتق جمیع سفینه مولای آنحضرت از نفس خود حکایت
کرده که من مملوک ام سلمه بودم وی گفت آزادت میکنم باین شرط که خدمت
رسول خدا کنی تا زنده باشی رواه احمد وابوداود والنسائی والحاکم ودرین
حدیث دلیل است بر صحت اشتراط خدمت بر عبد معتق وصحت تعلیق عتق بشرط
ووجه دلالت آنست که آنحضرت صلعم را علم بدان حاصل شده ووی را مقرر
داشته وعائشه گفته رسول خدا فرموده ولا از برای معتق است متفق علیه فی حدیث
طویل وابن عمر گفته آنحضرت فرموده ولا لحمه است مثل لحمة نسب نه فروخته شود
ونه هبه کرده آید صححه ابن حبان والحاکم واصله فی الصحیحین بغیر هذا اللفظ

باب در بیان مدبر ومکاتب وام ولد

نه دیناری و نه بنده و نه داده مگر بغله که بیضا نام داشت و سلاح و زمینی که آنرا
صدقه ساخته بود رواه البخاری و این حدیث دلیل ست بر تنزه جناب مقدس
او از ادناس و اعراض دنیا و خلو قلب و قالب از اشتغال باین [illegible]
و در حدیث ابن عباس ست نزد احمد و ابن ماجه و حاکم باسناد ضعیف مرفوعا
هر زن که بزاید از سید خود وی آزاد ست بعد از مرگ وی و این دلیل
بر حریت ام ولد بعد از مرگ سید و برین ست دال حدیث متقدم که نه بنده
گذاشت و نه داده و این مسئله طویل الذیل ست ابن کثیر مصنفی مستقل دران
جمع کرده و جمله اقوال دران هشت قول ست و شک نیست که حکم بعتق ام ولد
مستلزم عدم جواز بیع اوست پس اگر این احادیث که قاضی بحریت آنها
بولادت از سید ست بصحت رسد دلیل باشد بر عدم جواز بیع او ولکن
جماعتی از حفاظ ترجیح وقفش بر عمر رضی الله عنه کرده اند و احوط نزد ما اجتناب
از بیع اوست زیرا که افضل احوالش آنست که از امور مشتبه باشد و مومنین
وقاف اند نزد مشتبهات چنانکه صادق مصدوق بدان اخبار فرموده و در حدیث
سهل بن حنیف آمده که رسول خدا فرمود هر که اعانت کند مجاهد را در راه خدا
یا غارم یعنی قرضدار را در عسرت وی یا مکاتب را در رقبه او سایه دهد او را
حق تعالی روزیکه جز سایه اش سایه دیگر نباشد اخرجه احمد و صححه الحاکم تا اینجا
ادله احکام از کتاب بلوغ المرام بشمول مضامین وبل الغمام حاشیه شفاء
الاوام انصرام یافت اکنون ابواب کتاب الجامع از بلوغ المرام بقلم
می آید و بالله التوفیق و هو المستعان

کتاب الجامع

درین کتاب ابواب ادب و بر و صله و زهد و ورع و ترهیب از مساوی اخلاق
و ترغیب در مکارم عادات و ذکر و دعا مذکور ست تا خاتمه جمله امور حسنی باشد

باب در بیان ادب

مسلم از ابو هریره روایت کرده که رسول خدا صلعم فرمود مسلمان را بر مسلمان
شش حق است چون ملاقاتش کنی بروی سلام کن و چون ترا بخواند یعنی از برای
طعام اجابتش کن و چون نصیحت خواهد اندرز کن و چون عطسه زند و الحمد لله
گوید جوابش ده یعنی یرحمک الله بگو و چون بیمار گردد عیادتش نما و چون
بمیرد همراه جنازه اش برو و در حدیث ابی هریره است مرفوعاً نظر کنید
بکسیکه اسفل از شماست در رتبه و نه بینید بکسیکه بالاتر از شماست که
این نظر اجدر با آنست که از دراء و احتقار نعمت خدا بر خود نکنید متفق علیه
و اللفظ لمسلم و نواس بن سمعان گفته آنحضرت را از بر و اثم یعنی نیکی و بدی پرسیدم
فرمود بر چیزش خوئی است و اثم آنست که در سینه تو با قدر و ناخوش داری
اطلاع مردم بران اخرجه مسلم و هم نزد مسلم است از حدیث ابن مسعود مرفوعاً
چون شما سه کس باشید دو کس با یکدیگر بدون آن سوم سرگوشی نکنند تا
آنکه بمردم بیامیزند زیراکه این تناجی اندوهگین میسازد آن دیگر را و ابن عمر
گفته آنحضرت فرمود مرد مرد دیگر را از مجلس او برخیزاننده خودش در انجا
ننشیند و لکن فسحت و وسعت کنید متفق علیه و فرمود چون یکی از شما طعام
خورد دست خود پاک نسازد تا آنکه بلیسد یا بلیساند دیگری را و این متفق علیه
است از حدیث ابن عباس و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود سلام کند صغیر
بر کبیر و قلیل بر کثیر و در روایتی از مسلم سوار بر ماشی و در حدیث علی است
مرفوعاً کافی است از جماعت چون بگذرد آنکه سلام کند یکی از آنان و مجزی
است از جماعت آنکه جواب سلام گوید یکی از آنان رواه احمد و البیهقی
و فرموده ابتدا مکنید یهود و نصاری را بالسلام و چون ملاقی شوید ایشان را
در راه مضطر گردانید بسوی اضیق مکان و این نزد مسلم است از حدیث
علی و این سنت از عمر در ازمنه گذشته تا آنکه امروز قضیه بالعکس شده و

از متعلقات ترک این سنت ست که زمام حکومت بلاد و اسلام درین زمان بدست
اهل کتاب ست و فرمود چون عطسه زند یکی از شما الحمد لله گوید و برادرش او را
یرحمک الله گوید و وی در جوابش یهدیکم الله و یصلح بالکم فرماید اخرجه
البخاری عن علی و هم از علی ست نزد مسلم مرفوعا نباید که یکی از شما ایستاده
و چون نعل پوشد ابتدا بپای راست کند و چون بکشد ابتدا بپای چپ
نماید و باید که یمنی اول در نعل و آخر در نزع باشد و این متفق علیه ست
از حدیث ابی هریره رضی الله عنه گفته که رسول خدا فرمود نرود یکی از
شما در یک نعل یا هر دو بپوشد یا هر دو را خلع کند متفق علیه و در حدیث ابن
عمر ست مرفوعا نمی بیند خدا بسوی کسیکه میکشد جامه خود را بناز و فرمود
چون بخورد یکی از شما و بنوشد بدست راست بخورد و بنوشد زیرا که
شیطان بدست چپ میخورد و می نوشد اول متفق علیه ست و ثانی نزد مسلم
و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که آنحضرت فرمود بخورید و بیاشامید
و بپوشید در غیر سرف و مخیله اخرجه احمد و ابو داود و علقه البخاری

باب در بیان بر و صله

ابی هریره گفته آنحضرت فرمود هر که دوست دارد که فراخی کرده شود در رزق
وی و تاخیر کرده شود در اثر یعنی اجل وی باید که صله رحم کند اخرجه البخاری
و فرمود نمی در آید بجنت قاطع رحم متفق علیه من حدیث جبیر بن مطعم و فرمود
حرام کرده است خدا بر شما عقوق امهات و زنده در گور کردن دختران
و منع و هات یعنی بخل و گدائی کردن و مکروه داشته ست قال و قیل
و کثرت سوال و اضاعت مال و این متفق علیه ست از حدیث مغیره بن
شعبه و کراهت در لسان شارع مطلق میشود بر تحریم و تحریم این چیزها جماع ثابت
و عمرو بن العاص از آنحضرت آورده که رضای خدا در رضای والدین ست و

سخط یعنی ناخوشنودی خدا در سخط مادر و پدر ست اخرجه الترمذی وصححه ابن حبان
والحاکم و از انس گفته آنحضرت فرمود سوگند بکسیکه جان من بدست اوست ایمان
نمی آرد بنده تا آنکه دوست دارد از برای همسایه و برادر خود آنچه دوست میدارد
از برای جان خود و این متفق علیه ست و در حدیث ابن مسعود آمده که پرسیدم
رسول خدا را کدام گناه اعظم ست فرمود آنکه ند مقرر کنی برای خدا با آنکه وی
ترا آفریده گفتم باز کدام گناه بزرگتر ست فرمود آنکه فرزند خود را بکشی از
ترس آنکه با تو بخورد گفتم باز کدام گناه فرمود آنکه زنا کنی با زن همسایه اخرجه
الشیخان متفقا و هم در حدیث متفق علیه ست از ابن عمرو بن العاص مرفوعا
که از کبائر ست دشنام دادن مرد بمادر و پدر خود گفته شد رجل والدین را
سب میکند فرمود آری دشنام میدهد پدر کسی را پس وی پدر او را دشنام میدهد
و سب میکند مادر او را پس وی سب مادر اینکس مینماید **بیت**

دهن خویش بدشنام میالا صائب — کین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد

و در حدیث متفق علیه از ابی ایوب انصاری ست مرفوعا حلال نیست مسلمان
را که ترک دهد برادر خود را زیاده بر سه شب ملاقی میشوند هر دو و اعراض میکند
این و آن یعنی از یکدیگر و بهتر هر دو کسی ست که ابتدا بسلام کند و جابر گفته
رسول خدا فرمود هر معروف صدقه ست اخرجه البخاری و لفظ ابی ذر این ست
حقیر مدار از معروف هیچ شیی اگرچه ملاقی شوی برادر خود را بروی گشاده و
فرمود چون بپزی شوربا بسیار کن آب آنرا و باز پرس همسایگان را اخرجها
مسلم و در حدیث ابو هریره ست مرفوعا هر که دور کند از مسلمان کربتی را از
کرب دنیا دور کند خدا از وی کربتی را از کرب روز قیامت [illegible]
و هر که آسانی کند بر تنگدست آسان سازد خدا بر وی در دنیا و آخرت و هر که
پرده پوشد مسلمانی را در دنیا بپوشد خدا پرده او در دنیا و آخرت و خدا در
مدد بنده ست مادام که بنده در مدد برادر خود باشد اخرجه مسلم و فرمود هر که

ولالت کرد بر خیر او در امثل اجر فاعل باشد اخرجه مسلم عن ابن مسعود و از ابن عمر
مرفوعاً گفته هر که پناه خواهد شما را بخدا او را پناه دهید و هر که سوال کند شما را
بخدا او را چیزی بدهید و هر که نکوئی کند با شما جزای احسانش کنید و اگر نیابید
دعائیش دهید اخرجه البیهقی و تحقیقت در باب امر وجوب است

باب در بیان زهد و ورع

نعمان بن بشیر گفته آنحضرت را شنیدم میفرمود حلال هویداست و حرام هویدا
و میان این هر دو مشتبهات است که بسیاری از مردم آن را نمیدانند هر که
از آن شبهات پرهیز کرد وی دین و آبروی خود نگاه داشت و هر که در آن
افتاد در حرام افتاد همچو چرانده که گرد چراگاه میچراند نزدیک است که در آن بیفتد
آگاه باشید که هر پادشاه را حمی است و حمای خدا محارم او سبحانه است و در تن
آدمی پاره گوشت است چون نیک شود همه تن صالح گردد و چون تباه گردد
همه تن فاسد گردد آگاه باشید که آن پاره گوشت دل است متفق علیه و این
حدیث اصل عظیم و قاعده کبیر است در دین علامه شوکانی شرح [illegible] نوشته
و بغایت افاده پرداخته و نعمان نزد روایت این حدیث هر دو انگشت خود بگوش
مائل ساخته مقصود تاکید شنیدنش از آنحضرت است بیت

حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود — یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست

و در حدیث ابو هریره است نزد بخاری مرفوعاً هلاک شد بنده دینار و درهم و [illegible]
اگر داده شد خوشنود گشت و اگر نداده شد خوشنود نشد

گفت چشم تنگ دنیادار را — یا قناعت پر کند یا خاک گور

و ظاهر است که آخر دینار تار است و آخر درهم هم و چون این هر دو با همین جامه
جمع شد هلاک نقد وقت آید خنک کسی است که در همه حال خوشنود است بقلیل

نه شادی داد سامانی نه غم آورد نقصانی — به پیش همت ما هرچه آمد بود مهمانی

ابن عمر گفته گرفت رسول خدا بر دو دوشم من فرمود باش در دنیا گویا تو غریبی یا
بازراه گذری چه هر که ساکن و مسکن و وطن ندارد بار بر سر راه است وی دل
بچیزی نمی بندد و ابن عمر میگفت چون شام کنی منتظر بامداد مباش و چون صبح کنی
نگران شام مباش ه

برهستی خود نه اعتماد است میکن — فی بعضی کسی قصد فسادی میکن
چندی اگرت زمانه اینجا دارد — تا کی شود انتظار بادعی میکن

و گفت بگیر از صحت خود برای سقم خویش و از حیات خویش برای موت خود
اخرجه البخاری ه

برگ عیشی بگور خویش فرست — کس نیارد ز پس تو پیش فرست

وهم در حدیث ابن عمر است نزد ابو داود و ابن حبان بصحیحش گفته که آنحضرت فرمود
هر که مانند قومی وی معدود در آن قوم است و این حدیث مختمل بسط طویل
است و اصلی است از اصول عظیمه دین کتاب اقتضاء الصراط المستقیم
که تالیف شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله تعالی است گویا شرح همین حدیث
من تشبه بقوم فهو منهم است و ابن عباس گفته در پس آنحضرت بودم
یک روز فرمود ای غلام نگاه دار خدا را نگاه دارد ترا نگاهش دار یابی او
سبحانه را روبروی خود و چون خواهی از خدا بخواه ه

از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا — که نیم بنده غیر و بخدا ای دگر است

و چون مدد خواهی مدد بخدا خواه اخرجه الترمذی و قال حسن صحیح و نزد ابن
ماجه و غیره بسند حسن از سهل بن سعد آمده که مردی نزد آنحضرت آمد و گفت ای
رسول خدا راه نما مرا بر کاری که چون بکنم دوست دارد مرا خدا فرمود بی رغبتی
ورز در دنیا دوست گیرد ترا خدا و زهد کن در آنچه نزد مردم است دوست
دارند ترا مردم معلوم شد که بی نیازی از دنیا و از مال و سامان مردم سبب
محبت الهی و دوستی مردم است ه

بی نیازی همتی دارد کریمان وقت اند   باهم از دست رد خود چیزها بخشیده ام

و سعد بن ابی وقاص از آنحضرت شنید که میفرمود خدا دوست میدارد بنده پرهیزگار آسوده حال گوشه گزین را اخرجه مسلم

مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کردست   نطبیع من بکس کم ساختن بسیار میسازد

و در حدیث مرفوع ابوهریره است نزد ترمذی بسند حسن که از حسن اسلام مرد است گذاشتن مالایعنی و این حدیث منجمله آن چهار حدیث است که دین و دنیا انسان را کافی است و شرح دراز میخواهد این مختصر آنرا بر نمی تابد و مقدام بن معدیکرب گفته آنحضرت فرمود پر نکرد فرزند آدم هیچ آوندی بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آن آوندهاست که پر کرده شود و از پر شدنش شرها و بیماریها می زاید و انس گفته آنحضرت فرمود هر بنی آدم بسیار خطاکار است و بهترین این خطاکاران توبه کنندگان اند اخرجه الترمذی و ابن ماجه و سندش قوی است و هم در حدیث انس است که فرمود رسول خدا صلعم خاموشی حکمت است و قلیل اند فاعل آن و این نزد بیهقی است در شعب بسند ضعیف و صحیح آنست که قول لقمان حکیم است

باب در ترهیب از مساوی اخلاق

ابوهریره گفته آنحضرت فرمود دور دارید خود را از حسد زیرا که حسد حسنات را چنان میخورد که آتش هیزم را و این را ابوداود اخراج کرده و ابن ماجه از حدیث انس نحو آن آورده و هم ابوهریره گفته که رسول خدا فرمود نیست پهلوان آنکه مردم را بر زمین اندازد و شدید یکی است که نزد غضب مالک جان خود باشد متفق علیه و هم در حدیث متفق علیه است مرفوعا از ابن عمر ظلم ظلمتها است روز قیامت و بلفظ مسلم از جابر مرفوعا چنین است که بپرهیزید ستم را که ستم تاریکیهاست روز قیامت و پرهیز کنید بخل را که این بخل هلاک کرد کسانی را

که بیش از شمایل و تمدد امام احمد بسند حسن از محمود بن لبید مرفوعاً روایت نموده که
مخوف ترین آنچه می ترسم بر شما شرک کوچک ست یعنی ریا ..... ه
کلید [illegible] در دوزخ ست آن نماز که در چشم مردم گزاری در از
و در حدیث ابی هریره از آنحضرت صلعم آمده که نشان منافق سه چیز ست چون
سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف نماید و چون امانت نهاده شود
خیانت کند متفق علیه و نزد شیخین از حدیث ابن عمر اینقدر زیاده آمده که چون
مخاصمت کند فجور نماید و هم در حدیث متفق علیه ست از ابن مسعود مرفوعاً که
دشنام کردن مسلمان فسوق ست و کشتن او کفر و ابو هریره از آنحضرت صلعم
آورده که دور دارید خود را از گمان بد زیرا که گمان اکذب حدیث ست
متفق علیه و در صحیحین ست متفقاً از معقل بن یسار که گفت شنیدم رسول خدا
را میفرمود نیست هیچ بنده که استرعا کند از وی خدا رعیتی را بمیرد روزی که
بمیرد و او خائن ست مگر آنکه حرام کند خدا بر وی جنت را و مسلم از عائشه روایت
کرده که آنحضرت گفت ای خدا هر که والی چیزی شد از امت من و شاق آمد
بر ایشان دشواری کن بر وی و فرمود چون قتال کند یکی از شما باید که بپرهیزد
از روی متفق علیه من حدیث ابی هریرة یعنی بر روی نزند و هم در حدیث وی
رضی الله عنه ست که مردی گفت ای رسول خدا وصیت کن مرا فرمود خشم
مگیر آن مرد مکرر همین سوال کرد هر بار لا تغضب فرمود و این نزد بخاری ست
و از روایت خوله انصاریه نزد بخاری مرفوعاً آمده که مردم خوض میکنند در
مال خدا بغیر حق ایشان را نار باشد روز قیامت و نزد مسلم ست از ابی ذر
از آنحضرت صلعم در آنچه روایت کند از پروردگار خویش میفرمایند که ای بندگان
من حرام کرده ام من ظلم را بر جان خود و حرام ساختم ستم را میان شما
پس ظلم مکنید بر یکدیگر و ابو هریره گوید آنحضرت گفت میدانید که غیبت چیست
گفتند خدا و رسول دانا تر اند فرمود ذکر کردن تو برادرت را با آنچه ناخوش شود

میداری گفتند اگر باشد در برادر من آنچه میگویم فرمود اگر هست در وی آنچه میگویی
غیبت کردی او را و اگر نیست بهتان بستی بر وی اخرجه مسلم و هم در حدیث
ابی هریره است مرفوعا حسد مکنید و تناجش و دشمنی مکنید و نه غیبت کنید و از پس نشیت
و نه بیع کنید بعض شما بر بعض و باشید بندگان خدا برادر یکدیگر مسلم برادر مسلم
است ستم نمیکند او را و مخذول و حقیر نمیکند او را و خوار نمی شمرد او را تقوی
اینجاست و اشاره کرد بسوی سینه سه بار بس است آدمی را از شر
آنکه حقیر بیند برادر مسلمان را تمام مسلم بر مسلم حرام است خون او و مال او و
آبروی او و این نیز نزد مسلم است و ترمذی از حدیث قطبه بن مالک روایت
کرده و حاکم صحیحش گفته که بود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میگفت اللهم
جنبنی منکرات الاخلاق والاعمال والاهواء والادواء یعنی بار خدایا یکسو دار
مرا از ناشناخته عادتها و کردارها و خواهشها و بیماریها و از ابن عباس گفت آنحضرت
فرمود و ممارات یعنی خصومت مکن برادر خود را و مزاح مکن او را و پیمان مکن او را
که خلافش کنی و این را ترمذی بسندی آورده که در آن ضعیف است و هم نزد
ترمذی است از حدیث ابی سعید خدری مرفوعا دو خصلت است که جمع نمیشود
در مومن یکی بخل و دیگر خلق بد و سندش ضعیف است و مسلم راست از حدیث ابی هریره
مرفوعا دو دشنام دهنده هر چه گویند گناهش بر بادی است تا آنجا که مظلوم
تجاوز نکرده و از ابو صرمه گفته رسول خدا فرمود هرکه گزند رساند گزند رساند او را
خدا و هرکه دشمنی کرد مسلمان را دشمنی کند بر وی خدا تعالی اخرجه ابوداود
و الترمذی و حسنه و گفت ابو الدرداء فرمود رسول خدا صلعم او تعالی دشمن
میدارد فاحش بیهوده گوی را و این را ترمذی تصحیح کرده و نزد او است
از حدیث ابن مسعود مرفوعا که مومن طعن کننده نباشد و نه لعنت کننده و
نه فحش گوینده و نه بدزبان و این را تحسین کرده و حاکم تصحیحش نموده لیکن
راجح نزد دارقطنی وقف اوست و در حدیث عائشه مرفوعا آمده دشنام مدهید

مردگان را که رسیده اند بآنچه پیش فرستادند اخرجه البخاری و فرمود داخل نمیشود
بهشت سخن چین و این متفق علیه است و انس گفته آنحضرت فرمود هر که باز داشت
خشم خود را باز دارد خدا از وی عذاب خود را و این را طبرانی در اوسط اخراج
کرده و آنرا شاهدی است از حدیث ابن عمر نزد ابن ابی الدنیا و ابوبکر صدیق
گفته آنحضرت فرمود نمی درآید به بهشت مرد فریب دهنده و نه بخیل و نه بدخلق
و این حدیث را ترمذی دو حدیث ساخته اخراج کرده و در سندش ضعف است
و فرمود کسیکه بشنود سخن قومی و حالانکه قوم ناخوش دارد ریخته شود در
هر دو گوشش ارزیز روز قیامت اخرجه البخاری عن ابن عباس و در حدیث انس
است مرفوعاً خوشی باد کسی را که باز داشت عیب او از عیبهای مردم و سندش
نزد بزار حسن است و ابن عمر گوید آنحضرت فرمود هر که بزرگ شد در نفس خود یعنی
خود را معظم گرفت ملاقی شود خدا را و وی سبحانه بروی خشمناک باشد اخرجه
الحاکم و رجال سندش ثقات اند و نیز ترمذی است و گفته که حسن است
از سهل بن سعد مرفوعاً شتابی در کارها از طرف شیطان است و فرمود
نحوست بدخلقی است و این نزد احمد است از عائشه و در سندش ضعفی است
و ابوالدرداء گفته آنحضرت فرماید لعنت کنندگان نه شفیع باشند روز قیامت
و نه شهید اخرجه مسلم و لعنت در دین است شیوه طایفه روافض عین منهاست اعاذنا الله
منها و در حدیث معاذ بن جبل است مرفوعاً هر که عار دهد برادر خود را بگناهی
نمیرد تا آنکه خودش نکند ترمذی این را حسن گفته لیکن سندش منقطع است
و بهز بن حکیم عن ابیه عن جده روایت کرده که رسول خدا صلعم فرمود وای
است کسی را که سخن گوید و دروغ گوید تا قوم را بدان سخن بخنداند وای است او را
باز وای است او را اخرجه اهل السنن و اسنادش قوی است مراد مسخرگی عیبگان اند و
در حدیث انس مرفوعاً آمده که کفاره کسی که غیبتش کرده آنست که برای وی
آمرزش خواهد رواه الحارث بن ابی اسامه باسناد ضعیف و فرمود متمن ترین

مردمان نزد خدا الد الخصم یعنی مرد سخت خصومت است اخرجه مسلم عن عائشة ؛

باب در ترغیب مکارم اخلاق

فرمود رسول خدا صلعم بر شما باد راست گفتاری زیرا که صدق راه می نماید بنیکو
و نیکوکاری راه می نماید بسوی بهشت و همیشه آدمی راست میگوید و تحری صدق
میکند تا آنکه نزد خدا صدیق نوشته میشود یعنی بسیار راست گو و دور دارید
خود را از دروغ زیرا که کذب راه می نماید بسوی فجور و فجور راه می نماید بسوی
نار و پیوسته آدمی دروغ میگوید و تحری قصد کذب می نماید تا آنکه نوشته میشود
نزد خدا کذاب متفق علیه من حدیث ابن مسعود و هم در صحیحین است متفقا از
ابی هریرة مرفوعا دور دارید خود را از ظن زیرا که ظن اکذب حدیث و دروغ ترین
سخنها است و فرمود بشما باد نشستن در راه ها گفتند ای رسول خدا چاره
نیست ما را از نشستن تا که سخن کنیم آنجا فرمود چون باز نمی مانید باری حق
راه بجا آرید گفتند حق راه چیست فرمود چشم پوشیدن و باز ماندن از ایذا
رسانی و جواب سلام دادن و امر بمعروف و نهی از منکر کردن متفق علیه

والنعم ما قیل ع

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات ... بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن
معاویه گفته آنحضرت فرمود هر که خدا باو خیر اراده کند [illegible] او را در دین فقیه
میگرداند متفق علیه مراد بتفقه در دین حدیث و دیگر احادیث که در معنی این حدیث
است باتفاق اهل علم فهم کتاب و سنت و درک ادله و حجج ملت است نه فقه
مصطلحه علما فروع و فضلای رأی نو در سلف مردرا هر دو دنیا و راغب
آخرت را که عامل بر کتاب و حدیث و عالم بقرآن و سنت می بود فقیه میگفتند
و امروز فقیه عبارت از کسی است که متشددتر تا متفقه مهذار باشد و
فتاوای بسیار از اقوال و آرای اهل روزگار نزد وی مهیا و موجود بود

و مردم را بدان تفتیا و اقتا کنند فانا لله و انا الیه راجعون ابو الدردا گفته
فرمود رسول خدا هیچ شیئی در ترازو گران تر از حسن خلق نیست و این نزد ابو داود
ست و ترمذی تصحیحش کرده و در حدیث ابن عمر ست مرفوعا که حیا شعبه از
ایمان ست متفق علیه و فرمود از انچه مردم از کلام نبوت اولی دریافته اند
این سخن ست که چون شرم نکردی هر چه خواهی بکن اخرجه البخاری و در حدیث
ابو هریره ست نزد مسلم مرفوعا مومن قوی بهتر و احب ست بسوی خدا از
مومن ضعیف و در هر مسلمان خیر ست حرص کن بر انچه ترا سود دهد و مدد از
خدا جو و عاجز مشو و چون مصیبتی رسد مگو که اگر چنین میکردم چنان می بود
ولکن بگو که قدر الله و ما شاء فعل یعنی خدا همچنین مقدر کرد و انچه خواست
نمود زیرا که حرف لو یعنی کاش عمل شیطان میگشاید و عیاض بن حمار گفته آنحضرت
فرمود او تعالی وحی فرستاده ست بسوی من که فروتنی کنید شما تا آنکه بغی
نکند احدی بر احدی و نازش ننماید هیچکی بر هیچ یکی اخرجه مسلم و در حدیث ابی
الدردا ست مرفوعا هر که باز دارد از آبروی برادر خود در پس پشت او برگرداند
خدا از روی او آتش دوزخ را روز قیامت اخرجه الترمذی و حسنه و نزد احمد
از حدیث اسما بنت یزید نحو آن آمده و گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا
کم نکرد هیچ صدقه از مال چیزی را و نیفزود خدا بنده را بعفو یعنی از جرم و تقصیر دیگری
مگر عزت و تواضع نکرد احدی از برای خدا مگر بلند کرد او را خدای تعالی
اخرجه مسلم و عبد الله بن سلام گفته آنحضرت فرمود ای مردم فاش کنید سلام
و بخورانید طعام و پیوند سازید ارحام و نماز گذارید بشب و مردم در خواب اند
در آیید جنت بسلام ترمذی گفته این حدیث صحیح ست و تمیم داری گوید رسول خدا
فرموده دین نصیحت ست سه بار گفت این را گفتیم از برای کیست ای رسول خدا
فرمود خدا را و کتاب او را و رسول او را و ائمه مسلمین و عامه ایشان را اخرجه مسلم
و فرمود اکثر چیزی که در بهشت در آرد تقوی الله و حسن خلق ست اخرجه الترمذی

وصححه الحاكم عن ابي هريرة وهم در حديث مرفوع از وست نزد ابو يعلى شما نمى توانيد
گنجيد مردم را بمالهاى خود ولكن بايد كه بگنجد آنان را از شما بسط وجه وحسن خلق
حاكم گفته اين حديث صحيح ست ولفظ ابو داود باسناد حسن از ابو هريره مرفوعا
اينست مومن آئينه برادر مومن خود ست يعنى او را بر عيب او آگاه ميسازد ونزد
از ابن عمر آمده كه آنحضرت فرمود مومنى كه با مردم مى آميزد و بر اذاى ايشان
صبر ميكند بهتر از كسى ست كه خلاط مردم و صابر بر اذاى ايشان نيست واين را
ابن ماجه باسناد حسن اخراج كرده واين حديث نزد ترمذى نيز هست ليكن
نام صحابى نبرده واحمد از ابن مسعود آورده كه گفت رسول خدا صلعم اللهم
احسنت خلقى فحسن خلقى ودر مشكوة اين حديث را از عائشه روايت
نموده وابن حبان گفته صحيح ست

باب در بيان ذكر و دعا

گفت ابو هريره گفت رسول خدا صلعم حق تعالى ميفرمايد من با بنده خويشم تا
ذكر من ميكند و حركت لبش براى من جنبند واين نزد ابن ماجه ست وابن حبان
تصحيحش كرده وبخارى تعليقا آورده ودر حديث معاذ بن جبل ست مرفوعا
نكرد ابن آدم هيچ عملى كه نجات دهنده تر باشد او را از عذاب خدا از ذكر
خدا اخرجه ابن ابى شيبة والطبرانى واسنادش حسن ست ومسلم از ابو هريره
مرفوعا روايت نموده كه ننشست قومى در بزمى كه ذكر خدا ميكنند در آن مگر گرد
گرفتند آن قوم را ملائكه و پوشيد آنان را رحمت ولفظ ابو هريره نزد ترمذى اين
ست ننشست قومى كه بنشستند كه ذكر خدا اندر آن نكردند و درود بر نبى نفرستادند
مگر باشد حسرت بر ايشان روز قيامت واين حديث حسن ست ودر حديث
ابو ايوب ست نزد شيخين متفقا مرفوعا هر كه گفت لا اله الا الله وحده لا شريك
له ده بار وى همچو كسى ست كه چار نفس از اولاد اسمعيل آزاد كرد وابو هريره گفته

فرمود آنحضرت هر که سبحان الله وبحمده صد بار گفته افگنده شد خطایای او
اگرچه باشد همچو کف دریا یعنی در کثرت واین متفق علیه ست ومسلم از حدیث جویریه
آورده که گفت آنحضرت مرا گفتم بعد از تو چهار کلمه اگر وزن کرده شوند با نچه
گفتی تو برابر آیند بدان سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضا نفسه
وزنة عرشه ومداد کلماته وابو سعید خدری مرفوعاً آورده که باقیات
صالحات این ست لا اله الا الله وسبحان الله والله اکبر والحمد لله
ولا حول ولا قوة الا بالله اخرجه النسائی وصححه ابن حبان والحاکم واحادیث
در فضائل این کلمات جمعاً وفرادی بسیار آمده و در حدیث سمرة بن جندب ست
که آنحضرت فرموده دوست ترین سخنها نزد خدا چار سخن ست زیان نمی کند ترا بهرچه
ازان آغاز کنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر واین
نزد مسلم ست و در حدیث متفق علیه مرفوع بروایت ابی موسی اشعری ست که
گفت مرا رسول خدا ای عبد الله بن قیس راه نمایم ترا بگنجی از گنجهای بهشت
لا حول ولا قوة الا بالله ونسائی ولا ملجأ من الله الا الیه هم زیاده
کرده و در حدیث نعمان بن بشیر آمده مرفوعاً که دعا عبادت ست اخرجه الاربعة
وصححه الترمذی وله من حدیث انس دعا مغز عبادت ست ونحوش از حدیث
ابی هریره باین لفظ مرفوعاً آمده نیست چیزی اکرم بر خدا از دعا واین را ابن
حبان وحاکم صحیح گفته اند وازینجا ثابت شد که دعای غیر الله از انبیا وصنام
وصلحا وشیاطین وکواکب عبادت غیر الله ست پس شرک باشد زیرا که معبود
بحق جز حق سبحانه دیگری نیست وانس گفته آنحضرت فرمایند رد کرده نمی شود دعا
میان اذان واقامت اخرجه النسائی وغیره وصححه ابن حبان وغیره ومواضع
اجابت دعا را در حصن حصین بیک جا ذکر کرده این یکی از آنها ست و در
حدیث سلمان ست که گفت رسول خدا صلعم رب شما شرمناک وکریم ست
شرم دارد از بنده خود چون هر دو دست بردارد از آنکه تهی برگرداند اخرجه

الاربعة الا النسائی وصححه الحاکم و عمر گفته بود آنحضرت چون دراز میکرد هردو دست
خود در دعا بر نمیگردانید آنها را تا آنکه مسح روی خود بآن هردو میفرمود اخرجه
الترمذی و حدیث را شاهدهاست از انجمله حدیث ابن عباس ست نزد ابوداود
و مجموعش مقتضی آنست که حسن باشد و برداشتن دستها و مسح نمودن بر روی
یکی از آداب دعاست و فرموده اولی مردم بمن روز قیامت اکثر آنان در
درود بر من ست اخرجه الترمذی وصححه ابن حبان و درین حدیث بشارت عظیم
ست از برای کسانیکه اکثر الصلوة اند بر رسول خدا صلعم و درین است این شیوه
در زمره اهل علم مخصوص باهل حدیث ست فهم اولی الناس به صلعم [illegible]
درود زبان و سوز نفس جان ست شام یار یک دم نمی رود که مکرر سخنی شود
و شداد بن اوس گفته آنحضرت فرمود سید الاستغفار این ست که
بگوید بنده اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی وانا عبدك و
انا علی عهدك و وعدك ما استطعت اعوذ بك من شر ما
صنعت ابوء لك بنعمتك علي وابوء بذنبي فانه لا يغفر الذنوب
الا انت اخرجه البخاری و در حدیث ابن عمر ست که نبود رسول خدا که ترک فرماید
این کلمات را و میکه شام کند و حینی که صبح کند اللهم اني اسألك العافية
في ديني ودنياي واهلي ومالي اللهم استر عوراتي وامن روعاتي
اللهم احفظني من بين يدي ومن خلفي وعن يميني وعن شمالي ومن فوقي
واعوذ بعظمتك من ان اغتال من تحتي اخرجه النسائی وابن ماجه
وصححه الحاکم و مسلم از حدیث ابن عمر آورده که میگفت رسول خدا اللهم اني
اعوذ بك من زوال نعمتك وتحول عافيتك وفجاءة نقمتك وجميع
سخطك و بهم در حدیث ابن عمر ست نزد نسائی وصححه الحاکم که میفرمود آنحضرت
اللهم اني اعوذ بك من غلبة الدين وغلبة العدو وشماتة الاعداء
و بریده گفته شنید رسول خدا مردی را میگفت اللهم اني اسألك باني

اشهد انك انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذي لم يلد ولم
يولد ولم يكن له كفوا احد فرمود تحقيق خواست خدا را بنامی که چون سوال
کرده شود بدان بدهد او را و چون خوانده شود بدان بپذیرد اخرجه الاربعة
وصححه ابن حبان و هم نزد اربعه ست از ابو هریره که چون صبح میکرد رسول خدا
میگفت اللهم بك اصبحنا وبك امسينا وبك نحيى وبك نموت و
اليك النشور و چون شام میکرد همچنین میگفت مگر آنکه بجای اليك النشور میگفت
اليك المصير میگفت و انس گفته اکثر دعای آنحضرت این بود ربنا اتنا في الدنيا
حسنة وفي الاخرة حسنة وقنا عذاب النار متفق علیه و ابو موسی اشعری
گفته آنحضرت این دعا میگفت اللهم اغفر خطيئتي وجهلي واسرافي
في امري وما انت اعلم به مني اللهم اغفر لي جدي وهزلي وخطاي
وعمدي وكل ذلك عندي اللهم اغفر لي ما قدمت وما اخرت وما
اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به مني انت المقدم وانت
المؤخر وانت على كل شئ قدير متفق علیه و مسلم از حدیث ابو هریره آورده
که میگفت رسول خدا صلعم اللهم اصلح لي ديني الذي هو عصمة امري
واصلح لي دنياي التي فيها معاشي واصلح لي آخرتي التي اليها معادي
واجعل الحياة زيادة لي في كل خير واجعل الموت راحة لي من كل
شر و انس گفته آنحضرت میگفت اللهم انفعني بما علمتني وعلمني ما
ينفعني رواه النسائي والحاكم و نزد ترمذی از حدیث ابی هریره نحو آن آمده
و در آخرش گفته وزدني علما الحمد لله على كل حال واعوذ بالله من حال
اهل النار و اسنادش حسن است و عائشه رضی الله عنها را این دعا آموخت
اللهم اني اسألك من الخير كله عاجله وآجله ما علمت منه وما
لم اعلم واعوذ بك من الشر كله عاجله وآجله ما علمت منه و
ما لم اعلم اللهم اني اسألك من الخير ما سألك عبدك ونبيك و

اعوذ بك من شر ما عاذ به عبدك ونبيك اللهم انی اسالك الجنة
وما قرب اليها من قول او عمل واعوذ بك من النار وما قرب اليها من
قول او عمل واسالك ان تجعل كل قضاء قضيته لي خيرا و ابن ماجه و ابن
ماجه ست و ابن حبان و حاکم بتصحیحش پرداخته اند وبالجمله در ادعیه نبویه علی صاحبها
الصلوة والتحیه کتب مستقله تالیف یافته از انجمله حصن حصین جزری ست و اذکار
نووی و کتاب سلاح المومن و کتاب فرزند سلاح و جزآن و این کتب جامع تمام
ادعیه ست که باسانید صحیحه وحسنه ثابت گشته و روایات ضعیفه هم وارد و این
کتب را شروح ست که دران اقتصار بر تنقیح رجال سند وصحت وضعف متن
رفته از انجمله تحفة الذاکرین شرح عدة الحصن الحصین از علامه شوکانی رح ست
وبعض اهل علم ازان کتب انتخاب دعوات صحیحه حسنه کرده اند و از انجمله حسنت
کتاب حزب اعظم و حزب مقبول و چون الفاظ نبویه و عبارات محمدیه را تاثیری
دیگر ست لهذا درین مختصر درین باب بترجمه ادعیه پرداخته نشد و تتبع دواوین
سنت شاهد ست که هیچ خیر دنیا و آخرت نیست مگر آنکه رسول خدا آن را از
خدای معطی خواسته و هیچ آفت و شر در دو ارین نیست مگر آنکه ازان بخدای
مانع پناه جسته پس چنانکه در عبادات و معاملات اقتصار بر ماورد خوب ست
تا زیادتی بر دین کامل و نقصانی در اتمام نعمت بوجود نیاید همچنان نزد مادای
خیر و طالب انجاح را کوتاه ساختن دعوات خویش بر ادعیه ماثوره و چشم بستن از ادعیه ساخته
و پرداخته مشایخ و غیرهم خیلی مستحسن ست و فی ذلك فليتنافس المتنافسون
وعليها فليقتصر المقتصرون شیخین در صحیحین از ابو هریره رضی الله عنه روایت
کرده اند که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دو کلمه ست که دوست
باشد خدا را دگران ست در ترازو نیکی سبحان الله وبحمده و دیگر سبحان
الله العلی العظیم و مسلم از حدیث ابو ذر رضی الله عنه آورده که وی پرسید
از آنحضرت صلعم که کدام کلام فاضل تر ست فرمود کلامی که بر گزیده و اختیار کرده

ست او تعالی از برای ملائکه خود و آن کلام این ست سبحان الله و بحمده

خاتمة الطبع ریختهٔ خامهٔ جامع فضائل معنوی و صوری الحکیم المولوی محمد احسن الحاجی فوری عافاه الله تعالی

بکتائی بی‌همتا را ستایش که دین اسلام را اصدق ملل و ملت محمدیه را احق نحل گردانید
و پیغمبر آخر الزمان را نیایش که مضمون حدیث العلم ثلثة آیة محکمة و سنة
قائمة و فریضة عادلة چنانکه باید و شاید در درون اهل علم نشانید و آن وجیب
را کوزش که فرگفتهای دین را آنچنانکه شنیدنی کم و کاست بما دور افتادگان
رسانید حسبش گوش اسلامیان را فرده شنیدن و چشم ایمانیان را نوید
دیدن باد که درین عهد سعادت مهد علیا حضرت عالیه نهمت ملکه ملکی صفات ملکه
قدسی سمات تیر تاج فیوض اتم و اعم تاریخ جهان جود و کرم کشور هند فضائل را
تاج مکلل حلیه ملوه فضائل را طراز اول جناب معلی القاب نواب شاهجهان بیگم
رئیس دلاور اعظم طبقهٔ علیای هند کراون آف انڈیا دام اقبالها که زمانه بوجود
با جودش برخویش نازان و زبانیان بر ربط بارگاه بلند پایگاهش با بخت سبز
همزبان این نامی نامه و گرامی صحیفه نامزد بعرف الجادی من جنان هدی
الهادی که گلهای احکامش همه از ریاض کتاب و سنت دمیده و گلشن بحار
مسائلش از صحبت خار و خس صحرای رای رمیده بحرکت ارادی کلک حقائق
سلک حدیقه نوبهار فضل و هنر ثانی اثنین بدر والا گهر سحر سیادت و سعادت
راحتی آفتاب شرافت و فضیلت را ناب یگانهٔ دهر فرزانهٔ عصر سرمایهٔ عزت و
تفاخر جناب ابو الخیر میر نور الحسن خان بهادر مهین پور نواب مستطاب
معلی القاب عالیجاه امیر الملک دام مجده بفرمایش اورنگ زیب ایوان دین
پروری کشورستان عالم حق گستری خادم سنت سنیه سهله بیضا مخدوم عصابهٔ

شریعه مهاد ته زیبا سراپا سعادت و نور رونق بخش [illegible] پور نواب
محمد احمد خان بهادر ولیعهد جناب عالی القاب نواب شهامت جنگ خان
بهادر رئیس جوناگده عظمها الله تعالی از مکمن بطون بر منصهٔ شهود جلوه گری کرد
بحسن ادای تالیف و لطف تحقیق دلبری نمود و با این همه ایجاز عبارت و قصر
اشارت جامع جمیع ابواب عبادات و معاملات بار آورد احکام اخلاق [illegible]
آداب آمد ه

یا نعمة جمعتها الفاظها تستعذب لا تستثقلوا حجمها فیها الکثیر الطیب

و این گرامی نسخه مسئله نه بینی که شاهدی عدل از کتاب و سنت همراه نداشته
باشد و هیچ گوش نکنی که باشاره نصوص حدیثیه بهره ورش نبود و کتاب سنت
و کدام کتاب که غلغلهٔ اتباع در چار دانگ عالم افکنده و اصول قال و قیل را
از بیخ برکنده و مقصران را سرمایهٔ هزار دولت ست و محصلان را مفتاح باب
دلیل و حجت زمرهٔ اتباع را دستاویزی مسجل از برای عمل بحدیث ست
و روان سنت را بنا بر قطع مهاوی رای یکی مطیهٔ [illegible] حیثیت [illegible]
گوئی روح الروح او که صحیح ست و فصل فصلش دانی که عصارهٔ درایت و [illegible]
ممکن نیست که مانندش در مؤلفات فقهاء زمان می توان یافت و دشوار است
[illegible] و بود رامی [illegible] و فا بر نهج آن در کارگاه آگهی می توان یافت ه

تر فتنهٔ زمانه شدی ورنه روزگار — بوده ست بیش ازین قدری آرمیده تر
خلقی براه منتظر جان سپرده اند — ای شهسوار حسن عنان را کشیده تر

و بالجمله این روشنگر کاشانهٔ دین و خانه برانداز تقلید مجتهدین بتصحیح سراپا
تنقیح معدن کرامات و براعه تصحیح آئین دار الطباعه محقق دلپسند مدقق ارجمند
ثمرهٔ شجرهٔ نبویه شجرهٔ ثمرهٔ مصطفویه دانشمند کار آگاه سید ذو الفقار احمد
سلمه الله الاحد با شرکت نظر معین که تا ز میدان فضائل حاوی هرگونه مزایا
و ذو افضل مؤید بفیض مؤبد مولوی محمد عبد الصمد عافاه الصمد بزم آرای

توحید بیان خداداد دست و راهنمای طالبان سراپا مغز بی پوست آمد نگارش خامهٔ گهربار
یگانهٔ رقم طرازان دیار سخن شناس قلم و در نقش انگیزی علم منشی حسین علی بریلوی
سلمه الله تعالی رونق دیگرش ارزانی داشت و آوازه رفعت نشان
شریعت عنوان مدیر مطابع ریاست علیهٔ بهوپال محمیه مولوی محمد عبد المجید خان
حسن بی اندازه اش بخشید و در ماه رجب سنه ۱۳۰۶ هجری از قالب طبع مطبوع
بیرون خرامید مطبوع طبع سنیان پاک اعتقاد گردید

لله الحمد بر آن چیز که خاطر میخواست — آخر آمد ز پس پردهٔ تقدیر پدید

بر آمدن از کارخانهٔ چاپ همین بود و برجستن سخن سنجان از برای نظم ختم طبع و
تاریخ اتمام همین تخمین با نثر نثری نثار و شاعر شعری شعار ناظم پایهٔ تخت ریاست
و منشی دیوان ایالت افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان المتخلص بشهیر
نغمهٔ تازه در طنبور شیوه بیانی و سخن سرائی دمید و آبی گوهر شاهوار از بحر طبع زخار
بساحل گفتار رسانید و ثانیاً جامع شرائف خصال معدن هر گونه فضل و کمال
جامع مزایای نشاتین حافظ حکیم مولوی سید محمد اعظم حسین فرزند دلبند
سید محمد زکی بن حکیم مرحوم خادم حسین متوطن حال بلدهٔ محمیه بهوپال سلمه الله المتعال
از جای برخاست و باین تاریخ سحر آئین خاطر ناظرین از غم و غصه دهر پرداخت

قال الشهیر سلمه الله القدیر

طالع دانش و اقبال کمالش و انم — آنکه از وی بگمانند که نور الحسن است
سرو از گلشن امید امیر الملک است — نو گل تازه بهار چمن پنجتن است
اندرین عمر که باشند همه شایستهٔ لهو — لیکنش فضل و هنر بازی او علم و فن است
بسکه در نظم باین فضل بود شاگردم — مایهٔ دلخوشی و فخر و مباهات من است
پارسی یافته هجا و زبان شهیر از — تازیش گر همه هم لطف لسان یمن است
انتباها آمده در طبع جهان از ذوقش — جان عالم بهوا داری او مرتهن است

نگر بر سمند که جنبش نحیه سان ورزد دل آب | پوشش اندر شمر و همه مرتن تبان ورزد آب

در ورد و بعجلت همه استفسار علوم | اندرین فن که نه سرای سبق ابجد ست

گر ببیند شه سنبه تحقیقات قلمش | زهمه در منصب تحقیق محقق سخن ست

بو العجب پیکر پر لفظ تراشد شیرین | قلمش تیشه اقبال کف کوهکن ست

پیش هر کسکه از و دید حریر گفتار | بر قماشش سخن نرم بیانان خشن ست

الله الله چه مثال کتابی بنوشت | طرفه هنگامه پسندید سخن خویشتن ست

نو سوادی که مسمی ست بمعرفت ایجادی | مردم دیده صاحب نظر اندر وطن ست

جادوی قصه قدیم آمده این تازه سواد | وضع این ساغر نو بحر تیر آب کهن ست

نیچو اغیست که گلهای افادت دارد | یا چراغیست که روشنگر هر انجمن ست

هیچ کس قصه احادیث ندیدست بخواب | آنکه امروز ازین تبصره بهره ور [illegible] ست

چه طرز تقیه پسندیده یزدان [illegible] | جز برین راه تردد روش اهرمن ست

میتوان گفت بیانش که سحابی ست مطیر | یا توان گفت که دریای کرم موجزن ست

گل و امان خرد طره دستار قبول | در هر سطح زبس مستند [illegible] ست

باغبان قلمش طرح بهاری آراست | لفظ گل حرف بو و غنچه کتابش چمن ست

سر کن آهنگ و غائی بزن از مدح شهیر | چه توان کرد که میدان ثنایش [illegible] ست

از بن مولف همه یا جاه سلامت باشد | از من آمین و قبولش ز توانای [illegible] ست

اقبال الاعظم سلمه الله تعالی

مرا بعظمت گی خود قباحت از ترانی | سپرده باد بسیلاب خجلت [illegible] ثانی

اگر کنند گل عیشی موسس فردوس [illegible] | شکست پیرهن گل زدامن افشانی

قنا بدیده ایم بکنجی که پیش آن دارد | قضای دیده بمور تماع میدانی

برشته ایم زجایی که غیر اینجا | ستوده ایم [illegible] پیشانی

بتی نعارت بنگاه خاطرم آمد | تهفته باد گنجی متاع ایجانی

چنان به پیچ و خم زلف پا خم خود را　　که جمع دل نکنم فرق از پریشانی
ز دست زلف منم داد خواه تر ز کسی　　که بیگناه کشندش به بند زندانی
فغان ز ذوق کلامش که چون به هر شب نام　　ز من جواب نیابد جز آفرین خوانی
فغان ز یار هوس که گاهی بگشت تا شبنم　　اگر فتاد ز شعر و بیم خویش پارانی
به سینه وقت که شد چشم باز گریه علم　　چو طبع سید عالی گهر به معانی
بهینه سید نور الحسن که فتوی شرع　　حلال کرد مرا او را شراب روحانی
خجسته پور ولی النعمتی که بر خوانش　　فلک ز بال هما میکند مگس رانی
گر از بهار بسیط زمین شود گلشن　　بخلد خلق و سیمش کند خیابانی
ز نسبتش فلک پیر نقشبندی را　　بدلق نیست طراز قبای سلطانی
کشید محمل خود را به وادیی که خضر　　بناقه رانی رهرو کند حدی خوانی
کلیم بر دو سوی انیش تماشائی　　خلیل چو اندر خوان خویش مهمانی
اگر بدرک معانی نظر گماشت بلفظ　　ز قعر چاه برآورد ماه کنعانی
گرستش بحث در ارای بدان شجرها　　که صد ثمر بزمین افگند چو جنبانی
سخن چو کوکبه آرا شود ازو آید　　پی شکستن طرف کلاه خاقانی
اگر نشست بعزم رقم توان گفتن　　که خاست باد بهاری بلاله بستانی
بفن شعر ز عمان برون کشد گوهر　　ببحث علم برآرد جواهر کانی
بهم مسائل شتی بیک کتاب آورد　　بکار برد پی لاله زار نعمانی
کشید دام بصحرا مگر که ناگاهان　　در آن فتاد دو صد آهوی بیابانی
مگر به پیش چراغ از هوا فرود آورد　　هزار جبرئیل پر بزاد از پری خوانی
پس از دروس بر او تار منزلی گوئی　　ز سر نهاد اساس بلند ایوانی
از آن شقائق صد رنگ کز چمن آورد　　ببزم عید بهم دسته نامی ریحانی
فروع را با صول حدیث محکم کرد　　بهم کشید آلی فلک مرجانی
سبک شتافت براهی که هر قدم اندر حسنات　　ثواب رهبری گمرهان خذلانی

پی هدیه با دامنی رطب بر آب	ز ... زار حدیث رسول ربانی
بچشم مردم بینا سواد الفاظش	نظر فروز تر از سرمهٔ صفاهانی
نگار معنی روشن بپرده الفاظ	ز زلف هشت معانی بروی نورانی

سخن دراز بود حسن دیگران کوتاهن
ز من مظاهر علمی بسال آن خوانی

۱۲۹۶
۱۲

بجمع بایه فضل و نشر فیض عمیم	همیشه باد به لبستانی و بهارانی

یعنی مؤلف ۱۲

اصلاح ما وقع من الاغلاط فی طبع کتاب
عرف الجادی من جنان هدی الهادی

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۶	۲۳	رائج	رایج	۱۷	۱۲	مقاتله	ومقاتله
۷	۱	مُرَوَّح	مُرَوِّح	۲۰	۵	الشوکانی	الشوکانی
۱۰	۶	رَشَّ	رَشْ	〃	۱۳	نباشد	باشد
〃	۲۲	متاول	متناول	۲۱	۲	خیریت	چیزیست
۱۱	۸	متتسکهن	متمسکین	〃	۵	بنیاد	بناد
〃	۱۰	اعذتا	اعذنا	۲۴	۱۸	حُبَّہ	جدّ
〃	۱۷	آمدو	آمده	۲۵	۱۱	قائمة	فائیة
〃	۲۳	بائی	پائی	۲۷	۸	انکستان	انگستان
۱۳	۲۱	المتطهرین	المتطهرین	۲۸	۱	الشیوخ	والشیوخ
〃	〃	وطوة	وضوءه	〃	۸	نه غیر آن	وغیر آن
۱۶	۱۲	دناکدرت	ناکدرت	۲۹	۳	انضمام	بالانضمام
〃	۱۶	اقل	اقل واکثر	۳۰	۲	متفطع	منقطع

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۰	۱۹	یامدد	بامداد	۵۷	۲۱	ولا	وأمّا
〃	۲۲	تبوت	ثبوت	〃	۲۲	میبت	میت
۳۱	۲	فلاّ	رملا	۵۸	۲۳	کج	گچ
۳۳	۸	خاضه	خاصّة	۵۹	۹	آخزت	آخرت
۳۴	۵	یعنی	تعنی	۶۰	۱۳	معدوم بلکه نامعلوم	نامعلوم بلکه معدوم
〃	۷	وگان	دوگان	۶۱	۱۹	حدیث	وحدیث
〃	۱۴	دوو تر	وو تر	۶۳	۶	تیای	یتامیٰ
〃	۲۰	بیتزا	یتیزاء	۶۵	۱۴	مکتر	کمتر
۳۵	۱۷	بازه	باره	۶۹	۶	تجات	تجارت
〃	۱۹	یشرعیات	بشرعیات	۷۰	۸	گنس	کنس
〃	۲۱	وچه	چه	۷۸	۱۱	درو	ورد
۴۳	۷	ایتان	اتیان	۷۹	۱۳	باالکمال	یاالکمال
۵۲	۸	حصورین	مصورین	۹۳	۳	وهدان	وبدان
〃	۱۳	محمیصه	خمیصه	〃	۲۳	تاثو	تاثور
۵۴	۷	این	ابن	۱۰۰	〃	خطایات	خطابات
〃	۲۳	زره	در	۱۰۲	۹	تتنع	تمتع
۵۵	۶	مردن	ومردن	۱۰۸	۳	ضعف	صنف
〃	۱۲	دام	وام	۱۱۰	۱۹	باتوی	بانوی
〃	۱۵	بنج	پنج	۱۱۱	۱۳	شقر	نشر
۵۶	۷	وریح	درع	۱۱۶	۴	الابتسال	لانسال
〃	۲۰	وبزان	و	۱۱۷	〃	خبر	نه بر

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۱۹	۱۰	عرض	عرس	۱۷۹	۱۷	تفنیغ	تفنیع
۱۲۰	۱۳	اجیا	اجبار	۱۸۱	۱	بابدای	باپدای
۱۲۵	۵	ہڈیان	ہذیان	۱۸۳	۱۰	موتلمن	موتمن
۱۲۷	۱۷	مولی‌لله	مولی	۱۸۳	۱۹	نی الباب	فی الباب
〃	۱۹	وہ	دہ	۱۹۱	۲	وانتہائہ	بانتہائہ
〃	۲۲	اباشد	باشد	۱۹۸	۱۸	در حدیث	ودر مسند حدیث
۱۳۰	۵	تعزبیش	تعزیتش	۱۹۷	۳	قتل کرد	قتل کرد
۱۳۱	〃	امنت	امتہ	〃	۱۱	ددامانہ	بزامانہ
〃	۱۲	ارشانہ	ازشانہ	۲۰۲	۱۰	بالیشان	بایشان
۱۳۵	۱۰	زیادہ	زیاد	۲۰۴	۲۲	میدانسیم	میدانستیم
۱۳۵	۱۴	استاد	اسناد	۲۰۷	۱۷	باخنیہ	باطنیہ
۱۳۶	۱۰	ضواب	صواب	〃	۲۳	باطنیہ	باطنیوں
۱۳۹	۱۱	فرانصہ	فرانسہ	۲۰۸	۱۰	مناقبیہ	مناقبہ
۱۵۰	۲۱	فروع	فروع	۲۰۹	۱۳	مردم	با مردم
۱۵۳	۱۲	یاسدم	باعدم	۲۱۲	۲۲	خطایات	خطابات
۱۵۷	۲۶	مسلم	بسلم	〃	۲۳	ورافع	ورفع
〃	۲۲	واستلاف صحابہ بامنا غیر ثابت	ـہ	۲۱۳	۱۶	جہینیہ	جہینہ
۱۵۷	〃	غزمم	غرم	۲۱۸	۲۳	ودراغ	بازدواغ
۱۶۹	۳	دوع	دروع	۲۱۹	۱۶	بارسی بیدہ دیگر	بیس بیدہ بار دیگر
۱۷۱	۱	للن	لکن	۲۲۱	۱۴	زیادہ	زیادہ
۱۷۳	۱۸	باثابت	یاثابت	۲۲۳	۶	باشاد	باارشاد

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۲۷	۹	لقادشه	نقادت
۲۳۰	″	بجلي	بجلي
″	۱۶	دشمن را	نادشمن
۲۳۹	۶	عبیر	رعبر
۲۴۱	۱۴	بجمع	بجمع
۲۴۵	۱۲	خمر	شرب خمر
۲۴۹	۸	ظن	من ظن
″	۱۴	ملح	الملح
۲۵۳	″	وجه سلف	وجه خلف
″	۱۷	بپدر آن	بپدران
۲۶۱	″	اقتناض	اقتناص
۲۶۴	۱۹	تشنیع	تشنیع
۲۶۹	۲	بنرح	بنرخ
۲۷۰	۹	وعالی	اعالی
۲۷۴	۸	بهر آنکه	بر آنکه
۲۷۶	۳	البیبن	الیمین
۲۸۳	۱۸	سوار	وسوار
۲۸۴	۲،۳	وعمرو	وابن عمرو
۲۹۳	″	ه	ده
۳۰۰	۱۳	حثیت	حیثیت
″	۱۶	یافت	بافته

صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۰۰	۱۹	این	چون این

صحت نامه تقریظ اول کتاب

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۰	۷	رأمي	زاملی
″	۱۵	یحمیه	تحمیه
″	۱۹	نوارث	توارث
۱۱	۱۳	الموی	المولوی
۱۲	۱	ذلپند	دلپسند
۱۳	۷	گلهید	کلید
″	۱۷	آب باری	آب یاری
″	۲۱	کرد شد	کرده شد

تمت